



یادنامه
شادروان
دکتر لطف الله مفخم پایان

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه فردوسی مشهد

علمی پژوهشی

شماره دوم - سال بیست و ششم

شماره مسلسل ۱۰۱

تابستان ۱۳۷۲ هجری شمسی



REVUE

de la

Faculté des Lettres et Sciences Humaines

de

l'Université Ferdowsi

(Mashhad)

No 2, Vol. 26

Été, 1993 (1372)

مجله
دانشکده
ادبیات
و
علوم
انسانی
دانشگاه
لردوسی
(مشهد)
سال ۲۶

۲

۵
۴
۱۶

اسکن شد



یادنامه
شادروان
دکتر لطف الله مفخم پایان

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه فردوسی مشهد

علمی پژوهشی

شماره دوم - سال بیست و ششم

شماره مسلسل ۱۰۱

تابستان ۱۳۷۲ هجری شمسی

فهرست مندرجات

عنوان	نام نویسنده	صفحه
یادی از دوست فقیدم دکتر لطف الله مفخم پایان		
(دکتر مفخم پایان از دید استادش)	محمدحسن گنجی	(۲۴۵-۲۵۶)
زندگینامه مرحوم دکتر لطف الله مفخم پایان	محمدحسین پاپلی یزدی،	
(دکتر مفخم پایان از دید یکی از شاگردانش)	گروه جغرافیا	(۲۵۷-۲۷۶)
تصویری ناقص از انسانی کامل	محمد محتشمی، مؤسسه مطالعات	
	و تحقیقات فرهنگی	(۲۷۷-۲۹۱)
بررسی علل نوسانات آب دریای خزر و	احمد مجتهدی، گروه جغرافیا،	
اثرات اقتصادی آن	دانشگاه اصفهان	(۲۹۲-۳۰۸)
قنات و ارزش اقتصادی آن «نمونه: نهر گناباد	محمدحسین پاپلی یزدی،	
مشهد»	گروه جغرافیا	(۳۰۹-۳۳۲)
نگرشی در کارکردهای جغرافیای اقتصادی	سیدحسن مطیعی لنگرودی،	
	گروه جغرافیا	(۳۳۳-۳۴۵)
مشکل تأمین آب شرب شهر مشهد	سعدالله ولایتی، گروه جغرافیا	(۳۴۶-۳۵۹)
جغرافیای تاریخی نیشابور	عزت الله مافی، گروه جغرافیا	(۳۶۰-۳۸۲)
پیدایش و گسترش زبانشناسی ساخت گرای	مهدی مشکوة الدینی، گروه	
آمریکایی و سرانجام آن	زبانشناسی	(۳۸۳-۴۰۴)
آغاز سلطنت صفویان، آشفته گیها در روایات	یوسف رحیم لو، گروه تاریخ،	
و تحقیق واقعیت تاریخی	دانشگاه تبریز	(۴۰۵-۴۳۷)
شکل گیری روابط تولید سرمایه داری و تأثیر آن	منوچهر ظریف فیروز عسکری،	
بر شهرنشینی	گروه علوم اجتماعی	(۴۳۸-۴۶۶)
رسالت شاعر از دیدگاه ویکتور هوگو ستاره	مهوش قویمی، گروه زبان و ادبیات	
تابناک شعر در قرن نوزدهم	فرانسه، دانشگاه شهید بهشتی	(۴۶۷-۴۹۸)
منطق علوم اجتماعی (بخش دوم)	غلامرضا خدیوی، دانشگاه آزاد مشهد	
		(۴۹۹-۵۲۹)

زیر نظر هیات تحریریه

مقالات نمودار آراء نویسندگان است و به ترتیب تاریخ وصول و تصویب درج می شود

نشانی: دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی- مشهد

کد پستی ۹۱۳۸۲ - قیمت ۷۰۰ ریال

بهای اشتراك سالانه مجله با احتساب هزینه پست برای کشورهای خارج ۲۰ دلار

برای آمریکا ۲۵ دلار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مجله
دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه فردوسی مشهد

سال بیست و هشتم

تابستان ۱۳۷۲

شماره دوم

محمد حسن گنجی

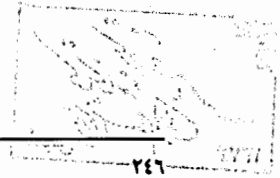
یادی از دوست فقیدم دکتر لطف الله مفخم پایان

دکتر مفخم پایان از دید استادش

در کتاب «جغرافیا در ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی»^{*} نام دکتر لطف الله مفخم پایان ۴۳ نوبت به مناسبت مقام ذکر شده و در فهرست نام اشخاص که حاوی جمیع جغرافیدانان بنام ایران است دکتر مفخم پایان بعد از استاد ارجمند دکتر احمد مستوفی و قافله سالار جغرافیدانان ۶۰ سال اخیر شادروان مسعود کیهان بالاترین مقام را دارد که این خود دلیلی بر نقش مهم او در تحول جغرافیا در ایران در سالهای خدمت او به شمار می آید.

^{*} «جغرافیا در ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی» تألیف دکتر محمد حسن

گنجی، چاپ انتشارات آستان قدس رضوی مشهد، ۱۳۶۷.



در کتاب مزبور من آنچه که باید درباره شخصیت علمی و خدمات پرارزش آن استاد بزرگ یعنی دکتر مفخم‌پایان گفته شود نوشته‌ام و اکنون که دانشگاه فردوسی مشهد در نظر گرفته است که یک شماره از مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی را به تجلیل از مقام دکتر مفخم‌پایان اختصاص دهد بسیار خوشوقتم که ضمن تشکر فراوان از اولیای دانشگاه و مخصوصاً دانشکده ادبیات و علوم انسانی که در صدد قدرشناسی از زحمات و خدمات دکتر مفخم‌پایان برآمده‌اند، من هم به نوبه خود با استفاده از نوشته‌های کتاب فوق‌الذکر و یادداشتها و خاطرات خود مختصری درباره آن دوست عزیز فقید به رشته تحریر در آورم.

در سالهای اولی که من در ۲۶ سالگی از اروپا مراجعت کرده و به عنوان دبیر جغرافیا در دارالمعلمین عالی که بغداداً دانشسرای عالی نامیده شد به تدریس جغرافیا پرداختم اکثریت دانشجویان کلاسها را آموزگاران تشکیل می‌دادند که سالها سابقه تدریس در مدارس را پشت سر داشتند ولی به خاطر ارتقاء به مقام دبیری که شرط لازم آن داشتن درجه لیسانس دانشسرای عالی بود تن به تحصیل داده بودند و در نتیجه اغلب اتفاق می‌افتاد که من تا چند سال از شاگردان کلاس خود جوانتر بودم. در آن سالها به علت وضع خاص برنامه آموزشی دانشسرای عالی و مخصوصاً توأم بودن رشته‌های تاریخ و جغرافیا و کم بودن ساعات درسی من روزهای پنجشنبه بعد از ظهر که فراغت دانشجویان بیشتر و فضای دانشسرای عالی برای عملیات خلوت‌تر بود درس نقشه‌برداری و نقشه‌خوانی را اول بار در دانشسرای عالی تدریس می‌کردم و در کلاس همین درس بود که با لطف‌الله مفخم‌پایان آشنا و مواجه گردیدم. او قبلاً دوره باستان‌شناسی را در دانشسرای عالی به پایان رسانیده و به اخذ لیسانس نائل آمده بود و با تحصیل در رشته تاریخ و جغرافیا در واقع دومین لیسانس خود را اخذ می‌کرد. در کلاس درس و مخصوصاً در تمرینهای

نقشه‌برداری و نقشه‌کشی و نقشه‌خوانی سؤالات و بحثهای لطف‌الله مفخم‌پایان از پختگی فکری خاص او حکایت می‌کرد و من همواره از بحث با او چه در کلاس و چه در خارج از کلاس لذت می‌بردم چون گاهی اتفاق می‌افتاد که سؤالات ناشی از ذهن وقاد و کنجکاو او مرا هم به تعمق و تأمل و مطالعه وامی‌داشت و چنین روابطی بود که بین من و لطف‌الله مفخم‌پایان یک دوستی پایدار و چهل ساله‌ای را پی‌ریزی کرد.

لطف‌الله مفخم‌پایان پس از اخذ دو لیسانس در رشته‌های باستان‌شناسی و تاریخ و جغرافیا برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و در آن‌جا بود که در مؤسسه جغرافیایی وابسته به دانشگاه سوربون زیر نظر بزرگترین استادان جغرافیای آن زمان دوره دکترا را با تدوین یکی از پرازش‌ترین پایان‌نامه‌ها درباره دریای خزر به اتمام رسانده و در سال ۱۳۳۲ به ایران برگشت.

در سال ۱۳۲۸ دانشگاه تبریز که چند سالی از تأسیس آن نمی‌گذشت موفق شد دکتر مفخم‌پایان را به استخدام خود در آورد و در رشته تاریخ و جغرافیای دانشکده ادبیات به تدریس بگمارد. او مدت پنج سال در تبریز بود و پس از آن عازم فرانسه برای ادامه تحصیل گردید و از سال ۱۳۳۲ پس از بازگشت از فرانسه دوباره در تبریز مشغول به کار گردید. او در مدتی که در تبریز بود نه فقط تقریباً تک و تنها به تدریس کلیه دروس جغرافیا پرداخت بلکه گروه جغرافیای دانشکده و برنامه‌های آن را براساس آنچه در دانشگاه سوربون آموخته بود پی‌ریزی کرد و در زمان او بود که اولین فارغ‌التحصیل‌های تبریز وارد جامعه ایران شد و یا برای ادامه تحصیل به دانشگاه‌های خارج راه پیدا کردند.

در سال ۱۳۳۶ دانشگاه فردوسی مشهد به وجود آمد که رشته تاریخ و جغرافیا یکی از رشته‌های اولی در دانشکده ادبیات آن بود. در همان سال دکتر مفخم‌پایان پس از پنج سال خدمت در دانشگاه تبریز وارد خدمت دانشگاه فردوسی

شد و در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی بود که مدت ۲۰ سال به آموزش جغرافیا و تربیت صدها جغرافیدان اشتغال داشت. دکتر مفتّح‌پایان هنگام ورود به دانشگاه مشهد سابقه و تجربه پنج سال تدریس دانشگاهی در تبریز را همراه داشت و در نتیجه توانست بخش جغرافیای دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد را که هنوز با تاریخ توأم بود برپایه محکمی استوار سازد. در سالهای اول اقامت مشهد او مانند سالهای اول دانشگاه تبریز یکه و تنها تدریس تمام دروس جغرافیا را عهده‌دار بود. او با استفاده از نظر مساعد شادروان دکتر حسین سامی‌راد رئیس دانشگاه و دکتر فیاض و دکتر جمال رضائی معاون دانشکده ادبیات توانست آزمایشگاه مجهزی در بخش جغرافیا ایجاد کند که اداره آن را شخصاً برعهده داشت و کلیه تمرین‌های نقشه‌برداری و نقشه‌کشی و دیدبانیهای هواشناسی و دیگر فعالیتهای علمی در نمایشگاه را رأساً رهبری کرد.

در آزمایشگاه جغرافیا که دکتر مفتّح‌پایان در دانشگاه مشهد به‌راه انداخته بود یک جنبه اختصاصی داشت که آن را باید از ابتکارات شخص او دانست چون در هیچ دانشگاه دیگری دنبال نمی‌شد و آن تهیه نقشه‌های جغرافیائی رنگی روی شیشه بود. او به این نوع نقشه‌کشی خیلی علاقه‌مند بود و با کمک شاگردان خود در سالهای خدمت در مشهد مجموعه‌ای جالب از انواع نقشه‌های جغرافیائی به مقیاس‌های مختلف روی شیشه فراهم کرده بود که هم‌اکنون جزء پایداترین یادگار او مورد استفاده واقع می‌شود.

دکتر مفتّح‌پایان در آموزش جغرافیا به‌مشاهده و کار روی زمین خیلی اهمیت می‌داد و همواره دانشجویان را به‌مشاهده و مطالعه مسائل جغرافیائی شهر زیارتی مشهد وامی‌داشت. او از هر فرصتی برای ترتیب دادن گردشهای علمی در سراسر ایران و بخصوص در استان خراسان استفاده می‌کرد.

در سال ۱۳۴۴ تغییرات بنیادی در سیستم آموزش دانشگاهی کشور به‌وجود

آمد به این معنی که سیستم واحدی و گروه‌بندی رشته‌های تحصیلی متداول شد و در نتیجه بخش جغرافیای دانشکده ادبیات به گروه (دپارتمان) آموزشی جغرافیا مبدل گردید. دکتر مفخم‌پایان به عنوان مدیر گروه آموزشی جغرافیا برگزیده شد و در دو دوره مدیریت گروه که تا سال ۱۳۵۱ ادامه یافت با همکاری اعضای دیگر هیأت علمی گروه جغرافیا را با نتایج ثمربخش و چشم‌گیری توسعه داد.

در زمانی که سیستم واحدی در آموزش دانشگاهی متداول شد بسیاری از شاگردان دکتر مفخم‌پایان که در تبریز یا در مشهد دانشنامه لیسانس خود را زیر نظر او اخذ کرده بودند به اخذ درجه دکترا از دانشگاههای خارج ایران نائل آمده و به جمع معلمان جغرافیا در دانشگاهها پیوسته بودند که از آن جمله می‌توان آقایان دکتر یدالله فرید، شادروان دکتر مهدی صدیقی، خانم دکتر فریبا خرسند و امثال آنها را نام برد.

یکی از اقدامات بسیار مهم دکتر مفخم‌پایان در سالهای اول فعالیت او در دانشگاه فردوسی تشکیل انجمن جغرافیائی خراسان و انتشار مجله جغرافیایی بود که اگر چه متأسفانه دیر نپایید ولی به هر حال افتخار تقدم در هردو زمینه را نصیب او کرد. او در سال ۱۳۳۹ حدود ده نفر از فارغ‌التحصیلان تاریخ و جغرافیای دانشگاه مشهد را دور خود جمع کرده انجمن جغرافیایی خراسان وابسته به دانشگاه مشهد را به وجود آورد و به خاطر این ابتکار از طرف دکتر سامی راد رئیس دانشگاه مورد تشویق و تقدیر قرار گرفت. اندکی بعد از تشکیل انجمن یعنی در بهار ۱۳۴۰ دکتر مفخم‌پایان اولین شماره مجله جغرافیایی این انجمن را تحت عنوان «جهان‌شناسی» منتشر ساخت. او «جهان‌شناسی» را به جای واژه جغرافیا برگزیده و در توجیه عمل خود در همین مجله با حروف درشت نوشته بود:

«اگر محیط زندگی بشر را «جهان» و علم جغرافیا را «شناسایی محیط زندگی بشر» تعریف کنیم می‌توانیم علم جغرافیا را «جهان‌شناسی» و جغرافیدان

را «جهان‌شناس» نام گذاریم.»

در مقدمه این اولین مجله تمام جغرافیایی دکتر مفخم‌پایان از کمبود اسفناک امکانات تحقیق یاد کرده و اضافه کرده بود در شرایطی که هیچ‌گونه اعتبار و منبعی برای تحقیق علمی وجود ندارد او هزینه انتشار را تا یکسال خود بر عهده خواهد داشت ولی بعد از آن مدت انتشار مجله به‌استقبال خوانندگان و حمایت دانشگاه بستگی خواهد داشت. او این تعهد خود را تا یک سال انجام داد و چهار شماره به‌صورت فصلنامه منتشر ساخت که تمام هزینه آن را از کیسه فتوت خود تأمین کرده بود ولی چون ظاهراً کمکی از هیچ یک از منابعی که ادامه انتشار «جهان‌شناسی» را بدانها موکول ساخته بود دریافت نکرده بود در بهار ۱۳۴۱ مشتاقان را در انتظار نگاه داشته و از ادامه انتشار «جهان‌شناسی» خودداری کرد و با این ترتیب عمر یک ساله اولین مجله جغرافیایی ایران به سر آمد.

از جمله اقدامات دیگر دکتر مفخم‌پایان در سالهای اقامت در مشهد که نام او را در مطالعات جغرافیایی پایدار ساخته ، تدوین اولین فرهنگ سیستماتیک آبادیهای کشور است که در طول چند سال با همکاری دانشجویان خود تهیه نموده و در سال ۱۳۳۹ منتشر ساخته بود. قبل از «فرهنگ آبادیهای کشور» دکتر مفخم‌پایان فرهنگ‌هایی در ایران به چاپ رسیده بود ولی این دکتر مفخم‌پایان بود که اولین بار در ایران نام کلیه آبادیهای ایران را به ترتیب الفبا یکجا تنظیم کرده و با یافتن و اضافه کردن طول و عرض جغرافیایی هر آبادی و هم چنین وضع سیاسی آن از لحاظ تعلق به استان یا شهرستان به چاپ رسانده بود* .

دکتر مفخم‌پایان در سال ۱۳۵۱ به افتخار بازنشستگی نائل آمد و بعد از گذراندن عمری در خدمات فرهنگی و دانشگاهی (از ۱۳۲۱ تا ۱۳۵۱) که در

* برای اطلاع بیشتر درباره فرهنگ نگاه کنید به «جغرافیا در ایران از دارالفنون

تهران، تبریز و مشهد گذشته بود به تهران آمد و با سمت مشاور جغرافیایی در سازمان جغرافیایی کشور آن روز (سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح فعلی) مشغول کار شد. او از سال ۱۳۵۱ به عضویت شورای ثابت مشورتی این سازمان برگزیده شده بود (اعضای دیگر این شورا عبارت بودند از آقایان دکتر کاظم ودیعی، دکتر ماهیار نوابی، دکتر مصطفی مقربی، تیمساران حسین نور بخش، هوشنگ دانشور، سرهنگان محمود شاه‌بنده، بابا مقدم و بالاخره این نویسنده که ریاست شورا را برعهده داشت).

دکتر مفخم‌پایان قبل از همه چیز مجموعه‌ای از پایان‌نامه‌های لیسانس دانشجویان خود را که بالغ بر چند صد جلد می‌شد به کتابخانه سازمان جغرافیایی کشور اهدا کرد و با این ترتیب منابع اطلاعاتی دست اولی برای تحقیقات جغرافیایی فراهم ساخت. در مدتی که در سازمان جغرافیایی بود وظیفه عمده او تهیه مطلب و تدوین فرهنگ آبادیهای کشور بود که با استفاده از شناسنامه‌های مخصوص آبادیها انجام می‌پذیرفت. به موازات این وظیفه اصلی که بیشتر وقت او را می‌گرفت او موفق شد دو جلد کوهها و فرهنگ رودهای کشور را به چاپ رساند. این دو جلد فرهنگ کلیه نامهای کوهها و رودهایی را که در فرهنگ ۱۰ جلدی معروف جغرافیایی رزم‌آرا آمده بود در برداشت. در سازمان جغرافیایی کشور دکتر مفخم‌پایان در کمیته مشترک واژه‌گزینی سازمان و فرهنگستان زبان ایران عضویت داشت و به عنوان دبیر کمیته انجام وظیفه می‌کرد. در این کمیته علاوه بر چند تن از اعضای شورای ثابت مشورتی دانشمندانی مانند استاد احمد آرام، شادروان حسین گل‌گلاب، دکتر صادق کیا، دکتر بدوهای و دیگر اعضای فرهنگستان زبان ایران به تناوب شرکت می‌کردند. دکتر مفخم‌پایان از جمله بنیان‌گذاران انجمن جغرافیدانان ایران بود که در اولین انتخابات شورای اجرائی انجمن که بعد از اولین کنگره جغرافیدانان ایران (دانشگاه تهران، شهریور ۱۳۵۲)

به عمل آمد به سمت نایب رئیس اول انجمن برگزیده شد. او برای تهیه مقدمات دومین کنگره جغرافیدانان ایران که در شهریور ۱۳۵۳ در دانشگاه تبریز برگزار می شد زحمت فراوان کشید. در طول این کنگره دکتر مفخم پایان همین که توسعه دانشگاه تبریز مخصوصاً گروه جغرافیا را که او خود پایه گذاری کرده بود مشاهده می کرد از خوشحالی در پوست نمی گنجید و از اظهار شغف نمی توانست خودداری کند. همکاری دکتر مفخم پایان با انجمن جغرافیدانان ایران در برگزاری کنگره های سالانه که ششمین آن در شهریور ۱۳۵۷ در اصفهان به وقوع پیوست به هیچ وجه کمتر از دومین کنگره نبود.

اکنون که شمه ای از خدمات فرهنگی و دانشگاهی دکتر مفخم پایان را برشمردیم جا دارد که درباره خصائص اخلاقی و خصوصیات شخصی او هم اشاره ای به عمل آوریم. من بخوبی بیاد دارم که در دوران دانشجویی لطف الله مفخم پایان بی نهایت کنجکاو و به تمام معنی دانشجو بود و از هیچ مطلب علمی بدون آن که آن را کاملاً درک نکرده باشد نمی گذشت. اغلب اتفاق می افتاد که مطالبی را که در کلاسهای درس از استادان می شنید ولی آنها مجال بحث به او نمی دادند با من در میان می گذاشت و آن قدر بحث خود را ادامه می داد تا به کنه و واقعیت مسأله وقوف پیدا می کرد.

دکتر مفخم پایان به علم خود یعنی جغرافیا ایمان داشت و تا حد پرستش دوست می داشت و همواره از مقام والای جغرافیا در میان علوم و جغرافیدان در اجتماع دفاع می کرد. او تمام عمرش را وقف جغرافیا کرده بود و با وجود فرصتهایی که به او داده می شد هرگز مسؤولیت اداری به غیر از مدیریت گروه آموزشی و سرپرستی آزمایشگاه جغرافیا نپذیرفت، او از بذل مال هم در راه جغرافیا هرگز مضایقه نمی کرد و در فکر جمع آوری ثروت از راههای غیر مشروع هم نبود. من چندین بار اطلاع پیدا کردم که مبالغ اضافه کار یا پاداشی را که خود را

مستحق آن نمی‌دانست به دانشگاه برگردانده بود.

دکتر مفخم‌پایان همانطور که دانشجویی کنجکاو و در درک مسائل علمی حریص بود در معلمی و انتقال علم به دانشجویان استادی پرحوصله و بردبار بود و هرگز از تکرار مطالب درسی و ادامه بحث در اثبات یک مطلب علمی که بدان ایمان و عقیده داشت خسته نمی‌شد. این خصلتی بود که من بارها از شاگردان او شنیده بودم. خلاصه این که او استادی قابل احترام بود که از زبردستش شاگرد بی‌سواد کمتر بیرون می‌آمد. این امری بود که من از برخورد با شاگردانش که در دوره‌های فوق لیسانس در کلاسهای درس من شرکت می‌کردند بخوبی استنباط می‌کردم. دلیل دیگر این امر هم تعداد زیادی استادان عالیقدر است که از فیض محضر او برخوردار شده بودند و به نام چند تن از آنان قبلاً اشاره کردیم.

دکتر مفخم‌پایان در عین این که جغرافیادانی عالیقدر و استادی والا مقام بود هنرمند بزرگی نیز بود و این صفتی بود که کمتر بدان تظاهر می‌کرد و شاید بسیاری از همقطاران او از آن بی‌اطلاع مانده باشند. او از پیش کسوتان موسیقی ملی ایرانی بود که ویالون را با مهارت می‌نواخت و خوب می‌آموخت. او در ردیف اولین موسیقی‌دانان ایران بود که به‌پرووی از استادانی مانند کنل علینقی وزیری و صبا و امثال آنها تمام دستگاههای موسیقی ایرانی به‌نت در آورده و به چاپ رسانده بود. البته من شایستگی اظهار نظر درباره این هنر او را بیشتر از این ندارم ولی یقین دارم که ارزش کارهای او در زمینه موسیقی بر ارباب هنر و اهل فن پوشیده نیست.

نظم و انضباط در کارها و انجام وظیفه از مسائلی بود که در زندگی دکتر مفخم‌پایان تا حد غیر قابل تصویری وجود داشت و من باید اعتراف کنم که در این خصوص از او خیلی یاد گرفتم ولی با تمام جد و جهدها نتوانستم نظم و انضباط را مانند او در زندگی خود برقرار سازم. به‌یاد دارم در ایام دانشجویی روزی مرا

به مدرسه‌ای در تجریش که ریاست آن را برعهده داشت برد. در حیات مدرسه دانش‌آموزان کوچک و بزرگ دور او جمع بودند و او مانند پدر مهربانی به گفته‌ها و تقاضای یک‌یک آنها با حوصله گوش می‌داد. در دفتر مدرسه پوشه‌هایی به‌من نشان داد که در آنها اصل و نسب و وضع خانوادگی و اخلاقی و رفتاری هر یک از دانش‌آموزان مدرسه را ثبت و ضبط کرده بود. بعدها فهمیدیم که او چنین پرونده‌هایی برای تمام دانشجویان و استادان و دوستان و همکاران و خلاصه آشنایانش داشته است. یادداشتهای علمی او بقدری منظم بود که کمتر مراجعه‌ای بدو می‌شد که بلافاصله مرجع اطلاع را به‌دست ندهد. او عکاس ماهری نیز بود و در کتابخانه او صرف‌نظر از صدها کتاب و جزوه مجموعه‌های نفیسی از عکس و کارت‌پستال مناظر جغرافیایی جهان و تمبر پست و دیگر نقایس که در طول سالها با ذوق و سلیقه جمع‌آوری کرده بود وجود داشت.

دکتر مفتح‌پایان شخصی بی‌نهایت اصولی بود و در پیروی او اصولی که بدانها معتقد بود بی‌نهایت سرسخت بود و کمترین انعطاف یا عدول از خط فکری خود نشان نمی‌داد تا حدی که خیلی‌ها او را آدمی یک‌دنده و لجوج می‌دانستند. از جمله اصولی که بعد از جغرافیا بدان فوق‌العاده پابند بود اصالت فرهنگ و تاریخ و زبان ایران بود که در تمام عمرش با تعصب از آنها دفاع می‌کرد. در اثر چنین خصیصه‌های اخلاقی بود که او اغلب با مدیران و رؤسای بالا دست خود و حتی با وزراء مناقشه و منازعه کتبی داشت و گاهی اتفاق می‌افتاد که دیگران صراحت لهجه او را تحمل نمی‌کردند و این امر برایش مشکلات و به‌اصطلاح پرونده‌هایی به‌وجود می‌آورد.

در تابستان ۱۳۵۶ من و دکتر مفتح‌پایان به‌اتفاق آقایان دکتر ماهیار نوابی و سرهنگ طاهریان برای شرکت در کنفرانس سازمان ملل متحد برای همسان سازی نامهای جغرافیایی که در یونان تشکیل می‌شد به‌آتن رفتیم و در طول سه

هفته آن مسافرت من و دکتر مفخم پایان فرصت بیشتری داشتیم که درباره سوانح سی چهل سال دوستی که پشت سر داشتیم به بحث و گفتگو بپردازیم و در آن فرصت بود که او داستانها از گرفتاریهای خود که همه از پابندی به اصول ناشی شده بود برایم واگو می کرد.

یکی از خصایص مهم دکتر مفخم پایان حق شناسی بود آن هم تا حدی که من کمتر در هیچ یک از شاگردان و آشنایان خود دیده‌ام. او در متجاوز از چهل سال روابط دوستی نزدیک هرگز روابط استادی شاگردی موجود بین ما را فراموش نکرد و عادت داشت در برنامه‌ریزیهای دانشگاهی و گردشهای علمی با من مشورت می کرد. او در مسافرتها می داد اعم از گردشهای علمی داخلی و یا سفرهای خارجی، برای دیدن فرزندش در امریکا هرگز مرا فراموش نمی کرد و من دهها از او دارم که همه را با عنوان «شاگرد شما لطف‌الله» به پایان رسانده است. او در تمام مدتی که در دانشگاه مشهد بود هر موقع که از مسافرتها عبوری من به مشهد اطلاع حاصل می کرد مرا ولو برای چند دقیقه به کلاسهای درس خود می برد و به سخنرانی وامی داشت و بطوری که شاگردانش می گفتند همیشه از استادان خود با حق شناسی و نیکی در کلاسها یاد می کرد و در نتیجه شاگردان را همواره مشتاق دیدار استادانش می کرد و من شخصاً قسمت عمده‌ای از لطفی را که جغرافیدانان به من دادند در اثر القانات او می دانم.

در پایان مقاله از خوندگان عزیز این مختصر اجازه می خواهم داستان غم‌انگیزی از ساعات پایانی عمر دکتر مفخم پایان را که نمونه بارزی از خصلت حق شناسی اوست در این جا واگو کرده به نوشته خود پایان دهم. در زمستان ۱۳۶۳ دکتر مفخم پایان در اثر سکتة مغزی از زبان افتاده بود و قدرت حرف زدن نداشت و نیم راست بدن او هم در اختیارش نبود و به اصطلاح لمس شده بود ولی فکر او خوب کار می کرد و چشمهایش همواره مترجم افکار و احساساتش بود. من قبلاً

ویالونی به او امانت داده بودم که مدت‌ها نزدش مانده بود. در دوران آخرین بیماری که مرتب چه در بیمارستان و چه در خانه به عیادت او می‌رفتم روزی صداهایی درمی‌آورد که همسرش گفت او مطلبی دارد که نمی‌تواند ادا کند. همسرش خیلی چیزها می‌گفت که شاید منظورش را درک کند. من هم گفتم شاید درباره ویالون مطلبی دارد. چهره‌اش شاد شد و معلوم شد که منظورش همان بوده است همسرش ویالون مرا آورد و به من داد. هنگام خداحافظی جلو رفته با دست چپ به او دست می‌دادم ناگهان هرطور که بود خود را نیم خیز کرد و قبل از آن که من بتوانم دستم را بدزدم دستم را بوسید. اشک از چشمان من و او و همسرش جاری شد و من اسیر احساسات شدم که اطاق را ترک کرده بیرون رفتم و صورتم را شسته برگشتم و با خنده‌ای تصنعی او را بوسیده و با او خداحافظی کردم. ۴۸ ساعت بعد قبل از این که بتوانم به عیادت او بروم همسرش ساعت ۶ صبح روز ۱۷ دیماه ۱۳۶۳ خبر مرگ او را به من داد. من دیگر دکتر مفتخ‌پایان را زنده ندیدم و آن آخرین برخورد و حق‌شناسی او را تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد.

محمدحسین بابلی یزدی

زندگینامه مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان

دکتر مفخم‌پایان از دید یکی از شاگردانش

دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان فرزند علی محمد از چهره‌های برجسته جغرافیا و موسیقی کشور در ۲۵ مهر ۱۲۹۴ هجری شمسی در تهران متولد شد. دیپلم علمی خود را از دارالفنون در سال ۱۳۱۸ اخذ کرد. او از فارغ‌التحصیلان دیپلمه هنرستان موسیقی و از شاگردان بنام مرحوم استاد ابوالحسن صباست. در خرداد سال ۱۳۲۱ موفق به اخذ لیسانس باستان‌شناسی از دانشگاه تهران گردید. او در آن سال شاگرد اول این رشته شد. و در سال ۱۳۲۴ لیسانس تاریخ و جغرافیای خود را از دانشگاه تهران با رتبه اولی دریافت کرد.

دکتر مفخم‌پایان کار خود را در آموزش و پرورش از سال ۱۳۲۱ آغاز کرد و تا سال ۱۳۲۸ به‌عنوان دبیر دبیرستانهای تهران و دانشسرای مقدماتی پسران تهران مشغول به کار بود. مدتی نیز رئیس دبیرستان و رئیس فرهنگ شمیران و بازرس فنی آموزش و پرورش بود.

در سال ۱۳۲۸ مرحوم دکتر مفخم‌پایان همکاری خود را به‌عنوان دبیر دانشگاه با گروه جغرافیای تازه تأسیس (۱۳۲۶) دانشگاه تبریز آغاز کرد. او در سال ۱۳۲۹ برای ادامه تحصیل رهسپار پاریس گردید و در سال ۱۳۳۲ موفق به اخذ

دکتر از دانشگاه سوربن شد. پس از بازگشت از فرانسه کار خود را در دانشگاه تبریز ادامه داد و تا سال ۱۳۳۴ در تبریز بود. اولین لیسانس‌های جغرافیای دانشگاه تبریز در زمان حضور دکتر مفخم‌پایان فارغ‌التحصیل شدند که از آن جمله‌اند: دکتر یدالله فریدو دکتر محمود محمودپور.

به دنبال شلوغیها و بی‌نظمیهای سالهای پس از ۱۳۳۲ دکتر مفخم‌پایان در سال ۱۳۳۴ برای مدت حدود ۲ سال از کار معلق شد، و سپس به دانشگاه مشهد منتقل گردید. شروع به کار آن مرحوم در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد به عنوان مأمور از ۲۹/۸/۱۳۳۶ می‌باشد. او در مشهد گروه جغرافیا را بنیان گذاشت و تا زمان بازنشستگی یعنی ۱۶/۷/۱۳۵۱ مدیر گروه جغرافیای این دانشگاه بود. آن مرحوم در ۱۷/۱۱/۱۳۴۳ به درجه استادی ارتقاء یافت. پس از بازنشستگی از تاریخ ۵/۱۲/۱۳۵۱ تا سال ۱۳۵۷ به عنوان مشاور در سازمان جغرافیایی کشور مشغول به کار بود و در آنجا نیز منشأ خدمات علمی ارزنده‌ای شد. در مهر ماه ۱۳۶۳ جهت عمل پروستات به مشهد آمد و پس از عمل در دوران نقاهت در منزل این نگارنده (که مستأجر مرحوم دکتر مفخم‌پایان بودم و عملاً باید گفت در منزل خودش) دچار عارضه سکته مغزی گردید. مدتی در بیمارستان قائم مشهد بستری بود و سپس به تهران انتقال داده شد. در صبح روز ۱۷/۱۰/۱۳۶۳ در تهران دارفانی را وداع گفت. خداوند او را غریق رحمت کند.

یکی از دلایل بزرگداشت دانشمندان و پیشکسوتان علم و دانش ارانه راه و طریق زندگی به‌نسبهای آینده است. نگارنده به‌عنوان یک شاگرد اجازه می‌خواهم در این مختصر شمه‌ای از زندگی مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان را برشمارم و برای نشان دادن گوشه‌ای از روحيات و خلییات آن مرحوم به‌ذکر چند خاطره بپردازم.

دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان یکی از اساتید بسیار نادر دانشگاههای ایران بود.

ویژگی‌هایی که این مرد دانشمند را از دیگران متمایز می‌کرد حق‌شناسی و احترام به اساتید و معلمان خود بود، حمایت و تشویق از دانشجویان، نظم و انضباط و دقت، علاقه به علم و تدریس، علاقه و مهارت در موسیقی اصیل ایران، سازماندهی، بایبندی به اصول که گاه رنگ یکدندگی می‌گرفت.

هیچ کس بهتر از استاد بزرگوارش جناب آقای دکتر محمد حسن گنجی استاد بازنشسته و ممتاز دانشگاه تهران نمی‌تواند درباره آن مرد بزرگ اظهار نظر کند. استاد دکتر محمد حسن گنجی که همه پیشکوتان علم جغرافیا در ایران را بخوبی می‌شناسد، در کتاب خود این چنین مرقوم داشته است «دکتر مفخم‌پایان از چهره‌های درخشان جغرافیای ایران در سالهای اخیر است که نه فقط به گردن بسیاری از جغرافیدانان جوان ما حق دارد بلکه خدمت او به علم جغرافیا بایستی با خط درشت ثبت شود»^۱.

حق‌شناسی

درباره حق‌شناسی مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان استادش دکتر محمد حسن گنجی چنین می‌نویسد: «درباره مقام والای دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان و حق‌شناسی او در این کتاب بارها مطالبی نوشته شد. اکنون اجازه می‌خواهم یک پرده از زندگی روزهای آخر او را که جنبه شخصی دارد در این جا ارائه دهم. او از روزی که دچار سکته مغزی شده بود از زبان افتاده و قدرت حرف زدن را همراه با کنترل بر نیمه راست بدن خود از دست داده بود ولی فکر او خوب کار می‌کرد و چشمانش همواره مترجم احساساتش بود. در آخرین جلسه که به دیدارش رفته بودم هنگام خداحافظی جلو رفته با دست چپ با او دست دادم، چون دست و نیمه

۱- گنجی، دکتر محمد حسن: جغرافیا در ایران از دارالفنون تا انقلاب اسلامی.

راست بدنش حرکت نمی کرد اما او با فشار هرچه تمامتر دست چپ مرا چسبیده نیم خیز شد و دستم را بوسید. اشک از چشمان من و او جاری شد و همسرش و دو نفر از حاضران دیگر دچار احساسات شدید شدند. من ناچار از اتاق بیرون آمده پس از چند دقیقه که صورتم را شستم به اتاق او رفته او را بوسیدم و با او خداحافظی کردم.

۴۸ ساعت بعد صبح روز ۱۷ دیماه ۱۳۶۳ همسرش خبر مرگ او را داد. من دیگر او را زنده ندیدم ولی آخرین برخورد و حق شناسی او را تا زنده ام فراموش نخواهم کرد»^۲.

دکتر مفخم پایان ۶۹ ساله و مریض که ۲۰ سال قبل به درجه استادی نایل آمده است بر دست استاد چهل سال پیش خود بوسه می زند. زهی آفرین بر این شاگرد و زهی سعادت آن استاد و زهی موفقیت برای آن سیستم آموزشی که همچو شاگردی تربیت می کند و همچو استادی دارد. اگر دکتر لطف الله مفخم پایان دو روز قبل از مرگش دست استاد چهل سال پیش خود را بوسید باید بداند که صدها شاگرد مستقیم یا غیر مستقیمش تا ابد دست او را می بوسند و بهروانش درود می فرستند. نگارنده هم در طول ۱۷ سال آشنایی خود با مرحوم دکتر لطف الله مفخم پایان چه در سفر و چه در حضر هرگز جز قدرشناسی از استادانش از او چیزی نشنیدم.

نظم و انضباط. تقریباً تمامی کسانی که دکتر لطف الله مفخم پایان را می شناسند با شنیدن نام او کلمه نظم و انضباط را به خاطر می آورند. مثلاً اگر یکی از شاگردان سال ۱۳۲۴ آن مرحوم بعد از سی سال تقاضای دانستن نمره یکی از دروسش را می کرد ایشان با مراجعه به آرشیو خود نمره آن درس را اعلام می کرد. از روزی که دکتر مفخم پایان پیشه معلمی را برگزید تا آخرین روز استادیش در

دانشگاه فردوسی برای تمامی شاگردانش یک پرونده و یک خلاصه پرونده داشت. عکس و مشخصات تمامی شاگردانش را به ترتیب سال تحصیلی در آلبومی نگهداری می‌کرد. یکی از تفریحات آن مرحوم آن بود که چند وقت یکبار آن آلبوم قطور را که بیش از هزاروپانصد عکس در آن بود ورق می‌کرد و به این ترتیب همیشه چهره شاگردانش را در ذهن داشت. بعضی از شاگردان آن مرحوم که بعد از سی سال با ایشان برخورد می‌کردند از این که او با نام آنها را صدا می‌کرد تعجب می‌کردند. من هیچ معلم و استادی را سراغ ندارم که چنین بایگانی مرتب و منظمی داشته باشد.

دکتر مفخم پایان هر شب خاطراتش را می‌نوشت. به یاد دارم وقتی در حضور من دچار سکتة مغزی شد فوری به آقای دکتر صمد قربانیان پزشک معالج ایشان تلفن کردم که سریعاً خود را به منزل ما رساندند و با دیدن دکتر مفخم فرمودند که ایشان دچار سکتة مغزی شده است. بلافاصله دکتر صمد قربانیان از من خواستند که دفترچه خاطرات ایشان را پیدا کنم تا ببینیم شب قبل درباره خود چه نوشته است. دفترچه خاطرات را پیدا کردیم. دکتر مفخم از ناراحتی و درد شکم و قفسه سینه خود نوشته بود. دوستانش می‌دانستند که ایشان همه ملاقاتها و مذاکرات و حتی تغییر در حالت روحی و مزاجیش را ثبت می‌کند. ایکاش می‌شد خلاصه‌ای از آن خاطرات را به چاپ رسانید.

می‌خواهم با ذکر یک خاطره و با ارائه یک نامه از داخل پرونده آن مرحوم نمونه‌ای از نظم و انضباط آن استاد را بیان کنم. اولین باری که آن مرحوم مرا برای انجام کاری به منزل خود دعوت کرد، دانشجوی سال دوم دوره لیسانس بودم (۱۳۴۷). قرار ملاقات ساعت دوی بعد از ظهر بود. من چون نظم و انضباط ایشان را می‌دانستم سعی کردم چند دقیقه قبل از ساعت مقرر به حضور ایشان برسم. وقتی زنگ منزل را به صدا در آوردم خود استاد در را گشود و از من سؤال کرد ساعت

چند است؟ گفتم پنج دقیقه مانده به ساعت دو. فرمودند قرار ما ساعت دوی بعد از ظهر بود، دوی بعد از ظهر تشریف بیاورید و در را بست. درست سر ساعت دو زنگ زد و ایشان پشت در بود و در را باز کرد و با تعارف و تکریم مرا به کتابخانه هدایت کرد. اطمینان راسخ دارم که دکتر مفخم‌پایان با این کار خود می‌خواست درس نظم به من بدهد.

نامه‌ای با شماره ۶۳۱۸ مورخ ۱۳۴۹/۱۰/۲۲ در پرونده آن مرحوم در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد ضبط است، بدین شرح
حسابداری دانشکده ادبیات مشهد

نظر به این که سن فرزند این جانب اردشیر مفخم‌پایان در ۱۶ مرداد ۱۳۴۹ به ۱۸ سال تمام رسیده است و طبق مقررات مالی، از تاریخ بالا، کمک ۱۰۰ ریال، از حقوق این جانب، باید حذف شود، لذا مراتب، از نظر اطلاع به استحضار می‌رسد که عمل نمایند، در ضمن متذکر می‌گردد که شایسته است این قبیل مسائل اداری را که مربوط به کارگزینی و حسابداری است خود آقایان مستقیم و به موقع عمل فرمایند، زیرا کار معلمین کاری است دیگر و در عین حال پاره‌ای از آنها بقدری گرفتارند که گاهی سالها به این قبیل مسائل توجه ندارند...

دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان در همه امور منظم و منضبط بود. هیچ کس آن مرحوم را بدون کت یا با دکمه باز ندیده است. همیشه تمیز بود. هیچ یک از شاگردانش به یاد ندارند که استاد حتی با چند دقیقه تأخیر وارد کلاس شده باشد. جزوات آن مرحوم یکی از منظمترین جزوات دانشگاهی است.

دقت: در همه امور دقیق بود سعی می‌کرد دانشجویان را وادار به دقت در همه مسائل حتی حرف زدن بکند. ذکر یک خاطره، درجه دقت در کلام این مرد را روشن می‌کند. یکی از همکلاسه‌های ما هم اسم با یکی از استادان دانشکده بود. روزی مرحوم لطف‌الله مفخم‌پایان در کلاس درس از ایشان سؤال کرد شما با آقای

دکتر... نسبتی دارید؟ و آن دانشجو گفت ایشان پسر عموی من هستند. مرحوم دکتر مفخم فرمود همین است که می‌گویم دقت ندارید. ایشان از شما بزرگتر هستند باید بگویید من پسر عموی ایشان هستم. دانشجویان می‌دانستند در حرف زدن با آن استاد، می‌بایست حداکثر دقت را بکنند.

علاقه به علم و تدریس: من کمتر معلمی را دیدم که به‌علمی که تدریس می‌کند چون مرحوم دکتر مفخم علاقه‌مند باشد. او همیشه در آموختن و آموزش به‌سر می‌برد. کتابخانه شخصی ایشان بیانگر علاقه شدید آن مرحوم به‌علم جغرافیا و موسیقی بود. در سفرهای متعددی که به‌چهار گوشه جهان کرده بود نقشه‌ها و کتب نایاب جغرافیائی را یا خریده و یا فتوکی کرده بود. کتابخانه آن مرحوم یکی از نفیست‌ترین کتابخانه‌های جغرافیایی در ایران بود، که خوشبختانه همسر محترم ایشان آن کتابخانه را در سال ۱۳۶۵ به‌دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد اهدا کرد.

روابط استاد با دانشجویان: نزدیک به ۲۷ سال است که من با دانشگاه‌های ایران و خارج سروکار دارم. تا به‌حال به‌استادی برنخوردم که روابطش با شاگرد چون دکتر لطف‌الله مفخم پایان باشد. روابطی بسیار مستحکم، مبتنی بر نوعی احترام شدید توأم با اندکی ترس و دلهره از طرف شاگرد، تقریباً همان احساسی را که انسان با پدری مهربان ولی جدی و سختگیر دارد. برقرار کردن ارتباط با دکتر مفخم پایان از هر لحاظ کاری بسیار سخت ولی توأم با لذت و آموختن بود. انسان باید در لباس پوشیدن، طرز حرف زدن، طرز نشستن، طرز خوردن، طرز دیدن، حتی طرز شنیدن خود دقت می‌کرد. همیشه انسان هراس داشت که در یکی از این موارد خطا کند و اگر خطایی پیش می‌آمد خاطی می‌بایست به‌حرفها و نصایح آن استاد گوش می‌داد. ولی من در طی سالهای متمادی ندیدم و نشنیدم که حتی یکی از شاگردان آن مرحوم از او گریزان باشد و

یا از او بدگویی کند. وقتی برای ختمش خواستیم مجلس ترتیب دهیم صدها شاگرد سابقش پیشقدم شدند، و بالاخره شاگردان ۲۵ سال قبلش که در آموزش و پرورش خراسان مشغول به کار بودند بر ما دانشگاهیان پیشی گرفتند و تمام مخارج آن را پرداختند. هیچ کس انتظار نداشت مجلس ختم کسی که بیش از ۱۳ سال بود بازنشسته شده و از مشهد کوچ کرده بود و هیچ یک از فامیلهایش هم در مشهد نبودند و اقوامش هم صاحب پست و مقامی نبودند و تنها فرزندش هم از سال ۱۳۴۷ ساکن آمریکا بود، این چنین پرابهت باشد.

یکی از کارهای مرحوم دکتر مفخم‌پایان وام دادن به دانشجویان بود. در دهه ۱۳۴۰ وامهای دانشجویی یا نبود، یا خیلی کم بود. تعدادی از دانشجویان بویژه دانشجویان شهرستانی با مشکل مالی روبرو می‌شدند. در مرحله اول دکتر مفخم‌پایان تلاش می‌کرد برای دانشجوی مستعد بی‌پول کار پیدا کند، حال یا در دانشگاه و یا بیرون از دانشگاه، اگر کار پیدا نمی‌شد خودش به دانشجویان وام می‌داد. در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۴۶ چون تعداد دانشجویان متقاضی وام زیاد شده بود، ایشان بایکی از شعب بانک بازرگانی قراری گذاشته بود که آن شعبه وام لازم را به دانشجویان می‌پرداخت و آن مرحوم پشت سفته را امضا می‌کرد.

وقتی کار تحقیقی و یا نقشه‌های ترسیمی دانشجویان را می‌دید همیشه اول تشویق می‌کرد و بعد اشکالات کار را گوشزد می‌کرد. فرهنگ آبادیهای ایران تألیف آن مرحوم نمونه کامل تشویق از دانشجویان است. در زمانی که رسم نبود استادان از دانشجویان تشکر بنمایند چه برسد به این که نام آنها را همراه نام خود در پشت کتاب چاپ کنند، آن مرحوم اسامی ۱۲ نفر از دانشجویانی را که در تهیه آن فرهنگ به‌وی کمک کرده بودند به‌عنوان همکاران خودش به چاپ رساند. این فرهنگ به‌عنوان یادبود اولین دوره فارغ‌التحصیلای رشته جغرافیای دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد به چاپ رسیده است.

دکتر مفخم و افزایش جمعیت

دکتر مفخم‌پایان همیشه شعار معروف خود را تکرار می‌کرد، خدا یکی، زن یکی، بچه یکی. او خود یک فرزند داشت، و عمیقاً معتقد بود که یکی از مشکلات جهان سوم و ایران افزایش جمعیت است. باید توجه داشت زمانی که دکتر مفخم شروع به چنین شعار و تبلیغی کرده بود جمعیت ایران کمتر از بیست میلیون نفر بوده است.

دکتر مفخم و تربیت دانشجویان

تربیت بالاتر از تعلیم است. این فکر و نظر آن مرحوم بود. از سال ۱۳۳۶ که گروه جغرافیای دانشگاه مشهد بنیان گذاشته شد تا سال ۱۳۴۵ بیش از سه چهارم دروس دوره لیسانس و جغرافیا را آن مرحوم به‌تنهایی تدریس می‌کرد. سیستم آموزشی سالهای ۱۳۵۰ - ۱۳۴۵ و محدودیت تعداد استادان نیز باعث می‌شد که دانشجویان دوره لیسانس بیش از ۳۰ واحد درسی را با آن مرحوم می‌گذرانند. نگارنده خود در دوره لیسانس با برخی از استادها بیش از ۳۶ واحد درس داشته‌ام. این سیستم اجازه می‌داد که بین دانشجو و استاد یک صمیمیت و الفت و نزدیکی برقرار گردد. به‌علاوه تعداد دانشجویان در کلاسها محدود بود. چنانکه نگارنده در دوره لیسانس فقط ۱۱ نفر هم‌کلاس داشتم.

این سیستم آموزشی به دکتر مفخم امکان می‌داد که دو تا سه ماه نخست ترم اول تحصیلی فقط و فقط به امور تربیتی دانشجویان برسد. کلاس کلاس تربیتی بود. او به شاگردان می‌آموخت چگونه با مردم معاشرت داشته باشند، چه سلوکی با استادان خود داشته باشند، چگونه با هم‌کلاسان خود برخورد کنند، چگونه با هم‌کلاسان خود درس بخوانند، چگونه در محیط و صحن دانشکده ظاهر شوند، چگونه در پله‌ها بالا و پایین بروند، چگونه لباس بپوشند، چگونه قاشق و چنگال

به دست بگیرند، چگونه ماشین سوار شوند، چگونه مسافرت کنند، چگونه خواستگاری کنند، کی و چگونه حمام کنند، چگونه تمیز باشند، چگونه به حرم حضرت رضا (ع) مشرف شوند، چگونه با پدر و مادر در خانواده خود رفتار کنند، چگونه پول درآورند و چگونه پول را خرج کنند، چند تا بچه داشته باشند و... تعلیمات او واقعاً موثر بود، در تمام دوره لیسانس دانشجوی می‌بایست آنچه را آن استاد دقیق تعلیم داده بود مراعات کند. تلفن کردن به آن استاد و رفتن به اتاق کار او خود آدابی داشت. اگر به علت گرمی هوا دانشجویی کت نبوشیده بود و لازم می‌شد به اتاق آن مرحوم برود، می‌دانست که باید از کسی کت قرض کند و نباید بدون کت به اتاق او برود.

دکتر مفتّم و موسیقی

دکتر لطف‌الله مفتّم پایان یکی از سران و پیشکسوتان موسیقی اصیل ایرانی است. او استاد ویلن بود، اگر چه مشهور عوام نیست، زیرا او با رادیو و تلویزیون کار نکرده و هرگز از راه موسیقی کسب درآمد نکرد. او شاگرد مرحوم استاد ابوالحسن صبا است.^۳

مرحوم لطف‌الله مفتّم پایان تلاش بسیار کرد تا بخشی از دست‌نوشته‌های مرحوم ابوالحسن صبا به چاپ رسید.^۴ دکتر مفتّم پایان مجموعاً نزدیک به ۲۰ اثر (کتاب و مقاله) در موسیقی دارد. در کتاب **چهره‌های موسیقی ایران** می‌خوانیم «در بازگشت به تهران، صبا، نخستین کلاس موسیقی مستقل خود را بنیاد کرد. کلاسی که دستاوردهای فراوان داشته است. بسیاری از نوازندگان ورزیده امروز

۳- بهروزی، شاهپور، **چهره‌های موسیقی ایران**، جلد اول، انتشارات کتاب‌سرا.

چاپ دوم سال ۱۳۷۲، ص ۱۹۲.

۴- همان مأخذ، ص ۱۴۶.

که آوازه بسیار و گاه بیشتر از استاد پیدا کرده‌اند از مکتب صبا آغاز کرده‌اند. مهدی خالدي، علی تجويدی، رحمت‌الله بدیعی، همایون خرم، حسن کسائی، فرامرز پاپور، حسین تهرانی، شادروان لطف‌الله مفخم‌پایان. هنرمند گرامی و چیره‌دست ویلن آقای حبیب‌الله بدیعی بیشتر از محضر مرحوم لطف‌الله مفخم‌پایان کسب فیض کرده است و می‌توان گفت وی غیر مستقیم شاگرد صبا بوده است»^۵.

مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان ارتباط بسیار نزدیک با همکلاسان موسیقی خود داشت. در دهه ۱۳۲۰ او مدتی در تهران درس موسیقی و بویژه درس ویلن می‌داد و شاگردان متعددی پرورش داد. آن مرحوم علاوه بر تسلط بر ویلن در کار تعمیر این ساز هم بسیار چیره دست بود. بزرگان ویلن کشور، هرگاه مشکلی در ویلن خود داشتند به او مراجعه می‌کردند. تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد مرحوم دکتر مفخم‌پایان هرگز از راه نواختن ساز کسب درآمد نکرده است.

در انتخابات اولین دوره انجمن موسیقی ایران که فرج‌الله بهرامی و کلنل علینقی وزیری و روح‌الله خالقی به ترتیب رئیس، نائب رئیس، و دبیر انجمن شدند، لطف‌الله مفخم‌پایان با سن کمی که در آن زمان داشت به عضویت هیأت مدیره انجمن انتخاب شد. این انجمن رسماً در سال ۱۳۲۳ کار خود را آغاز کرد. یکی از فعالیت‌های این انجمن انتشار مجله هنری چنگ بود. روح‌الله خالقی صاحب امتیاز و مدیر مسؤول مجله بود و لطف‌الله مفخم‌پایان سردبیری آن را برعهده داشت.^۶

انتخاب لطف‌الله مفخم‌پایان ۲۹ ساله به عنوان عضو هیأت مدیره انجمن

۵- همان مأخذ، ص ۱۳۹.

۶- همان مأخذ ص ۵۴۵ و ۵۴۶.

موسیقی ایران در کنار نامدارترین موسیقیدانان کشور (کلنل وزیری، روح‌الله خالقی، محمدعلی امیرجاهد...) و انتخاب او به عنوان سردبیر مجله این انجمن بیانگر سطح علمی و دانش آن مرحوم در زمینه موسیقی است.

سازماندهی

- دکتر مفخم‌پایان یکی از بنیانگذاران اصلی گروه جغرافیای دانشگاه تبریز است. او در سازماندهی این گروه نقش اساسی و اول را دارا بود.

- دکتر مفخم‌پایان بنیانگذار گروه جغرافیای دانشگاه فردوسی مشهد هم بود. آن مرحوم مدیریت این گروه را از بدو تأسیس (۱۳۳۶) تا مهر ۱۳۵۱ یعنی آخرین روز کارش در دانشگاه مشهد به عهده داشت. مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان در تاریخ ۱۶/۷/۱۳۵۱ بازنشسته شد و عازم تهران گردید. نگارنده اگر ادعا کند در حال حاضر یعنی پس از ۲۱ سال که از بازنشستگی دکتر مفخم‌پایان می‌گذرد هنوز بیش از ۶۰ درصد وسایل و نقشه‌های موجود در گروه جغرافیای دانشگاه مشهد همانهایی است که به همت آن مرحوم خریداری شده است اغراق نگفته است.

ما کمتر استادی در جغرافیای ایران داریم که در بنیان‌گذاری دو گروه عمده جغرافیا (تبریز و مشهد) نقش اساسی داشته باشد.

- اولین جغرافی‌دانی که در ایران دست به تأسیس انجمن جغرافیایی زد دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان بود که در سال ۱۳۳۹ انجمن جغرافیایی خراسان را بنیان گذاشت.

- اولین جغرافی‌دانی که دست به ایجاد مجله جغرافیایی زد مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان بود. او اولین شماره مجله جهانشناسی را در بهار ۱۳۴۰ به چاپ رسانید. از این مجله فقط چهار شماره با مخارج آن مرحوم به چاپ رسیده است.

- او برای ایجاد انجمن جغرافی دانان ایران تلاش بسیار کرد و جزو مؤسسان این انجمن به‌شمار می‌رود.
- او نقش بسیار ارزنده‌ای در برگزاری کنگره جغرافی دانان ایران داشت.
- آن مرحوم نقش مهمی در تأسیس انجمن موسیقی ایران و مجله آن انجمن ایفا کرد.

بای‌بندی به اصول

استاد دکتر محمدحسن گنجی می‌نویسد «او شخصیتی بی‌نهایت اصولی بود و در پیروی از اصولی که بدان معتقد بود کمترین انعطافی به خرج نمی‌داد تا حدی که خلیپها او را آدمی یک‌دنده و لجوج می‌دانستند. از جمله اصولی که بدان پای‌بند بود اصالت فرهنگ و زبان و تاریخ ایران بود که در این اصول هرگز از نظر قاطع خود عدول نمی‌کرد و در نتیجه همین پای‌بندیها بود که اغلب با مدیران و رؤسای بالادست و حتی با وزراً مناقشه و منازعه می‌کرد و مافوقهای او کمتر صراحت لهجه او را تحمل می‌کردند^۷. دکتر مفخم پایان عمیقاً خداپرست بود. به جرأت می‌توانم بگویم که شاید هرگز در عمرش دروغ نگفته باشد.

یک دندگی و لجاجت

اگر استاد دکتر محمدحسن گنجی کلمات یک‌دنده و لجوج را در کتاب **جغرافیا در ایران** و نیز در متنی که برای همین مجموعه مرقوم فرموده‌اند دربارهٔ مرحوم دکتر مفخم به کار نگرفته بودند، به‌خود اجازه نمی‌دادم که این صفات او را مورد نقد قرار دهم.

من به عنوان کسی که سالها با دکتر مفخم حشر و نشر داشته است، این نظر را تأیید می‌کنم و این یادآوری را - حتی اگر نقطه ضعفی هم برای آن شادروان باشد - لازم می‌دانم که این کینه‌کشی را سالهای سال به‌انحاء گوناگون با یکی از همکاران خود در گروه جغرافیا داشت. دهها نامه با برخوردهای تند در پرونده دکتر مفخم و سایر پرونده‌های دانشکده ادبیات و صورت جلسات گروه جغرافیا ضبط است که روحیه یک دندگی آن مرحوم را می‌رساند. مکاتبات آن مرحوم با رؤسای وقت دانشکده مرحوم دکتر احمد علی رجایی بخارایی از بزرگان ادب فارسی و دکتر جلال متینی - از لجاجت و یک دندگی و پافشاری او حکایت دارد. حتی یک نامه از آن مرحوم وجود ندارد که به فردی یا رئیسی یا وزیری و یا مسؤولی نوشته باشد و به او نصیحت و یا حمله و یا برایش تعیین تکلیف نکرده باشد.

نامه‌ای به شماره ۵۰۳۹ مورخ ۵۱/۵/۲۴ در پرونده ایشان به امضای وزیر علوم وقت ضبط است. این نامه عطف به نامه شماره ۷۱۱۶ مورخ ۵۱/۵/۱ مرحوم دکتر مفخم پایان نوشته شده است، و شاید یکی از تندترین نامه‌هایی باشد که یک وزیر به یک استاد دانشگاه نوشته است. متأسفانه نگارنده نتوانست به نامه ۷۱۱۶ مورخ ۵۱/۵/۱ دانشکده دسترسی پیدا کند. ولی متن نامه وزیر فرهنگ و آموزش عالی گویای اعتراض تندی است که مرحوم دکتر لطف‌الله مفخم پایان به وزارت علوم کرده است.

مرحوم دکتر احمد علی رجایی ریاست وقت دانشکده با خط خود در پیش نویس نامه شماره ۷۴۰ مورخ ۱۳۴۷/۳/۲۳ به رئیس دانشگاه نوشته است «و اگر موضوع فقط نامه‌نگاری با لحن زننده و مخصوص آن گروه است «گروه جغرافیا» امری است جداگانه و موجب تأسف. رونوشت به ضمیمه رونوشت نامه آقای دکتر مفخم پایان استاد و مدیر گروه جغرافیا برای اطلاع ریاست محترم دانشگاه ارسال

می‌شود. بطوری که ملاحظه می‌فرمایند چون بازخواستی در کار نیست تجری و اهانت روزافزون است رجایی ۲۱/۳/۰۴۷» آنها که مرحوم دکتر احمدعلی رجایی را می‌شناسند و براستقلال رأی او وقوف دارند متوجه می‌شوند که برخورد مرحوم دکتر مفخم باید چگونه بوده باشد که دکتر رجایی به ریاست وقت دانشگاه این گونه شکایت برده است.

دکتر جلال متینی رئیس دانشکده آن چنان از تندبها و یکدندگیهای دکتر مفخم به ستوه آمده است که در پیش‌نویس نامه شماره ۲۲۷ مورخ ۳/۱۰/۵۱ که بسیار خط‌خوردگی هم دارد (شاید هیچ پیش‌نویس نامه‌ای با خط دکتر جلال متینی در دانشکده ادبیات مشهود موجود نباشد که چنین خط‌خوردگی داشته باشد و این امر خود حاکی از عصبانیت دکتر متینی از نامه‌های مرحوم دکتر مفخم‌پایان است) مرقوم داشته است «موجب تأسف بنده است که استاد محترم آقای مفخم‌پایان به علت بیماری مطالبی آشفته و نامربوط در دفتر شورای گروه آموزش جغرافیا مرقوم داشته‌اند. از خداوند برای ایشان سلامت کامل مسألت دارد.»

البته باید در جای دیگری تحقیق و تفحص شود که آیا مرحوم دکتر مفخم‌پایان محق بوده است یا رؤسای دانشکده و رئیس دانشگاه و وزیر فرهنگ و آموزش عالی. مهم نیست که حق با چه کسی بوده است. مهم این است که شخصی با توان علمی و تجربه مدیریتی دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان اگر یک‌دنده و لجوج نبود و اگر وقت خود را صرف نامه‌نگاریهای لجوجانه دورودراز اداری نمی‌کرد، می‌توانست منشأ دهها اثر تحقیقی بیش از آنچه به یادگار گذاشته است، باشد.

دکتر مفخم‌پایان بسیار پرگو بود. امکان نداشت آن مرحوم مطلبی را آغاز کند و ساعتها درباره آن حرف نزند. گاه آن قدر حرف می‌زد که شنونده گیج می‌شد و هیچ نمی‌فهمید، بخصوص که آن مرحوم اجازه نمی‌داد که کسی حرفش

را قطع کند. ذکر یک خاطره بد نیست. در سال ۱۳۶۳ قبل از عارضه سکته ایشان چند روزی در منزل نگارنده جهت گذارندن دوره نقاهت پس از عمل پروستات استراحت می کرد. شادروان دکتر محمد کاظم خواجهیان رئیس وقت دانشکده ادبیات که در دهه ۱۳۳۰ شاگرد دکتر مفتخ‌پایان بوده است، اظهار تمایل کرد که از استادش عیادت کند. مرحوم دکتر خواجهیان به من اظهار داشت مایلم به دیدن دکتر مفتخ‌پایان که استادم بوده است بیایم ولی می ترسم ایشان ساعتها مرا نگه دارد و صحبت کند. دکتر خواجهیان از من خواست طوری ترتیب ملاقات را بدهم که بیش از یک ساعت وقت ایشان گرفته نشود. من اظهار داشتم قول یک ساعت را نمی دهم ولی شاید بتوانید بعد از دو ساعت از حضور دکتر مفتخ‌مرخص شوید. دکتر خواجهیان روزهای دوشنبه ساعت ۱۰ صبح کلاس داشت. قرار شد ساعت ۷/۳۰ دقیقه روز دوشنبه به ملاقات دکتر مفتخ‌پایان بیاید و امیدوار بود که ساعت ۱۰ صبح به کلاس درسش برسد. من مسأله را با دکتر مفتخ در میان گذاشتم، ایشان قبول کردند که ساعت ۷/۳۰ صبح دکتر خواجهیان را بپذیرند. طبق قرار رأس ساعت ۷/۳۰ دکتر خواجهیان وارد منزل شد. دکتر مفتخ بعد از احوال‌پرسی شروع به صحبت و عملاً تدریس تاریخ کرد و دکتر خواجهیان سراپا گوش شد.

حدود ساعت ۹/۱۵ بود که گفتم، چون آقای دکتر خواجهیان و بنده هر دو ساعت ۱۰ کلاس داریم اگر اجازه بفرمائید مرخص شویم. آن مرحوم بدون اعتنا به حرف من حرف خود و عملاً درسش را ادامه داد. حدود ساعت ۹/۳۰ دوباره مطلب را یادآوری کردم. حدود ساعت ۹/۴۵ دکتر مفتخ به من فرمود شما به دانشکده بروید و آگهی کنید که خود آقای خواجهیان در کلاس درس هستند و نمی توانند به کلاس بیایند و تدریس کنند. بدین ترتیب مرحوم دکتر مفتخ مرا آزاد کرد و دکتر خواجهیان را نگه داشت. من به دانشکده آمدم و آگهی لازم را نصب کردم و خودم به کلاس رفتم. حدود ساعت ۱۲/۳۰ به منزل آمدم، دیدم هنوز

مرحوم دکتر خواجه‌ویان مثل یک شاگرد مؤدب جلوی دکتر مفخم نشسته است و به حرفهای آن استاد گوش می‌دهد. رأس ساعت ۱/۳۰ بعد از ظهر آقای دکتر مفخم فرمودند به علت آن که آقای دکتر خواجه‌ویان خسته شده است کلاس درس تمام است. به این ترتیب دکتر مفخم یکسره از ۷/۳۰ صبح تا ۱/۳۰ بعد از ظهر به مدت ۶ ساعت حرف زده و شاگرد سربراه خود را حسابی خسته کرده بود. در این جا علاوه بر پرگویی یک مسأله دیگر هم روشن می‌شود و آن ادب دکتر خواجه‌ویان و احترامی است که آن مرحوم برای استاد ۲۵ سال قبل خود قائل بود و گر نه می‌توانست به بهانه‌ای منزل را ترک کند.

خداوند هردوی آن بزرگواران را غریق رحمت کند. البته حرفهای دکتر مفخم همیشه علمی، مستدل و در بسیاری موارد نو و جالب بود، منتها هر حرفی و هر صحبتی وقتی از حد معین بگذرد خسته‌کننده می‌شود، بخصوص اگر شنونده اجازه اظهار نظر و حتی تکان خوردن و خم و راست شدن هم نداشته باشد.

نتیجه

علاوه بر درسی که از صفات پسندیده و نیکوی شادروان دکتر لطف‌الله مفخم‌پایان می‌گیریم، باید درسهای آموزنده‌ای هم از نقاط ضعف آن مرحوم بیاموزیم. نسل بعد از مفخم نباید خود را درگیر ماجراهای اداری اعصاب‌خردکن و وقت‌گیر بکند. نسل بعد از او نباید تلاش کند که بهر قیمتی که شده است نظریات خود را به کرسی بنشانند ولو ساعتها و ماهها وقت گرانبهای خود را بر سر این کار بگذارند. البته همیشه اصولی هستند که انسان به‌خاطر آنها جان خود را نیز فدا می‌کند، ولی مرحوم دکتر مفخم‌پایان می‌خواست همه چیز و همه‌کس را تابع اصول و نظریات خود کند. هرگز مدل لباسش را تغییر نداد، آرایش سرش را تغییر نداد، طرز رفتار و سلوکش را تغییر نداد، در روش تدریسش تجدید نظر نکرد، و در

آداب خوردن و حمام کردن خودش تغییری به وجود نیاورد. اگر این طور باشد جهان دچار رکود و عدم تحول می گردد. بنده و همه شاگردانش سالهای سال است که از دکتر مفخم تمجید کرده ایم و هرگز به خود اجازه نداده ایم و باید بگویم جرأت نکرده ایم که هیچ عمل او را زیر سؤال ببریم. ما باید همیشه افکار و اعمال کسانی را که برایمان سرمشق هستند با دید انتقادی نگاه کنیم و از نکات مثبت و منفی زندگی آنها درس بگیریم.

مرحوم دکتر لطف الله مفخم پایان با نامه نگاریهای اداری مخصوص به خود، با یکدندگی و لجابت و خودمحوری بیش از حدی که داشت، از توان علمی و هنری خود نه تنها حداکثر بهره را نمی برد، بلکه وقت افرادی چون دکتر احمد علی رجایی بخارایی، را هم که از سرآمدان ادب فارسی بود هدر می داد. یا با ماجراهای ۱۶-۱۷ ساله ای که برای همکار دیگرش مرحوم دکتر عباس سعیدی رضوانی فراهم کرد، بخش عمده ای از توان علمی آن مرحوم را هم هدر داد. اصولی بودن بیش از حد دکتر مفخم پایان که سرانجام آن چیزی جز لجابت و یکدندگی نبود بزرگترین نقطه ضعف آن شادروان است. اما در هر حال مهربانیها، نظم و انضباط و علاقه و پشتکار او به مراتب فراتر از نکات ضعف او بود. باید اذعان کنم که این نگارنده و همه شاگردان آن مرحوم که مشتاق آن بزرگوار هستیم و به او احترام می گذاریم شاید به خاطر همین اصولی بودن او بوده است. در عصری و مکانی که اکثر مردم همه اصول خود را به سادگی زیر پا می گذاشتند، شاید دکتر مفخم پایان با یک دندگیهای خود به ما درسهایی آموخت که این بنده هنوز از درک آن عاجزم.

باید به صراحت بگویم با آن که در این سطور ظاهراً از او انتقاد می کنم واقعاً برای او احترام ویژه ای قایلیم. احترامی بالاتر از آن که گاه مردم مجبورند که برای آدمهای غیر اصولی و آدمهایی که پای بند هیچ اصولی نیستند و هر روز به رنگی

هستند قابل بشوند. باید اذعان کنم که اینک احساسم نسبت به آن مرد بزرگ احساس شرمندگی و در عین حال توأم با محبت و ترس از حرمتی است که در برابر روان آرام او در خود احساس می کنم. یادش همیشه گرامی باد.

برخی از تألیفات مرحوم دکتر لطف الله مفتاح پایان

از مرحوم دکتر لطف الله مفتاح پایان مقالات متعددی در زمینه موسیقی به چاپ رسیده است که چون جنبه تخصصی در آن رشته را دارد، امید است توسط موسیقیدانان در جای خود معرفی شود.

تألیفات مرحوم دکتر مفتاح پایان در جغرافیا به شرح زیر است:

1- *Etude Géographique de la mer caspienne* . 1347 (1969). Machhad. 235

P.

2- *Les Principales rivières de la region de Guilan* . 1347. (1969).

Machhad. 48 P.

3- *La Baie de Pahlavi (Anzali) Etude Physique* . 1347. (1969). Machhad.

40 P.

۴- فرهنگ آبادیهای ایران : چاپ اول ۱۳۳۹ تهران امیرکبیر- چاپ دوم ۱۳۵۲

سازمان جغرافیائی کشور ۵۱۲ صفحه.

- ۵- فرهنگ کوههای ایران، ۱۳۵۲، سازمان جغرافیایی کشور.
 - ۶- فرهنگ رودهای ایران، ۱۳۵۲، سازمان جغرافیایی کشور.
 - ۷- یک سری کتابهای درسی دبستانی با همکاری استاد محمدحسن گنجی و حسین خلیلی فر.
- از مرحوم دکتر مفخم تعداد معدودی (کمتر از ۵ مقاله) مقالات جغرافیایی نیز به یادگار مانده است.

تصویری ناقص از انسانی کامل

رشته صبرم به مقراض غمت بریده شد
همچنان در آتش مهر تو سوزانم چو شمع
(حافظ)

نگرشی به عملکرد انسانهای رفته و مانده و آثار وجودی ایشان، نشان می‌دهد که حاصل زندگی هریک از آنها و نیز گروهها و جوامع گوناگون، مجموعه‌ای است از نیکوییها و زشتیها. این مجموعه گاه حالت معادله دارد و گاه شکل «نامعادله». در نامعادله زمانی طرف اهریمنیها می‌چربد و زمانی طرف اهوراییها و خوشا به حال و روز آن که در نامعادله حیات جانب نورش زیاده‌تر از جانب ظلمتش باشد و در ترازوی عدالت و قضاوت کفه اهوراییها سنگین‌تر از کفه اهریمنیها گردد. تمام هم و غم مصلحان بزرگ جهان مصروف این شده که پاکیها را زنده کنند و پلیدیها را بمیرانند، خاها را بسوزانند و گلها را برویانند و با تمام این احوال حاصل آن همه تلاش خستگی‌ناپذیر این است که هم اکنون در کره بی‌قرار زمین در هر گوشه و کنار شاهد و ناظر آنیم! این که خیر و شر در نهاد افراد مضمّن است خود رازی است که انسان را از نخوت و غرور «مطلق شدن» باز می‌دارد و او را در حدود و ثغور انسانیش حفظ می‌کند.

هرچند گفته شده که: «مردۀ ایرانی بد و زندۀ او خوب نمی‌شود»، نگارنده از این کلام پیروی نکرده و کوشیده تا حقیقت را از خلال مشاهدات عینی خود بنویسد و در این نوشتار خود را در برابر وجدان و قلم و توده‌های عظیم انسانها مسؤول می‌بیند. بین مضامین و نوشته‌ها و گفته‌ها معمولاً تفاوت بسیار است تا جایی که گاه تناقض پیش می‌آید ولی در این جا چنین عملی رخ نداده است و همان چیزی را نوشته که به زبان نیز می‌آورد.

بی‌تردید مفخّم پایان از مردانی است که در میزان عدالت بشری و نامعادله حیات، کفۀ نیکبها و جانب خیرات و میراثش بسی وزینتر و بیشتر است.

نکته‌ای که باید افزود این است که وی ستاره‌ای بود در آسمان هفتم و برکنار از این بحثها و جدالهای زمینی و دور از دسته‌بندیها و موافقها و مخالفها و «له و علیه»ها که در هر صورت به راه خود می‌رفت. او «از هر آنچه رنگ تعلق پذیرد» آزاد بود.

نخستین و واپسین دیدار را همواره اثری بیشتر در سویدای دل است؛ همچنان که بدایت و نهایت آفرینش را و آغاز و فرجام یک رودخانه را و ... این چیستانی است که «توان درک کرد اما گفتن نتوان».

تاریک و روشن یکی از روزهای نیمه ابری ماه مهر سال ۱۳۳۹ مشهد بود. نزدیک به پنجاه جفت چشم منتظر، روی نیمکتهای یکی از کلاسهای دبیرستان ابن‌یمین نشسته بودند و به در ورودی، نگاههای خویش دوخته. کلاسهای شبانه دانشکده ادبیات آن موقع، در این دبیرستان تشکیل می‌شد. ناگهان خورشید جمال استاد در حالی که کراهی در بغل داشت و خنده‌ای بر لب، طلوع کرد و مفخّم پایان که توسط مقامات اداری معرفی شده بود محکم و استوار و مطمئن قدم به کلاس درس گذاشت. برای اکثر قریب به اتفاق دانشجویان، این نخستین دیدار با استادی بود که دست کم سه سال باید با او کار می‌کردند. به نظر می‌رسید که

اطلاعات مربوط به زمین و زمان در سینه او جمع شده است یا ما در تصور خود چنین می‌پنداشتیم. در سرتاپای وجودش به اندازه خردلی بی‌نظمی وجود نداشت و همه چیز حتی هرتار موی او در جای خود قرار داشت. این سبک نظم و ترتیب را، برابر اسلوب زمان، مقّم پایان، تا آخر عمر، در تمام شؤون زندگی از تنبع و تحقیق، امتحان، مصاحبت و معاشرت، خواب و بیداری، وفای به عهد، وقت شناسی، سفرو حضر، خوراک و پوشاک، روابط دانشگاهی، زندگی خصوصی و اجتماعی، تدیس، اجرای مقررات و قوانین و غیره، حفظ کرد. نگارنده تا کنون کسی را در آداب و نکته‌سنجی و باریک بینی و انضباط کفّه و همسنگ او نیافته است. حداقل وجه امتیاز وی از مردم و همکارانش، همین داشتن نظم و ترتیب، در حد وسواس و افراط، در کارهای عمومی و شخصی بود. هیچ کاری از نظر آینده‌نگری، از دید موشکافانه‌اش ولو در امور جزئی و به ظاهر کم اهمیت، دور نمی‌ماند.

وقتی که این خصیصه با حافظه قوی‌اش می‌آمیخت، از او انسانی فوق‌العاده می‌ساخت. در این باره شاگردانش از وی خاطرات مختلف بسیار به یاد دارند. از جمله به یاد می‌آورد که برای روی صندلی در جلسه امتحان، همراهش از خانه روزنامه می‌آورد تا وقتی برای اشراف به دانشجویان رویش می‌ایستد صندلی خاک آلوده نشود. اگر بخواهیم تنها در این بُعد زندگی او را خلاصه کنیم باید بگوییم مقّم پایان علماً و عملاً فرهنگ سخنگو و مجتمه انضباط و دیسیپلن و نظم و ترتیب و دقت و مراقبت بود. در معاشرت‌ها بیش و پیش از هر چیز این ویژگی‌اش به چشم می‌خورد. در همین راستا از داشتن اتومبیل و رانندگی خودداری می‌کرد تا مبادا ناخواسته مجبور به نقض مقررات و قواعد راهنمایی و رانندگی شود و یا یکی از هزارها راننده بی‌اعتنا به قوانین و مقررات رانندگی با او تصادف کند. ظاهراً استاد با چشم پوشیدن از اتومبیل و رانندگی فریاد اعتراض خود را علیه این گروه

بلند می‌کرد؛ فریادی که مانند فریادهای مشابه بسیار، در لابلای صدای وحشتناک عصر «ماشینیسیم» گم شد و به گوش کسی فرو نرفت. وی داستان اولین و آخرین رانندگی‌اش را تعریف می‌کرد و از آن نتیجه‌هایی بسیار می‌گرفت. وقتی در کلاس درس از مخروطهای تعلیم و تربیت و روابطشان با سن و سال اشخاص گفتگو به میان می‌آورد، آنچه در ضمیر دانشجویان بود، یکسره مانند نواری که پاک کنند تا برای ضبط مطالبی دیگر آماده گردد، پاک می‌شد و به جای آن کلمات او جانشین می‌گردید و بلکه بیانش مانند سنگ نوشته‌های دل کوهها در روحها و مغزهای دانشجویان نقر می‌شد.

مفخم پایان در درجه نخست به نام جغرافیدان مشهور بود. او درباره لزوم این علم تعصبی مخصوص داشت و معتقد بود که متصدیان امور سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان بدون تحصیل جغرافیا قادر به انجام وظیفه صحیح نیستند. حتی تحصیل جغرافیا را برای تهذیب اخلاق و گسترش عدالت اجتماعی و اقتصادی در کره زمین ضروری می‌دانست.

در درجه دوم شهرت مفخم پایان در علم موسیقی بود. خودش می‌گفت از روزی که به جغرافیا روی آورده موسیقی را به کناری گذاشته است. نگاره با وجود قربت جوار و مؤانست بیست و سه ساله توفیق نیافت که صدای روحنواز ویولون او را بشنود و اگرچه وعده‌اش را دادرزهای عمرش برای وفای به وعده تکافو نکرد.

با وجود این خودش اعتقاد داشت و بارها تکرار کرده بود که نه تنها علم او بلکه علم تمام علما و دانشمندان در برابر اخلاق و انسانیت لازم برای شخص آدمی و نظام جهانی، هیچ و پوچ است. در نظر او هر کس و هر مقامی باید ابتدا انسان باشد آن گاه عالم، و خودش سعی بلیغ داشت که مصداق این نظر قرار بگیرد. دهها بار گفته بود اگر افراد برای انسان بودن و اخلاقی بودن او ارزشی قائل نیستند لزومی ندارد برای علمش قدر و قیمتی بشناسد. بنابراین او ارزش شخص را ابتدا در

میزان اخلاقی بودن و انسانی بودن او، که شاید متأثر از «اومانیسم» سبک شرقی است، می‌دانست و سپس در عالم بودنش به بیان دیگر مفهوم «عالم شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل» رابه گونه یادشده تبیین می‌کرد.

ارزش و اهمیت مفخم پایان را برابر اعتقادات و اصول موردپذیرش خودش، براساس سه محور می‌توان ترسیم کرد و به‌رشته تحریر درآورد:

- ۱- انسانی بودن و اخلاقی بودن که متأثر از نگرش او به «اومانیسم» است.
- ۲- جغرافیدان بودن یعنی عالم بودن که شهرت او بیشتر به سبب تحصیل و تدریس این علم است.

۳- موسیقیدان بودن یعنی هنرمند بودن

درمورد سوم حرفی نخواهیم زد، زیرا اساتید فن به‌اظهارنظر و قلم‌زدن در این باره اولیت‌رند. تنها به این خاطره کوچک اشاره می‌شود که هنرمندان قدیمی ایران در جلسه‌ای برای بزرگداشت مقام او و تجلیل از خدماتش سالی پس از درگذشتش در خانه او گرد آمدند و به‌فراخور اقتضای مجلس راجع به خدماتش سخن گفتند و آثار او را در این رشته معرفی کردند و حبیب‌الله بدیعی با ویولون شخصی مفخم پایان چنان نواخت که چشمها در نور کمرنگ مجلس در فراق دوست از اشک تر شد و به‌یاد دارد که همکاری غلامحسین یوسفی نتوانست بیشتر «سوز هجران» را تحمل کند و بغض گرفته عذر خواست و بیرون رفت.

آنچه پس از این ذکر خواهد شد مجملی است پیرامون دو موضوع اول و دوم از سه موضوع یاد شده در بالا که به‌قدر همت و صلاحیت خود به آن خواهد پرداخت. هر کدام از دو جنبه مذکور و خاطراتی که از او در اذهان دانشجویان و دوستانش به یادگار مانده جزو جالبترین فصول زندگی اجتماعی او به‌شمار می‌رود. در این جا پیشنهاد می‌شود که دانشجویان رشته‌های مختلف دانشکده‌ها و بویژه دانشجویان رشته‌های ادبیات و علوم انسانی دانشگاهها به تناسب رشته‌های

تحصیلی خود، ابعاد گوناگون زندگی اساتید فقید دانشگاهها را به عنوان «پایان نامه» مورد بررسی قرار دهند.

مفخم پایان سالیان عمر را در شهرهای تهران، تبریز و مشهد به سر آورد. او چند سالی را در وزارت آموزش و پرورش فعلی و عمده دوران خدمت دولتی اش را در دانشگاههای تبریز و مشهد گذرانید و در شهر اخیر که بیشتر سالهای خدمتش در آن گذشت، پس از سی سال تدریس، بازنشست شد و مجدداً تهران را برای سکونت برگزید. دوره تحصیلش از ابتدایی تا عالی در تهران و پاریس گذشت. با محاسبه ساده‌ای طی مدت خدمتش دست کم سه هزار نفر از خرمن علم او خوشه چیدند. در دهها کنفرانس و سمینار و گردهمایی داخلی و خارجی شرکت کرد و از فرصتهای مطالعاتی متعددی در خارج از ایران استفاده نمود. هرجا او حاضر بود محفل علمی حال و هوای دیگری داشت و غیبت او از جلسات و محافل علمی کاملاً محسوس و جایش خالی بود. پس از بازنشستگی نیز با سازمانهای جغرافیایی همکاری می کرد. بازنشستگی برایش به معنی تغییر مسیر کار به شمار می رفت و نه کنار گذاشتن آن. امروزه شاگردان سابقش خود استاد و استاداساتیدند و در دانشگاهها و دبیرستانها و مراکز علم و فرهنگ به کار تحقیق و تدریس اشتغال دارند.

آثار منتشر شده مفخم پایان وسیله دیگری برای شناخت اوست. شماری از اصحاب فضل و کمال از این طریق او را می شناسند. فهرست این آثار بارها ذکر شده و از تکرار آن خودداری می شود.

سبک کار مفخم در رابطه با دانشجو، مترقی و دلسوزانه و نمونه‌ای از تلفیق فرهنگ شرق و غرب بود که در آنها استاد مغز را برگزیده و پوست را دور افکنده بود. کیست که بتواند تمام مشخصات دانشجویان خود را با آن همه دقت و سلیقه و ظرافت در دفاتری مخصوص ثبت نماید؟ جز او کسی را نمی شناسد که

چنین کاری کرده باشد، کیست که به خود زحمت دهد و با آن همه شکیبایی و بردباری درس تهیه کند و در کلاس با آن همه نکته‌سنجی و ریزبینی ارائه دهد؟ کلاس درس مفتخّم پایان دنیایی دیگر بود که هر کس در آن قدم می‌گذاشت باید عرصه زمین را از همه چیز جز سخن استاد بپردازد. هر کس بیرونی بود «می‌گریخت» و هر کس مشتاق بود جذب می‌شد. او چنان از کرات و خشکیها و آبها و طبیعت و اعجاز آن سخن می‌گفت که دانشجو تصور می‌کرد همراه او به جاهایی که او بیان می‌کند قدم می‌گذارد. تحت تأثیر سخنان او، دیدن جهان و تفحص در کرات، بسیار جالبتر از حقیقت آنها بود. به سخن دیگر در کلام او اثری وجود داشت که «شنیدن» را بر «دیدن» رجحان می‌بخشید. به تفکر و شیوه اندیشیدن و تمرکز قوا اهمیت بسیار می‌داد. کم نبودند دانشجویانی که در پایان درس، اگر قیود اجتماعی مانعشان نمی‌شد، به‌پایش می‌افتادند و بر دست و رویش بوسه قدرشناسی می‌زدند. درسهای جغرافیای طبیعی، جغرافیای ایران و نقشه‌کشی را گاهی به‌مناسبت به‌مسائل اجتماعی و اخلاقی ربط می‌داد و استادانه چراغهایی نورانی پیش پای شاگردانش برمی‌افروخت، که آنها را فرزند خود و خود را پدر روحانی آنها می‌دانست. کسی به‌یاد ندارد که او با تأخیر به کلاس درس آید یا از آن غیبت کند. کار تدریس را تا دقیقه آخر دنبال می‌کرد و هر وقت به‌سبب گرفتاری یا کسالت نمی‌خواست به کلاس بیاید از پیش اطلاع می‌داد و در اولین فرصت ساعات غیبت را جبران می‌کرد.

در زندگی دکتر مفتخّم موضوعی نبود که قابل مطالعه نبوده و فلسفه‌ای نداشته باشد. وی یکی از کسانی بود که اگر هم دشمن کسی به‌شمار می‌رفت برای آن شخص مفید واقع می‌شد. دیوارهای کتابخانه نفیسیش از انواع نقشه‌های جغرافیایی و برخی تابلوهای نقاشی تزیین شده بود. نفوذ علاقه به جغرافیا حتی در تابلوهای نقاشی از دید ناظر کنجکاو پنهان نمی‌ماند. در حساب روزمره‌اش مطابق

شیوه معمول خود بیش از حدّ تصوّر دقیق بود. «حساب به دینار و بخشش به خروار» را بوضوح در زندگیش به کار می‌بست. دیناری به کسی تحمیل نمی‌کرد و درمی‌بی‌جهت به کسی نمی‌داد. با وجود این برخلاف گمان عده‌ای، ممسک نبود و برعکس گاه دست به کمکهای مالی بزرگ می‌زد که مضمون «کمال الجود بذل الموجود» را به‌خاطر می‌آورد. تنها سعی داشت «عنان مالش را به‌دست غیر ندهد» که حتی چنین هم نشد. کسان بسیاری بودند که به‌عنوان قرض‌الحسنه از او نقدینه‌ای گرفته و کار نابسامان خود را سامان داده بودند و سپس به‌تصور این که «سزای نیکی بدی است» از پرداخت دین خود سرباز زده بودند. بعضی دیگر هم از کمکهای مالی او قدردان و سپاسگزار بودند.

چون مفخّم پایان به‌آسانی از مادیات می‌گذشت و خواهان مشاغل و مناصب نبود قادر بود به‌سادگی با منتقدان زمانه حرفهای حسابش را بزند و آنها را اغلب به‌بن‌بست بکشاند. هرچه داشت از تدریس خود و همسرش و امکاناتی بود که برای اساتید دانشگاهها و دبیران فراهم آورده بودند. مفخّم پایان بسیار سالم و مقتصدانه زندگی می‌کرد و روحاً و اخلاقاً از شرکت در مهمانیهای مجلل و پرخرج خوشش نمی‌آمد و خود نیز چنین مهمانیهایی نداشت. کم می‌خواست و «اندرون از طعام خالی می‌داشت»؛ پرکار و پرانرژی و دینامیک بود. هیچ‌گونه اعتیاد مضری نداشت و این ویژگی پس از نظم و ترتیب دومین خصوصیت برجسته زندگیش نسبت به هم‌طبقه‌های اجتماعیش بود. گاهی به‌مدت بیست و چهار ساعت تمام غذا نمی‌خورد و این روش را برای تندرستی مفید می‌دانست. هیچ نوع زینت آلاتی مزاحمش نبود. نه ساعتی به‌مچ داشت و نه حلقه و انگشتری در انگشت و نه حتی کیفی دردست. تا آخرین روزهای زندگی نیرومند و شاداب و پر انرژی زیست. در پیاده‌روی کمتر کسی قادر بود همراهیش کند. آرزو داشت که تمام شهرها و نزدیک به شصت هزار روستای کشور ایران را ببیند. اگر این آرزو در مورد

شهرها بالنسبه تحقق یافت اشتغالاتش اجازه نداد که درباره روستاها عملی شود. مکانهای «واحه» ای را خیلی دوست می داشت و بارها گفته بود که علاقه مند است در «طبس» زندگی کند. پیوسته توصیه می کرد که برای خدمت جاهای محروم را برگزینید. از بنادر و جزایر دریای عمان و خلیج فارس به عنوان جاهای خدمت مکرر نام می برد. در دوستی و دشمنی سخت بود. کمتر دیده شده بود که با دوست خود دشمن شود و با دشمنش دوست گردد. علی رغم داشتن شرایط و امتیازات لازم جهت اشغال مشاغل و مقامات اداری و با وجود پیشنهادهایی که در این موارد به او می شد هیچ گاه دنبال آن نرفت و در تمام سالیان خدمت از تخته سیاه و گچ و کلاس و دانشجو و خلاصه، تدریس دست برنداشت. روح و جسمش به دانشجویان و کلاس درس و اتاق نقشه کشی و کتابخانه و مطالعه و تحقیق و یادداشت و نوشتن و آموختن پیوند خورده بود. به تهیه عکس و اسلایدهای جغرافیایی علاقه ای مفرط داشت و می گفت چندین ده هزار عکس و اسلایدهای علمی از گوشه و کنار جهان و ایران در اختیار دارد.

مفخم پایان اگرچه همه انسانها را در چهار چوب اعتقادات خود دوست داشت ولی هرگز خارجیان را مانند هموطنانش دوست نمی داشت و کراراً با آنها به بحث و جدل می پرداخت و با یک نوع سماجت خاص نظرات آنها را تخطئه می کرد، مع هذا او علاوه بر فرانسه که مکان تحصیلش بود به دهها کشور غربی و شرقی و شمالی و جنوبی، در چهارچوب سفر شخصی یا مأموریتهای مطالعاتی و علمی مسافرت کرده بود. ارمغان هر یک از این کشورها سیری بود در آفاق و انفس که برای دانشجویان همراه آورده بود. رساله دکترای خود را راجع به «دریای خزر» به زبان فرانسه نوشت. نخستین انجمن جغرافیدانان را در مشهد تأسیس کرد و مجله «جهانشناسی» را که می توانست الگوی کار جغرافیدانان آن زمان باشد، در دانشکده ادبیات مشهد برای نخستین بار در ایران انتشار داد.

آثار او نماینده تجهیزش به تفکر علمی و غور و تعمق در امر تحقیقات و مطالعات است. تکیه‌اش بر اعداد و کاربرد آن در موضوعات جغرافیایی که با ریاضیات مربوط می‌شود نمایانگر نکته‌بینی و دقت ریاضی اوست.

مع الوصف به اعتقاد این بنده از خلال آثار مفخم پایان نمی‌توان جایگاه علمی و وسعت مطالعات و درجه اهتمام او را در سوق دادن جامعه و دانشجویان به تفکر علمی و منطقی دریافت؛ به عبارت دیگر او خود از آثارش برجسته‌تر، سرگتر و پیچیده‌تر و پر بُعدتر است. هنر استعداد و زحمات و شخصیت علمی و اخلاقی و اجتماعی مفخم پایان بیشتر از تجزیه و تحلیل و معلومات محصولات سخنگویش، یعنی دانشجویان و همکاران قدیمش، استنباط می‌شود. هر کسی به مفخم پایان نزدیکتر می‌گردد بیشتر شیفته او می‌شد، وی از کسانی نبود که چشم‌اندازی خوب اما نزدیکی مغشوش دارند. خود او اصراری به جذب افراد نداشت. ارکان شخصیتش جاذبه داشتند ولی خط مشی اجتماعیش وی را بر آن می‌داشت که در جذب افراد حق انتخاب را از دست ندهد. در دوستیها و دشمنیهای معمولیش حد و مرز می‌شناخت. افتادگان و ضعفا را هرگز نمی‌آزرد ولی با متجاوزان و گردن‌ستبران خصومتی آشتی‌ناپذیر داشت. داستان برخی نامه‌های او به مقامات دولتی آن زمان زیانزد دانشجویانش بود.

در روابط استاد و شاگردیش با دانشجویان زن، آن‌هم در عصر فرنگی‌زده آن زمان، بسیار محتاطانه عمل می‌کرد و قراردادهای و قواعد فرهنگی و اجتماعی و اخلاقی جامعه را در ظاهر و باطن یکنواخت و بدقت رعایت می‌نمود. نه پیرایه‌بندها توانستند به او پیرایه‌ای ببندند و نه حقیقت‌گویان نقطه ضعفی برایش یافتند، جز این که در این خصوص روش او را، گریز و پرهیز بیش از حد لزوم و معمول، می‌دانستند. در چشم و دل او حقیقت و عدالت از همه چیز برتر بود و به هر دست آویزی حق را ناحق کردن استخوانی بود که راه تنفسی او را دایماً می‌بست.

این سومین امتیازی بود که او نسبت به امثال خود داشت.

هرچند با تأهل چندان موافق نبود و مردها و زن‌ها را فاقد شرایط لازم برای تشکیل خانواده می‌دانست لیکن می‌گفت گریزی از آن نیست. با فرزند زیاد و بی‌حساب داشتن و تعدد زوجات مخالف بود و می‌گفت: «خدا یکی، همسر یکی، فرزند یکی». در این مورد سخنان بسیار از او، شوخی و جدی، در اذهان دوستان مانده است و شاید نظر امثال ابوالعلائی معری را بر نظر دیگران ترجیح می‌داد.

با همه این احوال مفتّم پایان هیچ‌گاه مراتب قدردانی خویش را از همسرش فاطمه مهرآیی، که بالنسبه زود هم با همدیگر ازدواج کرده بودند، پنهان نمی‌داشت. در موفقیت‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی خویش همواره نقش همسرش را بزرگ و قاطع می‌دانست؛ همه‌جا با احترام و تحسین و تقدیر از او یاد می‌کرد. مسلماً این دبیر بازنشسته و غم‌خوار دانش‌آموزان سابقش، استحقاق ستایش و قدرشناسی استاد را داشته است. فاطمه مهرآیی خود واجد صفاتی پسندیده و کمالاتی برجسته است که موضوع بحث ما نمی‌باشد.

نگارنده گمان می‌کند یکی از بهترین و صادقانه‌ترین آثار مفتّم پایان یادداشت‌های خصوصی اوست که به‌چند هزار صفحه می‌رسد. وی این یادداشت‌ها را با خطی خوانا و صبر و حوصله زیاد طی سالیان عمر فراهم آورده است. این اثر بزرگ اگر روزی بررسی و در اختیار عموم قرار گیرد حاوی مطالبی بسیار خواهد بود که بسی از آنها تاکنون به‌مطبوعات راهی نیافته است. چند صفحه‌ای از این یادداشت‌ها را روزی آن بزرگوارمرد برای بنده کمترین خواند و از خلال آن پی برد که مفتّم پایان برای دفاع از حقیقت و جلوگیری از شکست و احیاناً مرگ آن و زنده نگه داشتن عدالت و واقعیت چه‌روش اعجاب‌انگیزی را به‌کار گرفته است.

شمار پایان‌نامه‌هایی که دکتر مفتّم راهنمایش را تقبل کرده‌بود شاید از صد بگذرد. او در دل داشت که وقتی زمانش فرارسد، بسیاری از این پایان‌نامه‌ها

را منتشر کند. شیوه کارش در راهنمایی دانشجویان برای ارائه پایان نامه‌ها، مبتنی بر حفظ اصالت زبان فاسی و جلوگیری از راه یافتن هرج و مرج در آن بود. رساله‌ها را با بردباری و شکیبایی از اول تا آخر می‌خواند و بر آن یادداشت‌هایی می‌افزود یا از مطالب آن حذف می‌کرد و در هر صورت دانشجو را کاملاً راهنمایی می‌نمود.

اهمیت تحصیلات مفخم پایان کمتر در تحصیلات کلاسیک و به اصطلاح طولی او بود. مطالعات شخصی برای ارائه درس دانشگاه و احاطه بر جغرافیا و به اصطلاح تحصیلات عرضی، درخشندگی او را در محاورات و تدریسها و مجالس علمی بیشتر نشان می‌داد. «او علم را از زبان و [نوشته‌های] افراد می‌گرفت». چون دکترای جغرافیا را از فرانسه گرفته بود با فرهنگ و زبان این کشور اُنسی دیرین داشت ولی این اواخر که زبان انگلیسی یا بهتر گفته شود زبان امریکایی تمام زبانها را از صحنه بین‌المللی و از جمله ایران رانده بود ضرورتاً علی‌رغم ناسازگاری با انگلیسیها به زبان انگلیسی روی آورد و لغات و اصطلاحات آنها را در جغرافیا و مکالمات روزمره با ایشان گهگاه به کار می‌برد. مفخم پایان چیستانها و عبارات مشکل و ضرب‌المثله و جملات کوتاه و عبارات پرمعنی و اشعار ناب، چه از زبان فرانسه و چه از زبان فارسی، در حافظه داشت و به مناسبت مطرح می‌کرد و اهل زبان را هنگام شادمانی از روی شوخی، از دادن جواب عاجز می‌ساخت. دست‌اندرکار فلسفه، عرفان، ادب، شعر، تاریخ، تصوف، سیاست، اقتصاد و جامعه‌شناسی و نظایر آن نبود ولی در صورت لزوم به گونه‌ای از این مقولات سخن می‌گفت که پختگی و تجربه‌اش کاملاً برملا می‌گردید. دکتر مفخم نه «بدبین» بود و نه «خوش‌بین» ولی به‌اراده و پشتکار و استعدادهای سرشار انسان ایمانی قاطع داشت و تنبلی و تن‌آسایی و بیکارگی را به‌بهانه تقدیر و شانس مذمت می‌کرد و موفقیتها را در گرو جد و جهد و توکل افراد و جوامع می‌دانست. کتابخانه شخصیش مجمع کتبی نفیس در رشته جغرافیا بود. بسیاری از کتابهای

مرجع جغرافیایی و اطلسهای گوناگون به زبانهای مختلف و از جمله زبان روسی و مخصوصاً فرانسه در آن جا فراهم آمده بود. با اهدای این کتابخانه گرانقیمت، از سوی همسر گرانقدرش، به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد گامی رسا و کم سابقه در راه اشاعه دانش جغرافیا در ایران برداشته شد و تیت آن فرزانه مرد در گسترش این علم پویا که خویشتن نیز به آن زنده بود و مهر می‌ورزید تحقق یافت.

برخلاف ظاهر جدی و خشک خود، قلبی رئوف و روحی مواج و لطیف و طبعی جوان داشت و کسی که قادر بود در ژرفای روحش نفوذ کند پی می‌برد که این وجود به ظاهر آرام و منضبط و غیرقابل انعطاف تا چه حد ملایم و خوش قلب و شکننده و طوفانی و ناآرام است. دریایی بود که طوفانش در اعماق آن بود.

علاقه او به سرزمین و مردمش به مرحله عشق می‌رسید. آتش مقدس محبت ایران و مردمش مانع از آن شد که پس از بازنشستگی ایران را بگذارد و راهی خارج شود. کسانی که او را می‌شناسند خوب می‌دانند که امکان زیستن در خارج برای او بیش از هر کس دیگر مهیا بود، لیکن استاد ما حاضر نشد ولو برای معاینه و معالجه بیماریش قدم از مرزهای ایران زمین بیرون بگذارد و این چهارمین ویژگی او بود.

استاد بزرگوار ما از جنجال و سروصدا و دسته‌بندی و تبلیغات گوناگون و بی‌محتوا و هیاهوی توخالی سخت گریزان بود و از افتادن در چنبر خبرنگاران داخلی و خارجی بشدت پرهیز می‌کرد و یک بار بنا به قول خودش به خبرنگاری گفته بود «بنویسد از این هوجیگریها خوشم نمی‌آید» و این خصوصیت پنجم او بود.

لطف‌الله مفتّح پایان از پدری بازرگان به نام علی محمد و مادری خانه‌دار که به فرموده خودش از بستگان نادرقلی افشار بود در تهران در کوچه ملاهاشم

لاله زار، به سال ۱۲۹۴ زاده شد. او اولین نفر از پنج نفر فرزندان پدر و مادرش بود که دویینده به روی جهان و جهانیان بست. استاد را از سالها قبل فشارخون رنج می داد. سرانجام دست اجل که سایه وار به دنبال هر فرد روان است در روز شنبه ۱۷ دی ماه سال ۱۳۶۲ پس از ۶۸ سال زندگی چراغ حیاتش را خاموش کرد. استاد که در مشهد تن به تحمل یک عمل جراحی داده بود، روزی از روزهای آبان ۱۳۶۲ در خانه خود در همین شهر به سکتة مغزی دچار گردید و از نصف بدن فلج شد. وی را به تهران انتقال دادند؛ چندی در بیمارستانها و خانه خود و خواهرش بستری گردید؛ اما معالجات در موردش سودی نبخشید و دوماه بعد به سکتة قلبی در اتاق خانه اش در عباس آباد به خدا بازگشت و برابر وصیتش در آرامگاه خانوادگی (شماره ۲۸۶ بهشت زهراي تهران) دفن گردید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد!

واپسین دیدار با او در فصل خزان و در غروب غم انگیز یکی از روزهای آخر آبان ماه ۱۳۶۲ در خانه اش در عباس آباد تهران، پس از آن سکتة مغزی، اتفاق افتاد. نگارنده که استاد را در مهر ماه همان سال مانند همیشه امیدوار و پرانرژی و سرزنده دیده بود از مشاهده آن احوال دهشتناک یکباره دنیا در نظرش تیره و تار گردید. از آن همه شادابی و نیرو و نشاط هیچ برجای نمانده بود. کبوتری را می مانست که به پنجه شاهین گرفتار آمده باشد. چهره اش دگرگون شده، آب بدنش از بین رفته، گوشتش ریخته، پوستش چروکیده، چشمان زنده و درخشانش از حالت افتاده، موهایش پریشان شده، رگهای دستانش بیرون زده و نزار در رختخواب چون کودکی معصوم و بی دفاع افتاده بود.

آن قدرت کجا و این زبونی کجا؟ مفخم پایان همیشه کجا و مفخم پایان ناظر بر دست دیگران کجا؟ نه زبانی، نه تحرکی و نه لبخندی؛ فقط نگاه می کرد و بس و این نگاه آشنا کتابها معانی و بیان در خود نهفته داشت. جز خدا نمی دانست در مغزش چه می گذشت! نوری که از چشمان بیمارش مانند شعاع تصویری

خورشید قیامت زبانه می‌زد تا اعماق استخوان کارگر بود و می‌لرزانید و می‌سوزانید. سوخت و گداخت! نگارنده بر دست و رویش بوسه‌های داغ زد؛ در حالیکه صداهایی نامفهوم از حنجره استاد و اشک‌هایی سوزان از گوشه‌های چشمان پررازش بدرقه راه کمترین شاگردش می‌شد، اتاقش را از ترس این که مبادا زودتر از بیمار قالب تهی کند ترک کرد.

توانایی دیدارهای بعدی را نداشت و بناچار توسط همسر یا برادر و خواهرانش از حالش آگاهی می‌یافت؛ تا سرانجام شد آن چه شد.

چنین بود پایان زندگی مردی که بزرگ بود و پس از این بیشتر از او سخن خواهند گفت، زیرا شایسته و در خور آن است. گنج برای همیشه پنهان و خورشید همواره زیر ابر نمی‌ماند. تاریخ این سرزمین خدایی، فرزندان خلف و ناخلف خود را خوب می‌شناسد. مفتخّم پایان کسی نیست که نامش در تاریخ جغرافیای ما محو شود. هر نوشته‌ای در این زمینه فاقد نامش باشد بخشی مهم را از وسط حذف شده دارد. در کهنه رباط عالم بسیاری پیشامدها ابتدا بزرگ می‌نماید و بعد اندک‌اندک کمرنگ و کمرنگتر می‌گردد و بالاخره از یادها می‌رود و به تاریخ سپرده می‌شود. بی‌مبالغه کسانی خواهند بود که برای قدرشناسی از عالم و علم و انسانیت به فرزندان‌شان بیاموزند تا یاد مفتخّم پایان را مادام‌العمر از یاد نبرند و بزرگ و گرامیش دارند. ایران هم که مهد علم و هنر و فرهنگ خواهد شد چنین فرزندی را به‌دست فراموشی نخواهد سپرد زیرا قدرشناسی از دانشمند همان قدرشناسی از دانش است.

بررسی علل نوسانات آب دریای خزر و اثرات اقتصادی آن

دریای خزر در آسیای باختری و در میان کشورهای جمهوری اسلامی ایران، جمهوری آذربایجان، جمهوری روسیه، جمهوری قزاقستان و جمهوری ترکمنستان قرار گرفته و از ۴۶ درجه و ۳۸ دقیقه تا ۵۴ درجه و ۳۴ دقیقه شرقی و از ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه تا ۴۷ درجه و ۱۳ دقیقه عرض شمالی کشیده شده است. این دریا از شرق و شمال شرقی به استیهای آسیای میانه و از شمال به دشت روسیه و از غرب به کوههای قفقاز و از جنوب به جلگه‌های ساحلی گیلان و مازندران ختم می‌شود. طول تقریبی دریای خزر از شمال به جنوب ۱۲۰۴ کیلومتر و عرض متوسط آن در حدود ۳۰۰ کیلومتر است. باریکترین قسمت آن میان شبه جزیره آبشوران و دماغه کراولی ۲۲۰ کیلومتر و پهن‌ترین بخش آن در شمال به ۵۵۴ کیلومتر بالغ می‌شود. طول خطوط ساحلی سراسری دریای خزر ۶۴۰۰ کیلومتر است که ۹۹۲ کیلومتر آن از آستارا تا دهانه رودخانه اترک مربوط به سرزمین ایران و ۵۴۰۸ کیلومتر بقیه در جمهوریهای ساحلی دیگر قرار دارد.

مساحت این دریا در سال ۱۹۵۶ - ۳۹۴۳۰۰ کیلومتر مربع تعیین شده است که همواره دستخوش تغییر بوده است. از سال ۱۸۳۰ تا ۱۹۲۹ سطح متوسط آن

۲۵/۶ متر زیر سطح اساس دریا‌های آزاد و مساحت آن ۴۳۸۸۰۰ کیلومتر مربع و از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۹ سطح آن ۲/۴۴ متر پایین آمده و به ۲۸ متر زیر سطح دریا‌های آزاد و مساحت آن ۳۹۴۳۰۰ کیلومتر تغییر یافته و در حال حاضر سطح متوسط آن از سطح اساس دریا‌های آزاد ۲۶/۵ متر است.

نوسانات دریای خزر

دریای خزر از زمان پیدایش دارای نوسانات متعددی بوده و محققین در رابطه با آن تحقیقات زیادی انجام داده‌اند. محققین در رابطه با نوسانات آب دریای خزر مقالات زیادی نوشته‌اند و درباره ارتفاع سطح آب دریای خزر و تفاوت آن با سطح اقیانوسها اعداد متفاوتی را ذکر کرده‌اند و از آن جا که اندازه گیریه‌ها در زمانهای متفاوت صورت گرفته است لذا می‌توان با قرار دادن این ارقام در کنارهم، نمودارها و جداولی برای نوسانات آب دریای خزر پیدا کرد. بطور کلی تغییرات سطح آب دریای خزر معلول عوامل طبیعی و انسانی زیادی است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱- تغییرات اقلیمی

جریانهای اقلیمی که از حوضه‌های مهم این دریا می‌گذرد می‌تواند تغییراتی را در مسیر جریان داشته باشد به‌طوری که قبل از سال ۱۹۲۹ جریان هوا در روسیه بیشتر حالت غربی داشته اما این وضع در چند دهه گذشته دگرگون شده است. در دهه ۱۹۳۰ و اوایل دهه ۱۹۴۰ نوع شرقی آن حاکمیت بیشتری یافته است و در نتیجه در این مدت میزان سیکلونهای مرطوب قابل نفوذ از اقیانوس اطلس به داخل حوضه ولگا کاهش یافته و به‌جای آن در طول زمستان آنتی سیکلونهای اقیانوس منجمد شمالی عملی شده است. در عین حال نباید غافل از این بود که آب و هوای

کره زمین تغییراتی از چند دهه گذشته بر اثر ضعیف شدن لایه اوزن بر اثر فعالیتهایی را که در ایجاد دی اکسید کربن دخیل بوده و عوامل دیگر مانند افزایش لکه های خورشیدی به دنبال خود دارد.

بطور کلی از لحاظ اقلیمی نوسانات آب دریای خزر در اثر عدم تعادل آبی است که به وسیله رودخانه ها و یا مستقیماً از طریق باران به این دریا می رسد و یا مقدار آبی که در اثر تبخیر به وجود می آید. می دانیم یکی از دیدگاههای عمده در بین اقلیم شناسان و هیدرولوژیستها برای نوسان فعلی آب دریای خزر «بالا آمدگی فصلی از ۱۳۵۷ به میزان ۱/۲۵ متر در سواحل جنوبی ایران» نظریه افزایش بارندگی در حوضه ولگا و بیلان مثبت آبی به عنوان بخشی از دوره کوتاه مدت است. زیرا طبق تخمینی که در سال ۱۹۵۴ انجام گرفته نشان می دهد که در این سال دریای خزر که از مقدار آب دریافتی در حدود 115×10^{10} فوت مکعب ۹۵٪ را از طریق رودخانه ها و 25×10^{10} فوت مکعب را از طریق بارندگی دریافت می کند و در برابر آن سالیانه 147×10^{10} فوت مکعب را از دست می دهد. از این مقدار 7×10^{10} فوت مکعب آب به سوی خلیج قره باغز جریان می یابد که خود در کمبود مشکل آب دریای خزر مؤثر است.

۲- عامل تکتونیکی

یکی دیگر از عواملی که سبب نوسانات آب دریای خزر می شود، عامل تکتونیک و حرکت پوسته جامد زمین به صورت عمودی و یا افقی است. از جمله بزرگترین عامل که سبب تغییرات تکتونیکی دریای خزر شده فشار سپر سیری و سپر عربستان به فلات ایران است و از طرف دیگر رسوبات کواترنری یکی از عوامل فرونشینی کف دریای خزر بویژه در حوضه جنوبی آن شده است که آثار آن را می توان در گسله های مختلف جنوبی مانند گسله گرگان مشاهده کرد.

۳- عوامل انسانی

۱- طرح افزایش رودخانه ولگا

طرح افزایش آب رودخانه ولگا که بیشتر از دیگر رودخانه‌ها حائز اهمیت تشخیص داده شده است، زیرا این طرح برای انحراف از سایر حوضه‌های رودخانه‌ای شمالی از جمله رودخانه پچورا و یچکدا به سمت رودخانه ولگا است. این طرح در سال ۷۷-۱۹۷۶ به پایان رسید. طبق محاسبه دقیق که به عمل آمده است به موجب این طرح می‌توان در سال معادل ۳۷ کیلومتر مکعب آب به دریای خزر وارد کرد که این مقدار به نظر می‌رسد تا حدودی در بالا آمدن سطح آب دریای خزر مؤثر بوده است دیگر انتقال آب دریاچه‌های LEKE و VOZLIY معادل سالیانه دو کیلومتر مکعب و از رودخانه VERHNEE و SUKHONY سالیانه معادل ۴ کیلومتر مکعب آب وارد دریای خزر می‌کند. بستن خلیج قره‌بغاز که قبل از انجام این عمل سالانه ۱۳۰ سانتی‌متر تبخیر داشته است. جریان ورودی آب از این دریاچه به خلیج قره‌بغاز از یک معبر باریک صورت می‌گیرد. در سال ۱۹۲۹ سطح خلیج حدود ۱۸۳۴۶ کیلومتر مربع یا — سطح دریای آزوف و عمق آن معادل ۴ الی ۱۰ متر و حجم آبی برابر ۱۸۳ کیلومتر مربع داشته است. از آن سازمان سالیانه معادل دو کیلومتر مکعب آب از طریق دریای خزر به خلیج قره‌بغاز جریان داشت که این مقدار معادل کل جریان سالیانه کوراواترک بوده است.

۴- تغییرات کوتاه مدت با موقتی

تغییرات کوتاه مدت در اثر وزش باد و جریانات دریایی صورت می‌گیرد. تجربه نشان داده است بخصوص در سواحل شمالی دریای خزر که باد شمال غربی امکان دارد آب دریا را عقب براند و در اطراف جزایر نزدیک ساحل آب را تا دو متر به پایین برد و یا بادهای جنوب شرقی تا دو متر سطح آب را بالا آورد. بطور

کلی این بادها سبب بالا آمدن سطح آب در یک قسمت که همواره با پایین رفتن قسمتهای دیگر دریا می شود. این تغییرات خسارت زیاد به سواحل ایجاد می کند.

این تغییرات در اثر طغیان رودخانه ها در فصول خاصی از سال صورت می گیرد و امری است که در تمام دریاچه های دنیا مشاهده می شود یعنی مقدار آب در فصل پر آبی افزایش می یابد و معادل همین مقدار نیز در فصل کم آبی سطح آب پایین می رود که این تغییرات را می توان در روی نقشه شماره ۳ مشاهده کرد.

ماکریم آب ورودی در زمستان اتفاق می افتد و در این فصل منابع آبی منطقه غنی است و در فصول تابستان و پاییز در این منطقه منابع آبی حداقل آب را دارا هستند. بطور کلی روند افزایش حجم آب این منطقه از بهمن تا اردیبهشت و روند کاهش آب از اردیبهشت تا آذر ماه است.

۵- اثرات اقتصادی

اثر نوسان دریای خزر بر تغییر محل های تخم ریزی و زندگی ماهیان

تغییرات آب دریای خزر اثرات زیان بخشی به محل تخم ریزی و حیات ماهیان دارد زیرا با بالا آمدن و پایین رفتن آب خصوصیات فیزیکی و شیمیایی آب تغییر پیدا می کند به این معنی که میزان حرارت محل بر حسب افزایش ارتفاع آب اشعه خورشیدی کمتری دریافت خواهد کرد و یا جریانهای دریایی را به این منطقه گسترش خواهد داد. بطور کلی بخشهای کم عمق تا ۲۵ متری از نقطه نظر بیولوژی پر بارترین منطقه دریا محسوب می شود زیرا این منطقه غذای کافی جهت انواع پر ارزش ماهی تهیه می کند در ضمن امکانات مساعدی نیز برای تخم گذاری گونه های مختلف ماهی فراهم می آورد. از میان رفتن بخشهای کم عمق اغلب در قسمتهای شمالی دریای خزر و در تالابهای ساحلی صورت می گیرد. کاهش ارتفاع

آب سبب خشک شدن مناطق تولیدمثل و تخم‌ریزی آبزیان و مخصوصاً محلهای تغذیه و رشد آنها در نواحی شمالی که از نظر بیولوژیکی غنی‌ترین منطقه دریاست، خواهد شد.

همچنین کاهش آب دریا سبب بالا رفتن نمک آب دریا می‌شود و حیات تخمها و لاروهای انواع آبزیان استینوهایلین STENOHELINE نظیر ماهی آلوز، نرم‌تنان و سخت‌پوستان که با غلظت نمک پایین تطبیق یافته‌اند با خطر مواجه می‌شوند. تحقیقات نشان می‌دهد که پایین آمدن هر یک متر آب دریا موجب ازدیاد غلظت نمک به میزان یک در هزار در منطقه شمال غربی و سه در هزار در منطقه شمال شرقی می‌شود. بدین ترتیب ماهیانی که به شوری کم علاقه دارند تا حدودی رشد خود را از دست خواهند داد و نیز در اثر کاهش آب دریا دسترسی ماهی آنادروم به آب رودخانه‌ها مشکل‌تر می‌شود. این موضوع در مورد دلتای رودخانه ولگا در سال ۱۹۶۸ مورد بررسی قرار گرفته است. برعکس افزایش ارتفاع آب سبب عقب‌نشینی این نوع محلهای یا گسترش آنها در نواحی کم عمق در نتیجه محیط مناسبی برای تولیدمثل و تخم‌ریزی آبزیان ایجاد خواهد شد. همچنین تالابهای که مرده‌اند یا در حال مرگ هستند دوباره احیا خواهند شد و بعضی از انواع ماهیانی که به شوری حساسیت دارند رشد بیشتری خواهند داشت. البته باید توجه داشت که شرایط دیگری از قبیل صید بی‌رویه، عوامل نامساعد بیولوژیکی، آلودگی آنها به لحاظ کاربرد سموم شیمیایی در کشاورزی و نیز ورود فاضلاب کارخانه‌ها به رودهایی که محل تخم‌ریزی و تکثیر طبیعی برخی از آبزیان مهم بشمار می‌روند منابع آبی ایرانی را در برابر خطر انقراض قرار داده است. در ایران با فروکش کردن آب مرداب‌ها سواحل جنوبی خزر میزان صید کاهش یافته و در سال ۱۳۶۶ به میزان ۱۵ هزار تن رسیده است.

در حال حاضر که با افزایش آب از سال ۱۳۵۷ روبه‌رو هستیم اگر با

مدیریت محیطی مناسبی دریای خزر اداره شود می‌توان انتظار داشت که صید ماهیان اعلا با افزایش روبه‌رو خواهد شد زیرا محیط مناسبی برای رشد و پرورش آنها ایجاد می‌شود. به‌عنوان مثال ماهیان کوچک از جمله کلبه‌کا با کاهش آب دریا کاهش پیدا می‌کنند حال افزایش آب امکان ایجاد محل‌های مناسب برای تخم‌ریزی ماهیان درشت را فراهم می‌آورد.

اثر نوسان سطح آب دریای خزر در کشتیرانی و بنادر

با کاهش آب دریا کشتیرانی نیز با اشکالاتی مواجه می‌شود. در اثر کاهش آب کانال‌های مصب رودخانه‌ها و اسکله‌ها کم‌عمق گشته و لنگرگاه‌ها غیرقابل استفاده می‌شود و باراندازها و امثال آن از اعتبار ساقط می‌شود و در نتیجه مراکز بندری وضع خود را از دست می‌دهند در این صورت نیازمند بهای اقتصادی ایجاب می‌کند که بنادر جدید در نقاط دیگر به‌وجود آید که هزینه‌های زیادی برای به‌راه‌اندازی فعالیت دوباره باید صرف شود. خسارت و آشفته‌گی‌های ناشی از این جریان را نمی‌توان به‌درستی تعیین نمود اما هزینه زیاد و لایروبی مجدد دوباره‌سازی یا جابه‌جایی امکانات بندری، بارگیری محدود از بخش‌های قدیمی، آمادگی جهت عبور کشتی‌های بزرگتر از مواردی است که به‌روشنی عمق مسائل دریای خزر را تعیین می‌کند. در سواحل جنوبی مسائل بندرگز و ترکمن و خلیج گرگان و چمخانه، آستارا و حسن‌کیاده و بسیاری از بنادر کوچک دیگر به‌علت کم عمق شدن آب اهمیت و ارزش خود را از دست داده‌اند. مسأله در حال حاضر این است که آیا می‌توان با توجه به افزایش آب دریای خزر این بنادر را دوباره احیا کرد یا نه؟

در بخش شمالی دریای خزر بازرگانی نیز در نتیجه کاهش آب بشدت مورد تهدید قرار گرفته است. از مهمترین مسائل در این قسمت از دریا بندر

آستراخان است. از مهمترین بنادر دلتای رودخانه ولگا است از طرف دیگر ارتباطی که رودخانه ولگا با رودخانه دن از طریق کانال ولگا، دن دارد اهمیت خیلی زیادی به بندر آستراخان می بخشد و در نتیجه لایروبی مجدد کانال ولگا خزر بندر یا بخشهای شمالی شهر در ارتباط ساخته اند و در اثر افزایش بیش از حد آب، این بندر نیز با مشکلاتی روبه رو شده و در بسیاری از صنایع و تأسیسات شیلاتی با تهدید جدی آب روبه رو خواهد شد. در جنوب دریای خزر مهمترین بندر بازرگانی کشورمان از جمله بندر انزلی، و نوشهر و سایر مراکز شیلاتی مورد تهدید قرار گرفته است. زیرا این مراکز بدون برنامه ریزی و آینده نگری در سواحل نزدیک دریا ایجاد شده است. از جمله مراکز شیلاتی جزیره آشوراده یکی از مراکز صید ماهیان خاویار ایران در حال زیر آب رفتن است.

انر نوسان آب دریای خزر در کشاورزی

نوسان سطح آب دریای خزر بطور کاملاً محسوسی در بخشهای مختلف اقتصادی تاثیر دارد از آن جمله در کشاورزی کرانه های مجاور دریای خزر، بدین معنی که عقب نشینی آب دریای خزر سبب پایین رفتن آبهای زیر زمینی ساحلی می شود و آبیاری زمینهای کشاورزی را با مشکل مواجه می سازد از آن جمله کشاورزی دلتای رودخانه ولگا با مشکلاتی روبه رو است که علل آن را می توان در پایین رفتن سطح آبهای زیرزمینی و خشک شدن آبهای شیرین بازوها و کانال های دریا جستجو کرد. در این میان در طول ساحل شمال شرقی بخش نسبتاً پر وسعتی که قبلاً جهت کشاورزی به کار گرفته می شد بی مصرف مانده است و در ضمن پایین رفتن آب دریا تولید مشکلاتی در بهره برداری از چاههای حوضه ساحلی را که سابقاً غیرقابل حصول بود در مسیر بهره برداری قرار داده است. عقب نشینی دریا در جنوب بخصوص در استانهای گیلان و مازندران از نظر کشاورزی شرایط

متفاوتی را با شمال دریای خزر ایجاد کرده است زیرا در این عمل دریا در زمینهای باتلاقی به عنوان یک زهکش طبیعی عمل کرده است و سبب گسترش اراضی شالیزار شده است اما افزایش کنونی آب دریا در سواحل برای کشاورزی مشکلات زیادی را ایجاد کرده است. بطوری که در سواحل جنوب شرقی آب یک تا سه کیلومتر پیشروی کرده و زمینهای کشاورزی را به زیر آب برده است. در گیلان و مازندران باغات و کشتزارهای شمالی با تهدید پیشروی آب روبه رو هستند. از طرف دیگر طبق تحقیقاتی که انجام گرفته آب دریای خزر بدون آن که احتیاج به تصفیه یا نمک زدایی داشته باشد در یک شرایط قابل آبیاری است - طبق آزمایشی که در داغستان انجام گرفته بر اثر آبیاری با آب دریا محصول یونجه معادل ۹۴/۴ تن در هکتار در مقابل محصول یونجه دیمی افزایشی را نشان داده است. در حال حاضر افزایش میزان آب در تقلیل میزان شوری آب مؤثر است و اگر بارندگی نیز افزایش پیدا کند می توان از آب دریا در فصول خشک برای آبیاری استفاده کرد.

اثر نوسان سطح آب دریا بر شهر و مناطق مسکونی ساحلی

پیشروی آب دریا بر روی ساختمانها و سیستم فاضلاب شهری و بر روی جاده های ساحلی، تجهیزات بندری و کارخانه ها اثر منفی دارد زیرا این گونه تجهیزات نیازمند تعمیر و تعویض و یا مرمت خواهد بود. حتی در بعضی موارد از نو باید بنا شود. بسیاری از سیستمهای آبرسانی هماهنگ با نفوذ رسوبات نمک باید بازسازی شوند. چاههای آب باید جابه جا شوند و ممکن است شرایطی پیش آید که آب آشامیدنی به وسیله کشتیهای کوچک به جزایر حمل شوند. مناطق کوهستانی واقع در نوار ساحلی محتملاً سخت مورد تهدید قرار می گیرد و این مناطق محدود به نقاط سیاحتی و توریستی ساحلی نخواهد بود. علاوه بر آسیبهای

مادی و فیزیکی احتمال شیوع بیماریهای واگیردار به سبب پر شدن و سرریز شدن مخازن فاضلاب و آلودگی محیط زیست وجود دارد. بطوری که در سواحل ایران چندین روستای ساحل جنوب شرقی در حال زیر آب رفتن است که در فصل طوفانی اثرات پیشروی آب دریا چون ساحل انزلی بیشتر است و از طرف دیگر ویلاها و ساختمانهای مسکونی که در کنار ساحل ساخته شده اند شدیداً در معرض خطر نابودی قرار دارند.

اثر نوسان آب دریا در آبهای زیرزمینی ساحلی

به طور کلی سفره های آب شیرین در کنار دریا و دریاچه دارای وضع ویژه ای است که به ساختمان زمین شناسی محل بستگی دارد. چون وزن مخصوص آب شیرین از آب دریا کمتر است آب شیرین در لایه های متخلخل در روی آب شور دریا قرار می گیرد و هرچه از ساحل دریا به طرف خشکی سطح آب شور پایین تر می رود بر ضخامت آب شیرین افزوده می شود.

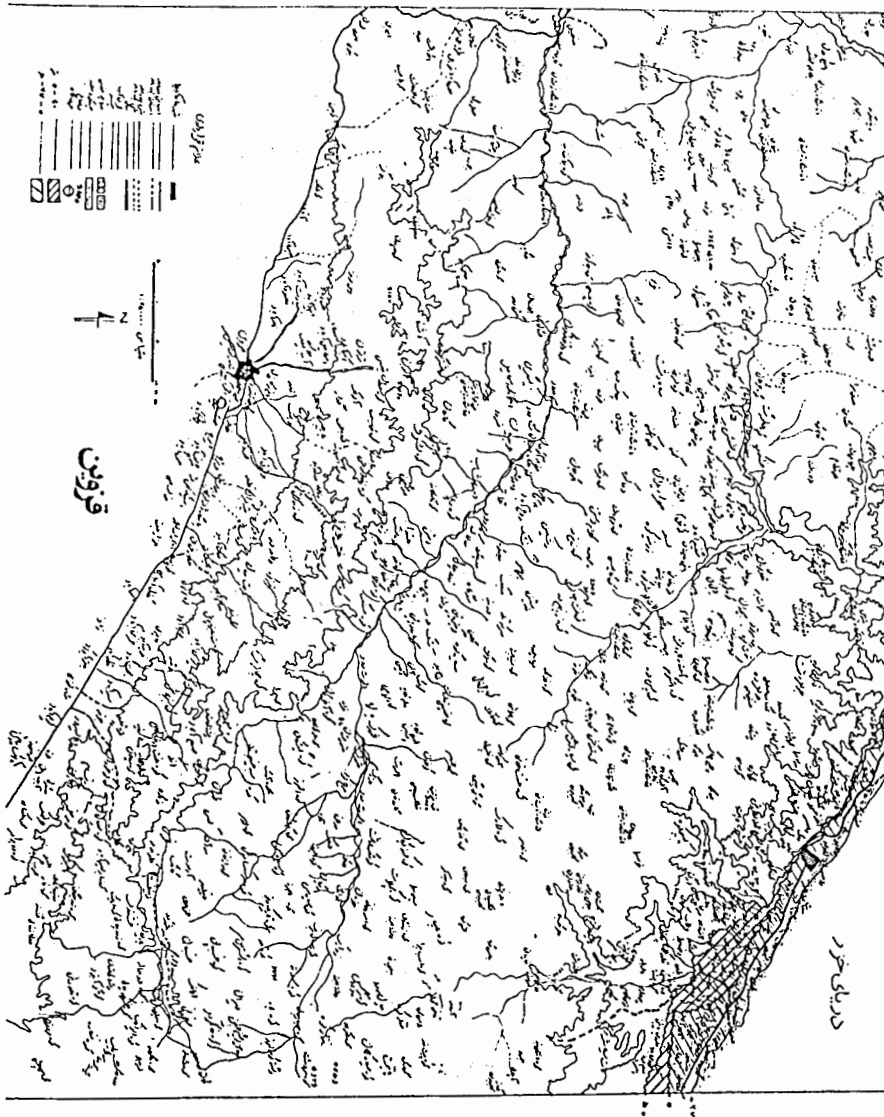
آب شیرین در سفره های آبدار جزایر به صورت مخروطی قرار گرفته که ارتفاع آن از سطح دریا تقریباً $\frac{1}{4}$ ارتفاع موجود در زیر سطح آب شور دریا یا دریاچه است. البته پیشروی آب دریا بر روی آبهای زیرزمینی ساحل دارد به گونه ای است که آب در قسمتهای بالاتری از سنگهای نفوذپذیر ساحلی نفوذ کرده و با آب شیرین این سفره ها تلافی کرده هر چند که وزن مخصوص اختلاف دارد اما چون سرعت نفوذ آب بیشتر شده در نتیجه در آب شیرین نیز اثرات خود را برجای می گذارد. به عنوان مثال می توان قسمت شمالی مازندران شرقی در نواحی مرزی گمیشان را بیان کرد بدین معنی که در اثر پیشروی و پسروی آب دریا شوره زارهایی ایجاد شده که این شوره زارها بر روی آبهای شیرین زیرزمینی اثر گذاشته در حالی که هیچ منبع شور دیگری در این جا دیده نمی شود. همچنین اگر

نواحی ساحلی ماسه‌ای دشتی باشد مانند بیشتر مناطق گیلان و مازندران، آبهای زیرزمینی هرچند در اثر پیشروی آب دریا از بین می‌روند اما در اثر عقب‌نشینی با توجه به بارشهای زیاد این مناطق آب شیرین جایگاه آب شور را می‌گیرد و آب زیرزمینی آب شور را عقب می‌راند. از طرف دیگر شیب زمین نیز در میزان پیشروی و پسروی آب دریا اثر می‌گذارد. بدین ترتیب که اگر شیب خیلی کم باشد دریا زمینهای زیادی را دربرمی‌گیرد ولی اگر شیب زیادتر باشد آب فقط تا ارتفاع مشخصی بالا می‌رود و اثر کمتری در سطح خشکی دارد.

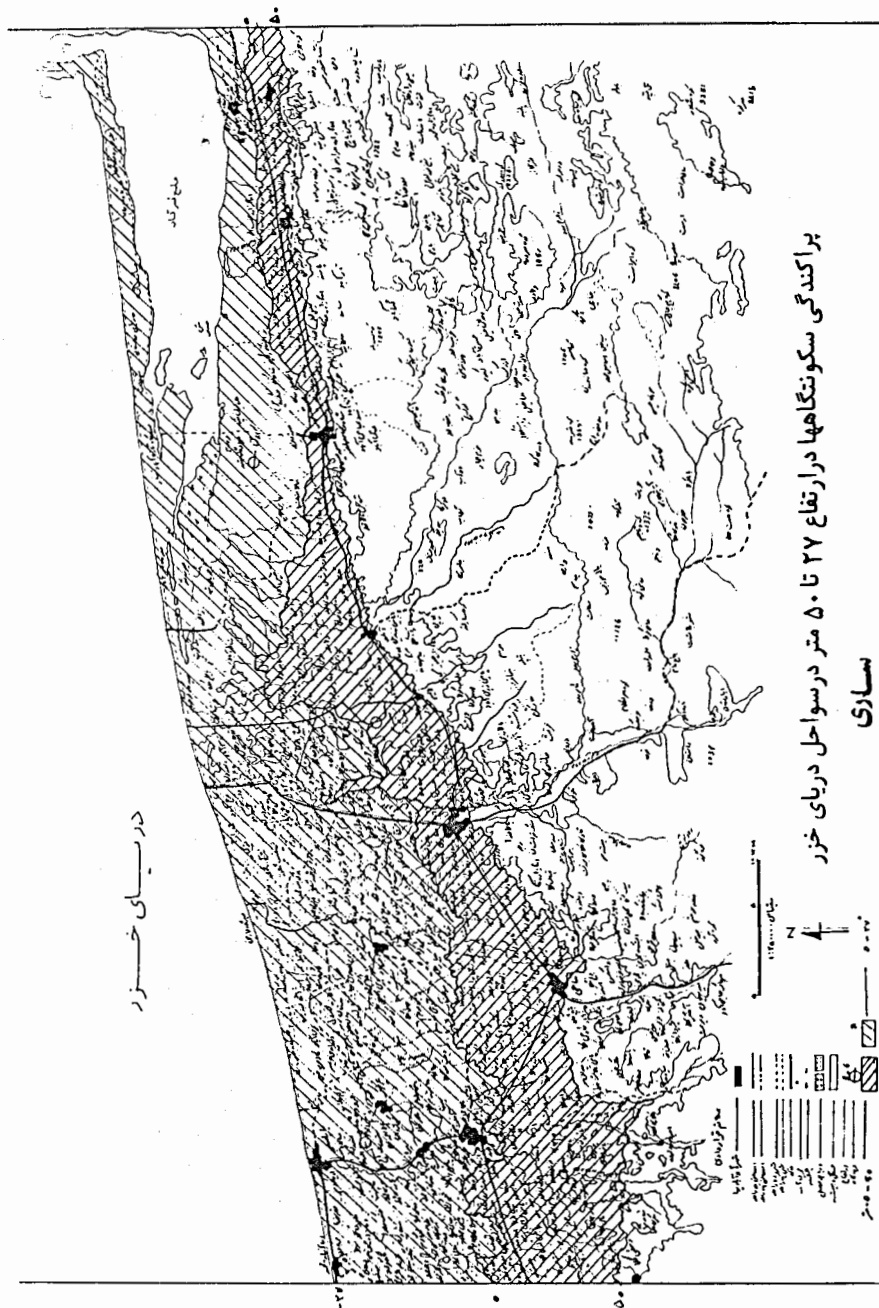
اثر نوسان آب دریا در تالابها و مصب رودخانه‌ها

گیاهانی که در مصب‌ها، باطلاقیها، ماندابها رشد و نمو می‌کنند برای مصرف انسان زیاد مفید هستند اما آنان از این نقطه نظر اهمیت پیدا می‌کنند که منبع غذا، محل تخم‌گذاری بسیاری از پرندگان، انواع صدف‌ها، ماهیان، منبع پروتئین با ارزش برای انسان به‌شمار می‌روند. بدیهی است که تغییرات سطح دریا در تکوین تالاب نقش اصلی را داشته و بسیاری از خصوصیات فیزیوگرافی و توپوگرافی و کناره‌های آن می‌تواند با تغییرات دریا و سیر نزولی دریای خزر مرتبط دانست از آن جمله می‌توان تالاب انزلی را نام برد زیرا تالاب انزلی کاملاً تابع تغییرات ارتفاع آب دریا بوده و هرگونه افزایش و یا کاهش در ارتفاع آب مستقیماً در تالاب بخصوص در محل خروجی آن اثر می‌گذارد. از مهمترین تأثیرات عقب‌نشینی دریا می‌توان خشک شدن نواحی اطراف غازیان، اطراف جزیره میان‌بسته، کناره‌های بلوار و پلاژهای انزلی را خاطرنشان ساخت. همچنین در خلیج گرگان نیز شرایط در کاهش آب سطح دریا سبب از بین رفتن باتلاقها و پوشش گیاهی شده که بنا به اظهار نظر ساکنان اولیه بندر ترکمن نیمی از مساحت این شهر را قبلاً نیز از تشکیل می‌داده است که با کاهش آب آنها از بین رفته و جای آنها

ساختمان سازی شده است و شهر گسترش یافته است. در حال حاضر نیز افزایش آب دریا سبب نابودی نیزارها و پوشش گیاهی می شود که مساحت آن در حدود ۱۰ هزار هکتار تخمین زده شده است. نگاهی ساده به کناره های رودخانه سفیدرود و مرداب های ساحلی که در سراسر دریای خزر از ناحیه چمخانه تا ماورای مرداب انزلی گسترده شده مؤید این نکته است که پس از هر پیشروی آب طرف ساحل مرداب ها نیز در زیر رسوبات ساحل و احیاناً رودخانه ای دفن خواهد شد.



پراکندگی سکونتگاهها در ارتفاع ۲۷ تا ۵۰ متر در سواحل دریای خزر



منابع

- ۱- بریمانی، احمد، دریای مازندران، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۰.
- ۲- آزموده، ابوالفضل، دریای خزر و مشخصات فیزیکی و جغرافیایی آن، مجله بندر و دریا، شماره ۱۹-۱۳۶۹
- ۳- محمودی، فرج الله، تحوّل ناهمواریهای ایران در کواترنر، پژوهشهای جغرافیایی شماره ۱۳، شهریور ۱۳۶۷.
- ۴- امین سبحانی، ابراهیم، آشوراده و شبه جزیره میانکاله، مجموعه مقالات جغرافیایی آستان قدس، شماره ۲۳، شهریور سال ۱۳۶۷.
- ۵- فرانسوا کاره، ترجمه سروقد مقدم، ابوالحسن، صید و صیادی در دریای خزر، مجموعه مقالات، آستان قدس ۱۳۶۵.
- ۶- عیوضی، جمشید، فرآیندهای بیرونی تشکیل دهنده ناهمواریهای کف دریای خزر، پژوهشهای جغرافیایی، شماره ۲۳، شهریور ۱۳۶۷.
- ۷- پاپلی یزدی، محمّدحسین، مجموعه مقالات سمینار جغرافیایی شماره ۳، صفحه ۱۸۷، مشهد سال ۶۵.
- ۸- پاپلی یزدی، محمّدحسین، مجموعه مقالات جغرافیایی، شماره ۴، صفحه ۳۰۶، مشهد سال ۱۳۶۷.
- ۹- نوشین، جواد، صفحه ۲۶، سال ۱۳۵۵، چالوس.
- ۱۰- ابراهیم شهر، جلد اول، صفحه ۴۷، سال ۱۳۴۲.

11- F.B. Fisher. The Cambridge. *The Cambridge history of Iran* .
Volume one. The Land of Iran. P.47.

قنات و ارزش اقتصادی آن

«نمونه نهر گناباد مشهد»

نگارنده می‌خواهد کارایی تکنیکی را یادآوری کند که آبادی، عمران، جمعیت‌پذیری و معیشت بخش عمده‌ای از مملکت ما و قسمت اعظم مناطق نیمه‌خشک و خشک جهان در طول قرن‌ها وابسته به آن بوده است. تکنیکی که آمیخته با فرهنگ و تمدن قسمت‌های مهمی از جهان از جمله کشور ما شده است، تکنیکی که خود بخشی از فرهنگ ماست و متأسفانه در حال حاضر رو به فراموشی می‌رود.

طبق نظر هانری گوبلو قنات در حدود ۸۰۰ ق.م در شمال غربی ایران در مرز ترکیه فعلی توسط معدنچیان برای استخراج آب معادن حفر گردید. این تکنیک کم‌کم مورد استفاده کشاورزان واقع شد و به سراسر فلات ایران گسترش یافت. در ۵۲۵ ق.م، توسط ایرانیان به عمان و مسقط و شبه جزیره عربستان منتقل شد. حدود ۵۰۰ ق.م توسط لشکر کشی‌های ایرانیان این فن در مصر رواج یافت. با گسترش اسلام، شمال آفریقا با قنات آشنا شد و قنات یافوگا در حدود ۷۵۰ میلادی توسط مسلمین در شهر مادرید پایتخت اسپانیا دایر گردید. در سال ۱۵۲۰ اسپانیایی‌ها حفر قنات را در مرکزیک آغاز کردند. و از آن‌جا این تکنیک

به لوس آنجلس برده شد. در سال ۱۵۴۰ شهر پیکا (PICA) در شیلی صاحب قنات گردید. گسترش قنات در شرق نیز قدمت طولانی دارد. وجود قنات در چین از حدود ۱۲۰۰ ق.م گزارش شده است اما گسترش قنات در ترکستان بویژه در تورفان جدید است؛ در حدود ۱۷۸۰ مقنیه‌های خراسانی شروع به احداث قنات در این قسمت از آسیا نمودند. قنات ژاپن (حدود ۲۸۰ رشته) که غالباً در ناحیه نارا پایتخت قدیم ژاپن قرار دارند و نام منبو (مانبو) که احتمالاً ریشه در کلمات «منبع آب» دارد، قدمتی سیصدساله دارند.

قنات بیشتر در مناطق خشک و نیمه خشک جهان پراکنده است، اما گاه آنها را در مناطق پر بارانی چون منطقه نارا با باران بیش از یک متریست سانی متر هم می بینیم. بنابراین نگارنده می خواهد بگوید که «قنات متعلق به همه مناطقی است که انسان باهوش وجود داشته و دارد».

مهم آن است که بدون دستیابی به قنات به احتمال زیاد انسان نمی توانست در قسمت عمده ای از مناطق کره زمین حداقل در وسعتی حدود ۲۰ میلیون کیلومتر مربع اسکان یابد و زندگی روستایی و شهری بادوامی بنیان نهد.

اگر قنات نبود شهرهای قدیمی و مهمی چون ری، نیشابور، یزد، کاشان، سبزوار، کاشمر، مشهد، فردوس، گناباد، تهران و ... که همگی در حوزه تمدن ایرانی و اسلامی هستند، نمی توانست به وجود آید و رشد کند و یا حداقل بخش مهمی از توسعه آنها مختل می گردید. بدون دستیابی به تکنیک قنات فعالیت های بشر در مناطق خشک و نیمه خشک و از جمله در محیط طبیعی همین شهرهای نامبرده محدود به کوچ نشینی می گردید. تا حدود ۴۰ سال قبل تمام یا قسمت اعظم آب شهرهای مذکور از طریق قنات تأمین می شد و هم اکنون نیز قنات تأمین کننده بخشی از آب تعدادی از شهرهای کشور است، بنابراین قنات صرفاً یک پدیده روستایی و کشاورزی نیست، بلکه نقش بنیادی در تأسیس و گسترش شهرها داشته

است.

در حال حاضر نمی‌توانیم دقیقاً تعداد قنات کشور را مشخص کنیم ولی به احتمال زیاد تعداد آنها کمتر از ۱۸۰۰۰ رشته نیست و مجموع آبدهی آنها باید حدود ۵/۷ میلیارد متر مکعب در سال باشد^۲. این بدان معنی است که در هر ثانیه حدود ۸/۲۲۷ متر مکعب آبدهی دارند.

استان خراسان ۳۱۳۰۰۰ کیلومتر مربع مساحت دارد. بدون قنات بخشهای وسیعی از این استان آباد نمی‌شد و جمعیت ساکن به‌خود نمی‌گرفت. تا قبل از پیدایش تکنیک موتور پمپ، قنات تأمین‌کننده تمام یا قسمت عمده آب تمامی شهرهای خراسان بوده است. قنات علاوه بر تأمین آب، کاربردهای دیگری هم دارد. آسیابهایی که با آب قنات کار می‌کنند قسمت مهمی از گندم کشور و از جمله خراسان را آرد می‌کرده‌اند، بدون این آسیابها تأمین نان مردم با مشکل روبرو می‌گردید^۳.

در سال ۱۳۶۹ تعداد قنات استان خراسان ۷۳۸۷ رشته و مجموع دبی آنها ۰۰۰/۰۰۰/۴۵۴/۲ متر مکعب در سال بوده است^۴. این بدان معنا است که در سال ۱۳۶۹ دبی قنات خراسان ۸/۷۷ متر مکعب در ثانیه بوده است.

در سالهای اخیر اقدامات متعددی برای ساخت سد در استان خراسان به‌عمل آمده است و ساختمان سدهای کارده و طرق، به‌پایان رسیده و بهره‌برداری از آنها آغاز شده است. مشخصات کلی سد کارده به‌شرح زیر است:

«نوع سد بتنی دو قوسی متقارن متشکل از ۱۵ بلوک به‌عرض ۱۰ متر. حداکثر ارتفاع سد از پی ۶۷ متر، حداکثر ضخامت در پی ۸/۵ متر، ضخامت تاج ۳/۲۰ متر، طول تاج ۱۴۴ متر، حجم بتن سد ۳۲۰۰۰ متر مکعب، حجم کل مخزن ۳۸ میلیون متر مکعب، سطح مخزن در تراز ۱۲۹۶ متر از سطح دریا، سطح نهایی دریاچه ۲۰۰ هکتار، مقدار آب تنظیم شده ۳۱ میلیون متر مکعب

در سال^۱».

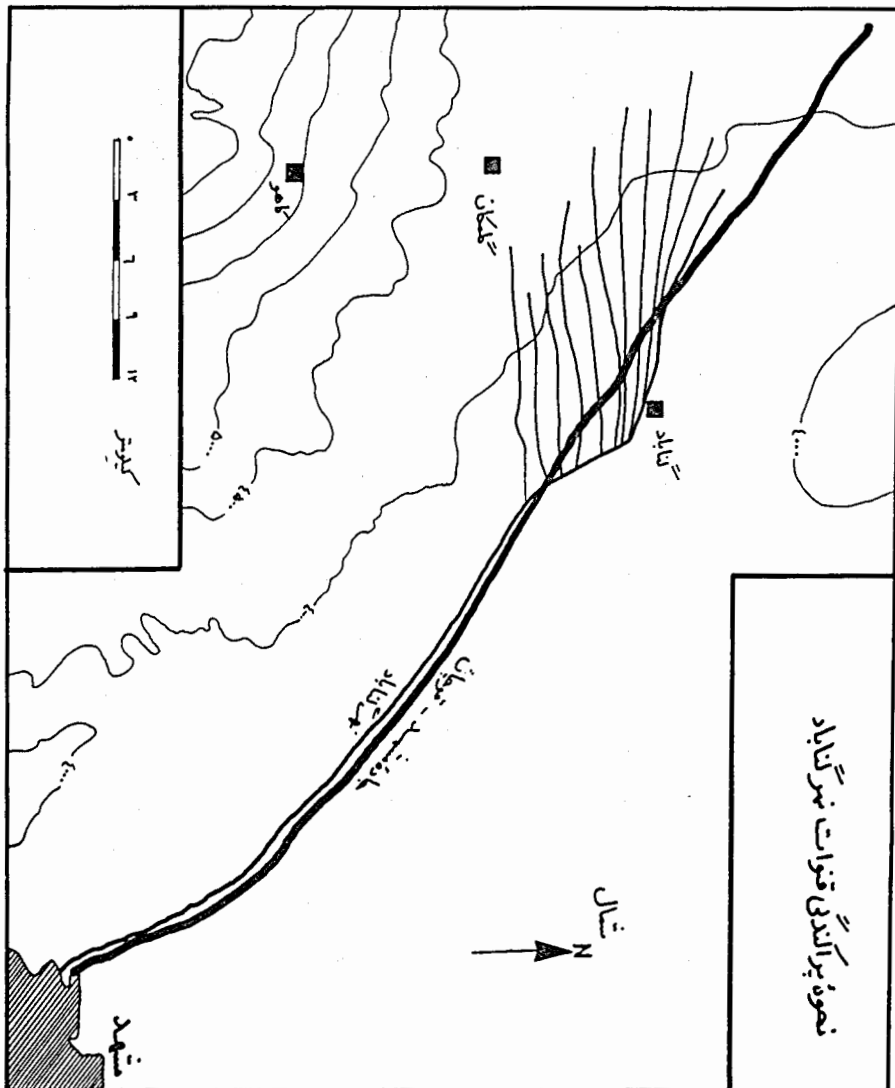
بنابراین سد کارده درهر ثانیه ۱ متر مکعب آب تأمین می کند. با توجه به دبی قنوت خراسان ۷۷/۸ متر مکعب در ثانیه (درسال ۱۳۶۹) می توان چنین نتیجه گرفت که قنوت خراسان در سال ۱۳۶۹ بیش از ۷۷/۸ برابر سد کارده آبدهی داشته اند.

طبق آمار شرکت آب منطقه ای خراسان (۱۳۷۲/۷/۲۵) تعداد قنوت دایر خراسان ۷۳۸۸ رشته (یعنی یک رشته بیش از سال ۱۳۶۹) و مجموع دبی سالیانه آنها ۱/۹۸۸/۵۶۱/۰۰۰ متر مکعب در سال اعلام شده است.^۵ یعنی در ظرف ۳ سال آبدهی قنوت خراسان ۴۳۹/۰۰۰ متر مکعب در سال کاهش یافته است. این بدان معنی است که در ظرف ۳ سال معادل ظرفیت ۱۵ سد چون کارده از حجم آب قنوت خراسان کاسته شده است. متوسط آبدهی یک حلقه چاه در سال در استان خراسان معادل ۴۶۶۲۸۵/۶ متر مکعب است. براین اساس در ظرف ۳ سال معادل ۹۹۸ حلقه چاه از آب قنوت استان خراسان کاسته شده است.

مجموع مخارج سد کارده، مطالعات، ساختمان سد (بدون در نظر گرفتن مخارج، کانالهای انحرافی، لوله گذاری به شهر) ۵۸/۶۶۴/۳۱۱ ریال بوده است.^۶ (بدون توجه به تورم و بهره، تمام مخارج ارزی ساختمان اصلی سد با دلار ۷۰ ریال محاسبه شده است). عملاً با عدم توجه و سرمایه گذاری کافی برای نگهداری قنوت خراسان در ظرف ۳ سال حداقل ۸۱/۸۷۹/۹۶۴/۶۷۰ ریال از ارزش آنها کاسته شده است، یعنی سالی حدود ۲/۷ میلیارد تومان به قیمت دهه ۱۳۵۰-۱۳۶۰، به علاوه همه می دانیم که ارزش آب در خراسان را نمی توان با پول سنجید.

می بینیم که در حال حاضر قنات یک پدیده زنده و اقتصادی است، نه یک پدیده مرده و یک مسأله باستانشناسی. کار روی قنات کاری است اقتصادی،

اجتماعی، توسعه‌ای و نه صرفاً کاری باستانشناسانه.



نگارنده اطمینان راسخ دارد که اگر هر ساله فقط مخارج ساخت نصف سد کارده را به احیاء و نگهداری قنوات خراسان اختصاص می دادیم دچار این زبان و ضرر نمی شدیم.

در این جا می خواهیم یک مجموعه قنات که در حقیقت یکی از استثنائی ترین قنوات استان خراسان بلکه ایران است و روند آبدهی آن بنحوی است که تا چندی دیگر شاهد توقف کامل آبدهی آن خواهیم بود را معرفی کنیم.

نهر یا قنات گناباد

باید به اطلاع خوانندگان برسانم که نهر گناباد با قنات مشهور شهر گناباد که به احتمال زیاد عمیقترین مادر چاه کشور با عمق حدود ۲۷۰ متر که ناصرخسرو نیز از آن یاد کرده است، تفاوت دارد.

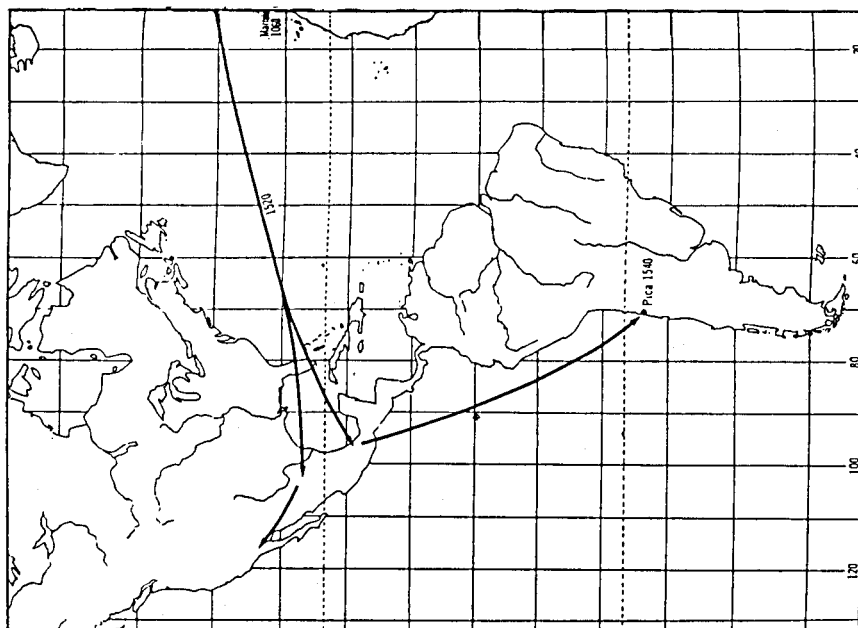
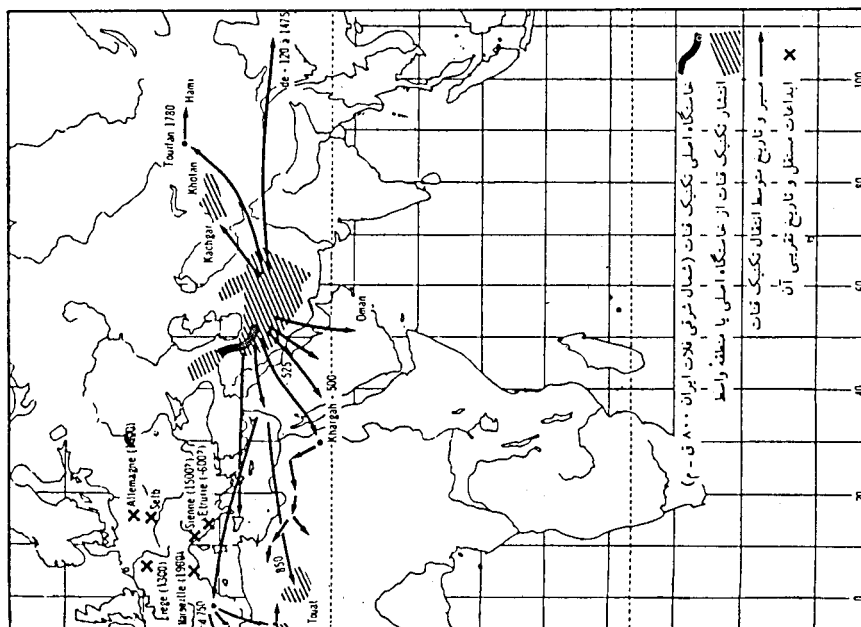
آب نهر گناباد از مجموع آب یازده (۱۱) رشته قنات تشکیل گردیده و بخشی از غرب و جنوب غرب شهر مشهد را مشروب می کرده و می کند. وجه تسمیه آن به نهر گناباد بدان علت است که مظهر تعدادی از قنوات این نهر در نزدیکی روستای گناباد واقع در ۳۰ کیلومتری شهر مشهد قرار گرفته است.

نهر اصلی در حقیقت کانال روبازی است به طول تقریبی ۳۷ کیلومتر که آب یازده رشته قنات را به مشهد منتقل می کند. اکثر مسافرانی که از طریق گرگان، قوچان به مشهد آمده اند متوجه این نهر شده اند. از چناران به طرف مشهد در حدود ۳۷ کیلومتری مشهد دست راست جاده دو ردیف درختهای چنار و اشن بزرگ تا خود شهر و فلکه پارک ملت و جلو پردیس دانشگاه فردوسی ادامه دارد. این درختها در دو طرف این نهر سر به فلک کشیده اند تا ریشه های آنها دیواره کانال را مستحکم کند و سایه آنها تبخیر آب را مانع شود و پناهگاهی برای مسافران و رهگذران گرمزده باشد.

در سال ۱۳۷۲ چهار رشته از ۱۱ رشته قنات نهر گناباد آبدهی داشته است. کلیه این ۱۱ رشته قنات متعلق به آستان قدس رضوی است. تا حدود ۳۰ سال قبل آستان قدس رضوی مالک ۲۱۸ رشته قنات دایر بوده است. در سال ۱۳۶۹ فقط ۷۵ رشته از این قنات آب داشته است.^۱

جدول شماره یک وضعیت قنات نهر گناباد در سال ۱۳۶۸

ردیف	اسم قنات	میزان آبدهی در ثانیه	طول قنات از مادر چاه به متر	عمق مادر چاه به متر	وضعیت حاضر
۱	قنات شماره یک	-	۱۱۵۰۰	۷۵	خشک
۲	قنات شماره ۲	-	۱۱۰۰۰	۸۵	خشک
۳	قنات شماره ۳	۲۰ لیتر در ثانیه	۱۰۷۰۰	۸۰	-
۴	قنات شماره ۴	۷۵ لیتر در ثانیه	۱۴۰۰۰	۸۲	-
۵	قنات شماره ۵	-	۷۵۰۰	۶۸	خشک
۶	قنات تپه جرقی	-	۷۷۰۰	?	خشک
۷	قنات ناظریه	-	۸۷۰۰	۹۰	خشک
۸	قنات گل محمدی	-	۱۲۲۰۰	?	خشک
۹	قنات استاد عبداللهی	-	۱۰۵۰۰	۹۵	خشک
۱۰	قنات استاد حسینی	۱۵ لیتر در ثانیه	۱۳۰۰۰	۱۰۷	-
۱۱	چهار تاقی	۹۰ لیتر در ثانیه	۸۶۰۰	۸۰	-
جمع آبدهی نهر گناباد		۲۰۰	۱۱۵۴۰۰		
طول مسیر روباز			۳۷۰۰۰		
جمع طول قنات و کانال			۱۵۲۴۰۰		



مجموع طول این ۱۱ رشته قنات و کانال مربوطه تا ورودی باغ ملک آباد مشهد ۱۵۲/۴ کیلومتر است.

دورترین مادرچاه تا مشهد مربوط به قنات استاد حسینی است که فاصله آن تا باغ ملک آباد مشهد در حدود ۵۵ کیلومتر است. طبق نظر مرحوم حاجی آقای دورس و اطلاعات اداره باغات آستان قدس رضوی مجموع دبی ۱۱ رشته قنات ۲۵۰ جفت گاو (بین سالهای ۱۳۴۵-۱۳۱۷) معادل ۵۰۰ لیتر در ثانیه بوده است. این مقدار آب معادل نصف دبی رودخانه و درحقیقت سد کارده است. در سال ۱۳۶۸ فقط چهار رشته از ۱۱ رشته قنات دایر بوده و مجموع دبی آنها ۲۰۰ لیتر در ثانیه بوده است. از این مقدار معادل ۶۰ لیتر در ثانیه به شهرداری مشهد واگذاری شده است و ۱۴۰ لیتر دیگر در اختیار باغات آستان قدس رضوی (ملک آباد والندشت) بوده است.

تاریخچه قنات و نهر گناباد

یک رشته از ۱۱ رشته یا قنات چهارتاقی قدیمی است و احتمالاً مربوط دوره شاهرخ تیموری (قرن ۱۶ میلادی) می باشد. آب این قنات تا سال ۱۳۱۰ در روستای گناباد به مصرف کشاورزی می رسیده است.

در دهه ۱۳۰۰ شهر مشهد گسترش یافت و بر جمعیت آن افزوده شد و لاجرم نیاز به آب نیز افزون گردید. در آن زمان مرحوم محمد ولیخان اسدی نایب التولیه آستان قدس رضوی بود^۱.

برای رفع کمبود آب شهر مشهد مرحوم اسدی یا مشورت و راهنمایی گرفتن از همکارانش دستور حفر این قنات را با بودجه آستان قدس رضوی صادر کرد، حفر این قنات در سال ۱۳۱۶ پایان یافته است.

حفر این مجموعه قنات به دلایل زیر از اهمیت ویژه ای برخوردار است:

۱- احداث این قنوات با برنامه‌ریزی و مدیریت متمرکز است و سرمایه آن متعلق به آستان قدس رضوی یعنی بزرگترین نهاد مذهبی کشور است. در آن زمان (شاید هم اکنون نیز) آستان قدس بزرگترین مالک زمین‌دار در کشور بوده است.

۲- احداث این قنوات برای تأمین آب شرب و فضای سبز مشهد بوده است. هرچند که بخشی از آب این قنوات در باغ ملک آباد برای امور کشاورزی صرف می‌گردد.

۳- تا آن‌جا که نگارنده اطلاع دارد همچو مجموعه قناتی در ایران وجود ندارد.^{۱۲} قناتها معمولاً تک رشته‌ای است (هرچند که برخی رشته‌ها دارای سوهای^{۱۳} متفاوت است) در برخی از مناطق حداکثر آب سه رشته قنات بهم پیوسته و نه‌ری ساخته است. این که آب یازده رشته قنات به هم بیوندد یک پدیده استثنایی است.

۴- تاریخ حفر این قنوات بسیار جدید است، کمتر از ۵۵ سال، لذا این قنوات جزو آخرین مجموعه قنات‌هایی است که در ایران حفر شده است. این قناتها در حقیقت متعلق به عصر تکنولوژی مدرن است. بانیان این قنوات می‌توانسته‌اند به جای حفر این قنوات از راه‌های دیگر مثل حفر چاه عمیق و یا ایجاد سد کمبود آب شهر مشهد را تأمین کنند.

۵- در حفر این یازده رشته قنات به‌طور کامل از نیروهای سنتی (مقنیهای خراسانی و یزدی) استفاده شده است. با وجود آن که در دهه ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ امکان استفاده از متخصصان خارجی و داخلی در زمینه آبشناسی و غیره بوده است.

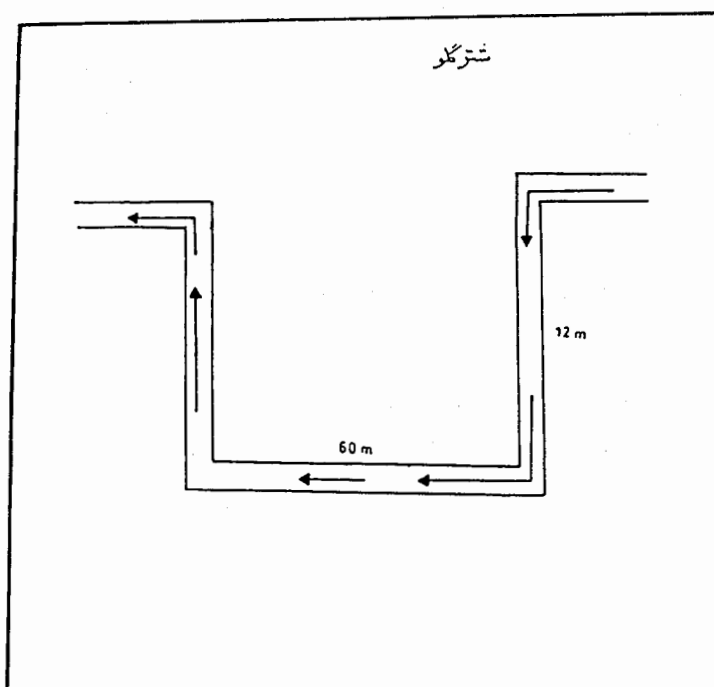
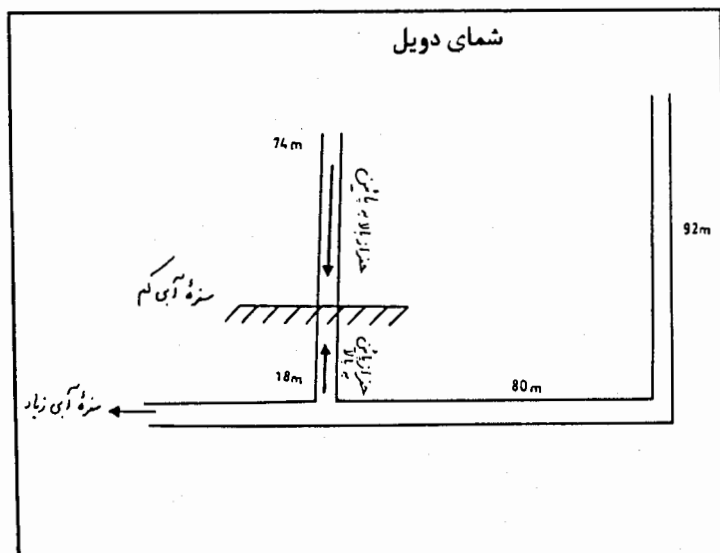
۶- از نظر فنی عمده‌ترین فنون و تکنیک‌هایی که در ایران در حفر قنوات به کار گرفته شده است در این یازده رشته قنات وجود دارد. این تکنیک‌ها عبارتند از: دو رشته زنی^{۱۴}، دوپل کاری^{۱۵} که مشکلترین کار در حفاری قنات است. قنات دو طبقه^{۱۶}، چاه جفت^{۱۷}، شتر گلو^{۱۸}، کول گذاری^{۱۹}، انواع پوشش کف کوره‌ها، کارگذاری دریچه برای صرفه‌جویی در آب مادر چاه^{۲۰} در هنگام زمستان، تغذیه

سفره‌های آب زیرزمینی با هدایت کنترل شده آبهای سطحی^{۲۱}، پی آب یا پاکنه^{۲۲} و غیره ... درحقیقت این ۱۱ رشته قنات موزه‌ای است از تکنولوژی قنات در ایران. (در تمام جاهها و راهروهای این قنات ماهی، مارماهی و خرچنگ یافت می‌شده و می‌شود).

۷- همان‌طور که گفته شد این قنات در مالکیت آستان قدس رضوی یعنی در اختیار بزرگترین تشکیلات زمین‌دار ایران است.

سوال این است با وجودی که از نظر شرایط طبیعی بخشهای مهمی از ایران (مثل منطقه تهران) شرایط حفر قناتی چون مجموعه قنات گناباد را داشته، چرا جز در اطراف مشهد و آنهم با سرمایه و مدیریت آستان قدس رضوی در سایر نقاط اینگونه مجموعه‌ها حفر نگردیده است. آیا این امر به علت ضعف فنودالیت در ایران نبوده است؟ حفر قنات احتیاج به سرمایه و مدیریت دارد، وسعت کم زمینهای اربابها در یک منطقه و محدود بودن سرمایه آنها موجب عدم امکان گسترش قناتی از نوع نهر گناباد بوده است. شاید هم بتوان مسأله را دقیقاً این‌طور مطرح کرد، که ضعف فنودالیت در ایران به‌ویژه در مناطق خشک و نیمه‌خشک باعث عدم گسترش آبیاری توسط قنات شده است. زیرا منطقه قنات عملاً منطقه حوزه نفوذ خرده‌مالکان غایب و حاضر است. در صورتی که حوزه نفوذ بزرگ زمین‌داران ایران خارج از منطقه قنات یعنی بیشتر در مناطق غرب و شمال و شمال‌غرب کشور (که اهمیت سایر منابع آب نسبت به قنات محرز است) می‌باشد.

نمونه نهر گناباد بیانگر آن است که می‌توان با احیاء قنات قدیمی و یا حفر مجموعه قنات جدید بطور نسبی به‌دبی قابل قبولی رسید (۵/۰ متر مکعب در ثانیه برای نهر گناباد - یک متر مکعب سد کارده) و می‌توان بخشی از آب شرب شهرها و آب مورد نیاز کشاورزی را تأمین کرد.



در حال حاضر اکثر کوشش و سرمایه گذاری ما در بخش آب مربوط به آبهای جاری و ایجاد سدهای مخزنی بزرگ و چاههای عمیق است. و عملاً سیستم قنات را تمام شده تلقی می کنیم. در حقیقت در استراتژی ما برای تأمین آب قنات جایی ندارد. در صورتی که هنوز قنات حدود ۷/۵ میلیارد متر مکعب آبدهی سالیانه دارند. همان طور که گفته شد قنات خراسان تا سال ۱۳۶۹، ۷۷/۸ و در سال ۱۳۷۲ معادل ۶۲/۸ (متر مکعب) برابر سد کارده آب تأمین می کرده است.

در سال ۱۳۶۹ تعداد ۱۲۰۷۲ حلقه چاه با دبی سالیانه ۵/۶۲۹/۰۰۰/۰۰۰ متر مکعب در استان خراسان وجود داشته است. بنابراین دبی متوسط سالیانه هر چاه ۶/۶۶۲۸۵ متر مکعب می باشد. حال اگر دبی کل قنات استان خراسان را به دبی متوسط چاهها تقسیم کنیم $(۵۲۶۲/۸ = ۶۶۲۸۵ = ۲۴۵۴۰۰۰۰۰)$ عدد ۵۲۶۲/۸ به دست می آید. این بدان معنا است که اگر قنات خراسان خشک گردد می باید برای بدست آوردن آبی معادل دبی سالیانه آنها ۵۲۶۲ حلقه چاه حفر گردد.

در سال ۱۳۷۲ قیمت متوسط تمام شده یک حلقه چاه در استان خراسان (با موتور و لوله گذاری) حداقل حدود ۰۰۰/۰۰۰/۱۷۰ ریال بوده است. بنابراین بجای قنات موجود در سال ۱۳۶۹ می باید مبلغ ۰۰۰/۰۰۰/۱۷۰ ریال را $(۵۲۶۲ \times ۳۵/۰۰۰/۰۰۰)$ هزینه حفر چاه کرد. بعلاوه همه ما مشکلات چاهها را می دانیم. تأمین ارز برای خرید موتور آلات و وسایل یدکی، تأمین جاده و وسیله نقلیه برای سوختهای فسیلی، تأمین نیروگاه و شبکه برای انرژی الکتریکی و غیره.

حال اگر تمام قنات کشور خشک گردند $(۵/۱۶۰۸۴ = ۶/۶۶۲۸۵ - ۰۰۰/۰۰۰/۷۵۰۰)$ برای تأمین آبی که هم اکنون آنها تأمین می کنند می بایست حداقل ۱۶۰۸۴ چاه (با دبی متوسط خراسان) حفر گردد

(۵۰۰/۹۵۷/۵۶۲/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۵×۳۵/۱۶۰۸۴) در صورتی که قیمت هر چاه را ۳۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال محاسبه کنیم می‌بایست ۵۶۲/۹۵۷/۵۰۰/۰۰۰ ریال مخارج را تحمل کنیم.

این حداقل ممکن خرج است، زیرا اگر بخواهیم برای تأمین همین میزان آب (کل قنات کشور ۷/۵ میلیارد متر مکعب) دست به ساختن سدهایی از نوع سد کارده بزنیم، می‌باید حداقل ۲۳۷/۸ سد از تیپ سد کارده بسازیم.

در شرایط فعلی به هیچ وجه قیمت سد کارده (فقط سد) کمتر از ۱/۲۵ میلیارد تومان نیست. زیرا سدی که با قیمت‌های دهه ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰ نزدیک به ۵۵۰ میلیون تومان سرمایه لازم داشته است در حال حاضر خیلی بیش از ۱/۲۵ میلیارد تومان ارزش دارد. آب کل قنات کشور تقریباً معادل ۲۳۷/۸ برابر سد کارده است بنابراین حداقل می‌باید (۳۷۰/۰۰۰/۰۷۰/۲۹۸/۱) حدود یکصدوسی میلیارد تومان خرج کنیم. باید توجه داشته باشیم که قنات در تأمین آب برای روستاهای دورافتاده و پراکنده نقش اساسی دارند. وقتی سدی ساخته می‌شود محدوده خاصی را دربرمی‌گیرد نه روستاهای پراکنده در یک منطقه را. بنابراین تأمین آب برای اکثر روستاهای پراکنده‌ای که با قنات مشروب می‌گردند جز به مدد چاههای عمیق راه دیگری نیست.

طبق آمار و ارقام ساده کار روی قنات یک کار اقتصادی است. منت‌بهی چون ما اسراف کار شده‌ایم، چون هرچه را داریم قدرش را نمی‌دانیم قنات‌ها را مرده تلقی می‌کنیم و سرمایه‌گذاری درباره آنها را بیپوده تصور می‌کنیم. کمتر ملتی در جهان حاضر است سرمایه‌ای این چنین عظیم و گسترده که با فرهنگ و سنت‌های او عجین شده است این چنین ساده و راحت رها کند. نگارنده اطمینان دارد که اگر تقاضا کند بودجه‌ای معادل ده برابر سد کارده را خرج قنات کنیم تا منابع آبی را که همین امروز فقط در خراسان ۶۳ برابر سد کارده ارزش دارد، حفظ کنیم

همه بر او خرده خواهند گرفت.

اما چرا قنات را مرده تلقی می‌کنیم؟ به نظر نگارنده یکی از دلایل این امر آن است که ما امکان به کارگیری ابداعات و تکنولوژی جدید را در قنات بررسی نکرده‌ایم.

در دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی ما هنوز مؤسسه یا تشکیلاتی که به طور مرتب و منظم درباره قناتها تحقیق و کار علمی کند و امکان به کارگیری تکنولوژی جدید را در حفر و تعمیر قناتها بررسی کند، وجود ندارد. در سالهای اخیر بهترین کتابها درباره قناتها توسط خارجیها به چاپ رسیده است^{۲۳}.

حدود ۴۵ سال است که اساتیدی مانند، پرفسور ایوانر کوبوری و شوکو اوکازاکی در دانشگاههای توکیو، می‌جی و اوکاسای ژاپن در روی قنات کار می‌کنند. در دانشگاه می‌جی گروه مطالعات قنات زیر نظر پرفسور کوبوری مشغول به کار است.

همانطور که گفته شد یکی از دلایل رها کردن قناتها آن است که می‌خواهیم حفر و تعمیر آنها را با روشهای سنتی دنبال کنیم. مقنی‌های امروزی برای بالا کشیدن خاک از چاه از تراکتور و الکتروموتور استفاده می‌کنند و برای هوارسانی از پمپ باد استفاده می‌نمایند. همین ابزارها مخارج لایروبی را بسیار کاهش داده است (در روی مجموعه گناباد از این روشها استفاده می‌شود). استفاده از پمپ باد و تراکتور باعث شده است که تعداد چاههای واقع در خشکه کارها کاهش یابد. چون این چاهها فقط برای هوارسانی و تخلیه خاک حفر می‌گردند.

امروزه با وسایل و امکانات جدید می‌توان عملاً حفر قنات را فقط منوط به حفر راهروها کرد. عملاً قنات چیزی نیست جز یک چاه افقی. می‌توان با استفاده از تکنولوژی جدید فقط همان راهروها را حفر کرد و از چاههای خشکه کار

صرف نظر نمود. این امر بخصوص در زمینهای شیب دار که در فاصله کوتاهی آب به سطح زمین می رسد باید بسیار مقرون به صرفه باشد.

سؤال این است که برای حفر قنات نمی توان از روباتها استفاده کرد؟ آیا نمی توان به روشهای فنی دست یافت که بهره برداری از قنات فعلی را مقرون به صرفه نماید و حتی حفر قنات جدید را اقتصادی کند؟

این یک خطای فاحش اقتصادی و فرهنگی است که قنات را از دست رفته تلقی کنیم. تصور نگارنده آن است که همان طور که یک مدیریت متمرکز و مصمم با سرمایه گذاری نسبتاً مهم در ۵۵ سال قبل توانسته است نیازهای آبی شهر مشهد را از طریق حفر قنات تأمین کند، مدیریت علمی و سرمایه گذاری توأم با تحقیقات علمی با استفاده از همکاریهای بین المللی می تواند قناتها را از حالت فعلی خارج کند و آنها را با استفاده از تکنولوژی مدرن وارد عصر جدیدی نماید. لذا پیشنهاد می کنم :

(۱) «شورای عالی قنات» با ریاست شخص رئیس جمهور و عضویت وزیر نیرو، وزیر کشاورزی، وزیر جهادسازندگی، وزیر فرهنگ و آموزش عالی، وزیر صنایع، وزیر اقتصاد و دارایی، رئیس سازمان برنامه و بودجه، رئیس سازمان میراث فرهنگی کشور تشکیل گردد و سیاستگذاری کلی درباره قنات و حمایت از قنات به عهده این شورای عالی باشد.

(۲) یک مرکز تحقیقاتی با هدف دست یافتن به تکنولوژی جدید مناسب و اقتصادی برای حفر و تعمیر قنات کشور با اعتبارات وزارت نیرو در خود وزارت نیرو یا در یکی از دانشگاههای کشور تشکیل گردد.

(۳) مرکز تحقیقات قنات از همکاریهای بین المللی (در امور علمی، فنی، اعتباری و غیره) بهره مند گردد.

(۴) سیاست اعتباری کشور به داوطلبان ایجاد قنات جدید وامهای

طویل‌المدت با بهره کم اعطا کند.





منابع

- ۱- گوبلو، هانری. قنات، فنی برای دستیابی به آب، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، دکتر محمد حسین پاپلی یزدی، معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی، مشهد ۱۳۷۱ ص ۲۹۶.
- ۲- همان منبع ص ۳۷۰.
- ۳- بهنیا، عبدالکریم. قنات سازی و قنات داری، نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷، ص ۱۶.
- ۴- پاپلی یزدی، دکتر محمدحسین، آسیابهایی که با آب قنات کار می کنند، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره اول سال هیجدهم، بهار ۱۳۶۴، صفحات ۳-۳۰.
- ۵- ولایتی، دکتر سعدا... و توسلی، مهندس سعید، منابع و مسائل آب استان خراسان، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس، سال ۱۳۷۰، ص ۲۰.
- ۶- همان ماخذ، ص ۵۸.
- ۷- شرکت آب منطقه ای خراسان، امور مطالعات و بررسی منابع آب خراسان؛ لازم است از آقای مهندس احمد فدایی که آمار مذکور را برای نگارنده تهیه کرده اند سپاسگزاری کنم.
- ۸- امامی ترشیزی، جواد، تحلیل هزینه فایده سدهای طرق و کاردِه، پایان نامه کارشناسی ارشد: دوره مدیریت منابع آب، استاد راهنما دکتر مهدوی ۱۳۷۲ صفحات ۸۹-۱۰۰.

9- A. AHRABINEJAD: Le Ganate en Khorassan. D.E.A. Université Paris IV Sorbonne. Octobre 1985. Sous La direction de X. de Planhol.

۱۰- اطلاعات مربوط به قناتهای گناباد، از اداره باغات آستان قدس رضوی است. ضمناً مرحوم حاجی آقای دُورس سر مقنی آستان قدس رضوی اطلاعات فنی دقیقی در اختیار نگارنده گذاشته است. در تاریخ ۱۳۶۷/۶/۸ مرحوم دُورس جهت بازدید قنات ما را همراهی و راهنمایی نمود. او علاقه خاصی به احیاء این قنات داشت. خداوند او را غریق رحمت نماید. مقنیهای صاحب تجربه و قدیمی قابل جایگزینی نیستند. باید سازمانی موظف شود که اطلاعات آنها را مکتوب کند و تجربیات آنها را لااقل به افراد محدودی از نسل فعلی منتقل کند.

۱۱- مرحوم محمد ولیخان اسدی از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۴/۹/۲۸ نایب التولیه آستان قدس رضوی بود. آن مرحوم در تاریخ ۱۳۱۴/۹/۲۸ بازداشت و در ۱۳۱۴/۹/۲۹ به امر رضاشاه تیرباران گردید. مرحوم اسدی خدمات بزرگی در زمینه تأمین آب، خیابان کشی و غیره در مشهد انجام داده است (اطلاعات از استانداری خراسان).

۱۲- البته در برخی از روستاها آب مجموعه قنات به هم می پیوندد و جویباری را تشکیل می دهد. ولی معمولاً آن قناتها بسیار کوتاه است و می توان گفت که آنها قنات مستقلی نیستند بلکه بیشتر سوهای یک قنات هستند و یا یک چشمه قناتهای کوتاه واقع در روی مخروط افکنه های کوچک و نزدیک به ارتفاعات می باشند. نمونه این قنات را می توان قنات روستای دارین سبزوار ذکر کرد. این قنات از شش قنات کوتاه و به نامهای: ۱- رکن آباد پایین به طول یک کیلومتر، ۲- رکن آباد بالا به طول ۲ کیلومتر، ۳- اشرف آباد حدود ۱/۸ کیلومتر، ۴- باغی حدود ۰/۸ کیلومتر، ۵- دارین حدود ۱/۴ کیلومتر، بوده است. پرت آب در طول راهروها حدود ۴ لیتر است.

۱۳- سو: برای این که آب یک رشته قنات زیاد شود، نزدیک منطقه آبدار قنات در زیر زمین راهروهایی انحرافی حفر می کنند که به آنها سو می گویند.

۱۴- دو رشته زنی: وقتی تونل یا راهرو قنات می باید در زمین سست حفر گردد و امکان بغل تراشی و عریض کردن عرض راهرو کم است و یا برای تعریض آن مجبور

به کارگیری کول و یا دیواره سازی و طاق سازی می گردند، برای صرفه جویی و جلوگیری از ریزش، دو راهرو کم عرض مانند شکل یک و با فاصله چند متر (حداقل ۵ و حداکثر ۱۰ متر) حفر می کنند. بدین طریق آب در دو راهرو کم عرض جریان می یابد. با استفاده از این شیوه هم از ریزش سقف و فرسایش کف و بدنه جلوگیری می کنند و هم صرفه جویی در به کارگیری مصالح و مخارج اضافی انجام می دهند. دو رشته زنی در روی قنات شماره ۴ انجام شده است، عرض یک راهرو حدود یک متر و عرض راهرو دیگر حدود ۱/۲ متر است.

۱۵- دویل کاری یا دویل کنی: رک: بهنیا، عبدالکریم، ص ۸۵، کورس، غلامرضا «قنات یا کهریز» آب و فن آبیاری در ایران باستان، وزارت نیرو، ۱۳۵۶.

گاهی در حفر قنات مقنی به یک سفره آب زیرزمینی با ظرفیت کم برخورد می کند (سفره معلق) ولی او می داند که پایین تر از این سفره یک سفره آبی با ظرفیت زیاد وجود دارد. برای رسیدن به سفره آبی پایین که گاه اختلاف عمق هم زیاد است مقنی نمی تواند در آب حفاری کند، چون دچار خفگی خواهد شد. این جا مقنیان دست به ابتکاری بدیع که شاهکار فن حفر قنات است، زده اند. ابتدا با شناسایی منطقه، در فاصله ای از چاه های حفر شده، چاهی حفر می کنند که به آن سفره آبی کم برخورد نکند و مستقیماً به همان عمقی برسد که مقنی حدس می زند سفره آبی زیاد در آن واقع شده است، از عمق این چاه مقنی بطرف سفره آبی زیاد حفاری می کند تا به آن برسد. وقتی به آن جا رسید باید حدس بزند که چاه قبلی که حفر شده در کجا قرار دارد. پس از تشخیص موقعیت، از پایین شروع به حفاری به طرف بالا می کند تا به چاه قبلی برسد.

در روی قنات شماره ۴، ۱۸ متر دویل کنی شده است. یعنی در این رشته قنات چاهی است به عمق ۹۲ متر، ۷۴ متر آن از بالا به پایین حفر شده و ۱۸ متر آن از پایین به بالا. باید چند هزار سال تجربه را در کوله باری بر دوش داشت تا با ابتدایی ترین ابزار در عمق ۹۲ متری زمین انسان تشخیص دهد که چاهی به عمق ۷۴ متر درست در بالای

سرش قرار دارد تا حفاری را آغاز کند و طوری حفاری کند که درست به همانجا که می‌خواسته برسد. در لحظات آخر که به زمین آبدار می‌رسد و در عمق هفتاد و چند متری زمین در حالی که ۱۸ متر چاه در زیر پای خود دارد باید آنچنان سریع عمل کند که آب و گل که بر سر و روی او می‌ریزد مانع کار او نشود و همکارانش را در پایین خفه نکند.

۱۶- رک: صفی‌نژاد، جواد، نظامهای آبیاری سنتی در ایران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران ۱۳۵۹ (قنات دو طبقه مون اردستان).

۱۷- چاه جفت: که بیشتر برای هوارسانی بوده است. گاه زمین دارای هوای نرم و بخارات مسموم کننده بوده است. معمولاً با روشهای سنتی مانند ریختن آهک، سرکه و یا ارسال هوا با کمک دم سعی می‌کرده‌اند بخارات را کاهش دهند. ولی اگر میزان بخارات مسموم کننده زیاد باشد در کنار چاهی که حفر شده و چاه اصلی روی مسیر قنات است چاه دیگری حداقل به فاصله ۸ متر حفر می‌کنند و از زیر زمین توسط راهرویی این چاه را به چاه اصلی متصل می‌سازند. همین امر باعث می‌گردد که هوا جریان یابد و به اصطلاح کوران شود و بخارات تخلیه گردند. در مجموعه قناتهای مورد مطالعه در روی قنات استاد حسینی در یک فاصله ۷۰۰ متری ۵ چاه جفت بادی وجود دارد و در روی قنات استاد عبداللهی در فاصله حدود ۱۰۰۰ متر ۷ چاه جفت بادی وجود دارد. (اطلاعات از حاجی دروس و اهرابی‌نژاد، ص ۱۹).

۱۸- شترگلو: گاهی مسیر قنات (البته بیشتر مسیر روباز قنات) به مانعی مثل خیابان، جاده و یا رودخانه برخورد می‌نماید برای عبور دادن مسیر اقدام به حفر شترگلو می‌نمایند. شترگلو در حقیقت نوعی سیفون است، ابتدا چاهی را به عمق دلخواه (عمقی که مثلاً اختلاف ارتفاع حاصله بین کناره رودخانه و کف رودخانه ایجاد کرده است) حفر می‌کنند سپس مسیر را از کف چاه و در زیر جاده یا مسیل عبور می‌دهند و در طرف دیگر مسیل باز چاهی حفر می‌کنند که سطح مقطع بالایی آن در ارتفاع کمتری نسبت به سطح

مقطع چاه قبلی است. آب وارد چاه می‌شود از مسیر افقی و از چاه طرف دیگر سرریز می‌کند و وارد کانال می‌گردد. در مجموعه اخیر یک شترگلو به عمق ۱۲ متر و طول ۶۰ متر آب گناباد را از زیر کال زشک می‌گذرانند. این شترگلو چون در کنار رستوران چهارفصل قرار دارد به شترگلوی چهار فصل مشهور شده است. (شکل ۲)

۱۹- کول گذاری: مراجعه شود به: صفی‌نژاد، جواد، ۱۳۵۹.

۲۰- دریچه گذاری: برای جلوگیری از هدر رفتن آب قنات در فصل زمستان که آب کمتری مورد نیاز است با ایجاد دریچه در منطقه تره کار قنات و عملاً نزدیک مادرچاه می‌توان جلو جریان آب را گرفت. منتهی برای جلوگیری از تخریب دیوارها و سقف می‌باید از لوله‌های سیمانی یا سفالی مشبک استفاده کرد. این کار قبلاً در روی قنات شماره ۷ و ۸ انجام شده بوده است. اخیراً گزارش شده است که در منطقه نجف‌آباد اصفهان نیز از این دریچه‌ها استفاده می‌شده است.

۲۱- برای افزایش آب قنات، سعی شده است بطور حساب شده آبهای سطحی جاری شده از دامنه‌های شمالی بینالود رودخانه گلمکان، کاهو، زشک را در حدود مادر چاههای قنات مورد نظری بخش نمایند تا با تغذیه مصنوعی آنها دبی آب قنات افزایش یابد. در سالهای اخیر با ابتکار آستان قدس رضوی حوضچه‌های تغذیه مصنوعی در پایین دست بندگستان و سد طرق نیز ایجاد شده است. این امر در افزایش آبهای زیرزمینی کاملاً مؤثر بوده است.

۲۲- پی آب یا پاکنه: راهرویی است شیب‌دار و یا پله‌دار با طول حدود ۵-۶ متر برای دسترسی به آب قناتی که هنوز به سطح زمین نرسیده ولی عمق آن هم زیاد نیست. اگر عمق قنات زیاد باشد و در نتیجه طول راهرو شیب‌دار و یا پله‌دار بیش از ده متر گردد، یزدیها آن را جوب می‌نامند. در حقیقت پاکنه جوب کوچک است. این کار برای آن است که همسایگان قنات به آب قنات به اندازه شرب و بخصوص برای شستشو دسترسی داشته باشند. در حقیقت نوعی حق عبور قنات است که به همسایگان قنات داده می‌شود.

23- Balland/Daniel: Les eaux Cachée : Paris 1992.

- Qanat/Kariz and Khattara: Edited by Peter Beaumont etc, 1989.

- Honari/Morteza: Qanats and Human Ecosystemes in Iran. University of Edinburgh, 1979.

- کوبوری ، ایوانو؛ کتاب کلاً به زبان ژاپنی است، حتی عنوان آن به انگلیسی یا زبان دیگری نیست.

- اوکازاکی، شوکو؛ کتاب کلاً به زبان ژاپنی است، حتی عنوان آن به انگلیسی یا زبان دیگری نیست.

«نگرشی در کارکردهای جغرافیای اقتصادی»

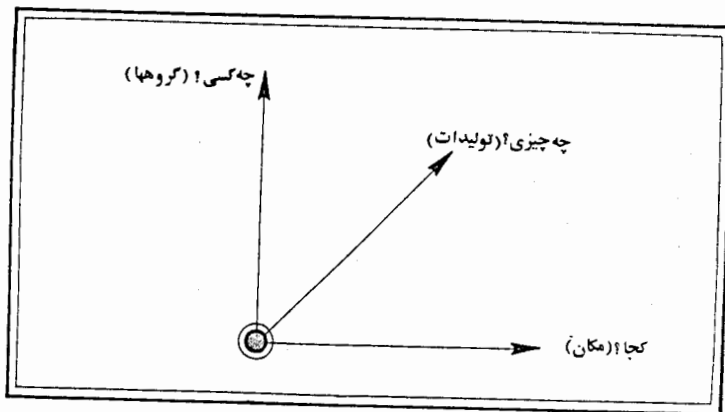
مقدمه :

آیا کسی را می‌توان یافت که درخصوص کم‌جمعیتی، اضافه‌جمعیتی، اصطلاح شمال-جنوب، کاخ‌نشینی و حاشیه‌نشینی و ... مطالبی شنیده باشد؟ مسلماً چنین نیست. این موضوعات که آشکارکننده تمایزات فضایی است، بخشی از بررسیهای جغرافیایی را تشکیل می‌دهد. لذا ارائه شناختهای مفید، برای بیان طریقه رفتار انسان در فضا و تحلیل آن برای کسب نتایج، وظیفه جغرافیدان می‌باشد.

به چه دلیل توزیع فضایی، این‌گونه شکل گرفته‌اند و یا بدین‌گونه می‌باشند؟ فرایندها و اعمال سبب ایجاد آنان کدامند؟ آیا فضا یک عنصر محرک و یاری‌دهنده بعضی از توزیعها می‌باشد؟ یا اینکه در این مورد فقط همانند یک پایگاه عمل می‌نماید؟ سؤالات آشکارکننده آن است که فضا، به دنبال کارکردهای لازم تمامی پدیده‌های انسانی شکل می‌گیرد.

سه سؤال بر اهمیت، امکان حل این مشکل را فراهم می‌سازند: چه کسی؟ چه چیزی؟ کجا؟ پاسخ این پرسشها در شکل ۱ آمده است. در مورد پرسش اول باید گفت که، گروهها همراه با ارزشها، روشهای کارکردی و شخصیتهای خود، فضا

را اشغال می کنند. پرسش دوم نشان از تولیدات این گروهها دارد، که کارکردهای اقتصادی و اجتماعی آنها در سایه سازمانها، منابع، تکنولوژی و دادوستد است. پرسش سوم به مسائل مکان گزینی، مختصات جغرافیایی و بیان خواستههای جوامع نزدیک می شود. این پرسشها می توانند به وسیله «به چه دلیل» و «چطور» در به حقیقت پیوستن هدفهای افراد و گروهها و همچنین «روابط قدرتها در فضا» کامل شده باشند.



شکل ۱- سه سؤال جغرافیای انسانی

فضا همانند حوزه عملی است که از ابعاد، مساحتها و نیروهای مستعد تشکیل شده و انتقال اطلاعات آن را تحت تأثیر قرار می دهد. این صفات و نشانههای فضا بنابر انواع گروهها، به طریق مختلف مورد استفاده قرار می گیرد. بنابراین هر جامعه ای سرزمین خاص خود را ایجاد می کند، یعنی فضایی مشخص، بنابر روشهای فضا آفرینی، و زندگی انسانها در مقاطع

زمانی تاریخ گذشته و کارکردهای بخشی از سرزمین، لذا مجموعه مناسبات انسانی به گروهبای مختلف اجازه می‌دهند، علایق و منافع را در فضا به‌ارزش رسانند. آن شاخه‌ای از جغرافیای انسانی که عمده این به‌ارزش رسانیدن، در زیر بخشهای آن جا می‌گیرند، جغرافیای اقتصادی است. زیرا عملکرد جمعیتها در زیر بخشهای کشاورزی، صنعتی و خدمات، بنیانهای جغرافیای اقتصادی را تشکیل می‌دهند.

تعاریف و مفاهیم جغرافیای اقتصادی

جغرافیای اقتصادی شاخه‌ای از جغرافیای انسانی است که از اوایل قرن بیستم جای خود را به‌عنوان یک شاخه مستقل در علم جغرافیا باز نموده است. کارکرد این شاخه از علم جغرافیا سبب گردیده است تا در مدتی کم، تعداد درخور توجهی از دروس رشته جغرافیا تحت عنوانهای جغرافیای جمعیت، جغرافیای کشاورزی، جغرافیای صنعتی، جغرافیای تجارت و بازرگانی را به‌خود اختصاص دهد. شناخت فضای جغرافیایی که متأثر از کنشهای انسانی است عمدتاً از طریق مطالعه در جغرافیای اقتصادی انجام می‌پذیرد. زیرا شکل‌دهی فضای جغرافیایی و پی‌آمدهای آن را می‌توان متأثر از خواست بهره‌وری انسان از محیط دانست، بهره‌وریهایی که نمی‌تواند خارج از عملکرد زیربخشهای جغرافیای اقتصادی باشد. زیرا، «موضوع مطالعه جغرافیای اقتصادی، اشکال تولید و مکانهای مصرف انواع تولیدات در سطح جهان است»^۲.

به‌لحاظ آن که فرایندهای تولید، دادوستد و حمل‌ونقل، تغییر شکل مواد و مصرف تولیدات، منتج از هدایت و قوه ابتکار انسانها و متأثر از اشکال سازمانی جوامع انسانی است، جغرافیای اقتصادی در ردیف علوم انسانی و یا زیرمجموعه جغرافیای انسانی قرار می‌گیرد. حضور و وجود و فعالیت آدمی، اعمال‌نظر و اراده و دخل و تصرف که به طبیعت تحمیل می‌کند (از مباحث عمده جغرافیای انسانی)،

خود شرط اساسی تولید است.^۳

فرایندهای تشکیل دهنده موضوع مطالعه جغرافیای اقتصادی ناشی از:

- تحوّل و تکامل فعالیتهای اقتصادی (کشاورزی، صنعت و ...) از دوره‌های بس کهن تا امروز.
- به کارگیری مداوم کشفیات علمی، درچندوچون شرایط تاریخی و جغرافیایی.

- انعکاس امکانات مختلف تولیدی و تجاری درسطح جهان است.

در این زمینه، طرق مختلف تولید و مصرف، بنابر سیستمهای مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و همچنین بنابر توسعه مورد لزوم تکنیک‌ها، عدم برابری توسعه فضایی هر کدام از این سیستمها مورد توجه است.

زیربخشهای جغرافیای اقتصادی

فضای جغرافیایی یک فضای انسانی است. فضایی که نقش و کارکرد انسان در آن چهره‌ای و چشم‌اندازی خاص می‌آفریند. بنابراین اولین موضوع مطالعه در فضای جغرافیایی، بررسی شرایط توزیع کمی و کیفی گروههای انسانی است. لذا جغرافیای جمعیت به عنوان شاخه‌ای از جغرافیای اقتصادی قلمداد می‌شود.

نخستین گام جغرافیای اقتصادی ملاحظه توزیع جمعیت و بررسی اشکال تولید و مصرف بنابر ساختار اقتصادی گروههای مختلف انسانی درسطح جهان است. جغرافیای جمعیت از نسل پیش دارای رشد سریعی بوده است. فراوانی اطلاعات تهیه شده بوسیله آمارگران، افزایش کنجکاوی و توجه جغرافیدانان، رشد سریع جمعیت شهرها، همچنین رشد سریع جمعیت در کشورهای جهان سوم، دلایل توجه به جغرافیای جمعیت بوده‌اند. در جریان سالهای ۱۹۵۰ «تعدادی از مؤلفان در مقالات و آثار خود نظرهای خود را تعریف، مرزها و محتوی جغرافیای

جمعیت بیان کرده‌اند. با وجود نزدیکی و همگرایی این تعاریف، باید مشخص کرد که در تعاریف آنها حالت اجماع وجود ندارد. همچنین جغرافیدانان در تعیین موضوع جغرافیای جمعیت با مشکلاتی مواجه بودند. زیرا آنها در تشخیص موضوع جغرافیا در برابر سایر علوم انسانی مشکل داشته‌اند.

آیا جغرافیای جمعیت مطالعه جمعیت‌های ساکن سیاره زمین است، مطالعه توده‌های انسانی، مطالعه روابط بین جمعیت و محیط، مطالعه اطلاعات جمعیتی فضایی شده است که به وسیله آمارگران فراهم شده است، مطالعه جمعیت مشاهده شده در میان فضایی که بوسیله او آمایش یافته است، و یا اینکه یک مقصد برای جغرافیای انسانی و جنبه‌ای از جغرافیای اجتماعی است. در این فهرست موارد مطرح شده متعدد و گوناگون می‌باشند. باید توجه داشت که جمعیت عنصر اصلی تمامی مطالعات جغرافیایی و یا تمامی مطالعات عمرانی در هر فضائی است.

جغرافیای جمعیت پارامترهای جمعیتی را در رابطه با مکان جغرافیایی مورد توجه قرار می‌دهد. برای تفسیر موضوع، جغرافیدان نیاز به مقایسه فضاهای جمعیتی دارد. نگرشی که سبب تمایز مطالعه جغرافیای جمعیت، با سایر علوم نزدیک به این شاخه جغرافیا، نظیر جمعیت‌شناسی و ... می‌گردد.

جغرافیای کشاورزی که عمدتاً به جنبه‌های اقتصادی تولید محصولات کشاورزی (زراعت، دامپروری و دامداری، جنگلکاری، صید و شکار) توجه دارد، شاخه‌ای دیگر از جغرافیای اقتصادی را تشکیل می‌دهد.

جغرافیای کشاورزی به عنوان یکی از شاخه‌های جغرافیای اقتصادی، به بررسی «چهره زمین حاصل از فعالیت‌های کشاورزی» چه به صورت کلی و چه جزئی، از نظر شکل ظاهری، ساختار درونی و نحوه بهره‌برداری از زمین می‌پردازد. بدینسان جغرافیای کشاورزی، عمده چشم‌انداز کشاورزی در مفهوم عام خود را در نظر دارد که از یک سو تنها به روستاها محدود نمی‌شود و از سوی دیگر تنها

یکی از جنبه‌های اجتماع روستاها را دربرمی‌گیرد. البته جغرافیای کشاورزی دربررسیهای خود به تأثیر متقابل عوامل گوناگون زیست محیطی، اجتماعی - اقتصادی و همچنین تغییر و تحول مکانی - زمانی آنها نیز توجه دارد.^۵

در جغرافیای کشاورزی توزیع و پراکندگی انواع کشاورزیها مورد بحث است. اختلاف فضایی این انواع، متأثر از اختلاف در کارکردهای انسانی، به لحاظ بهره‌وری و یا عدم بهره‌وری از تکنولوژی در کشاورزی می‌باشد.

«مدرنیزه کردن بهره‌برداریهای کشاورزی، بیش از پیش توسل به تولیدات صنعتی، اعم از ماشین‌آلات کشاورزی، و انواع دیگر از نهاده‌های تولیدی بخش صنعت را ایجاب می‌نماید».^۶

اختلاف وسیع تولیدات کشاورزی، که بطور مستقیم یا غیرمستقیم ناشی از نفوذ اقتصاد صنعتی است متأثر از کارکردهای موضوع می‌باشد:

- گوناگونی استعدادهای طبیعی در اشکال مختلف بهره‌دهی گیاهان و حیوانات، بویژه بنابر داده‌های آب و هوایی.

- توزیع انواع کشاورزیها و دامپروریها و

- گوناگونی سیستمهای مختلف تولید.

هرچند تولید در بخش کشاورزی از نظر تاریخی دارای قدمت و بر روی نقشه جغرافیایی بسیار گسترده و دارای وسعت بسیار است، اما کلید مکانیسمهای اقتصادی دوره معاصر، به وسیله شناخت اشکال و توسعه تولیدات صنعتی فراهم شده است.^۷

جغرافیای صنعتی که شاخه‌ای دیگر از جغرافیای اقتصادی می‌باشد، تحولات ایجاد شده در زمینه تولیدات صنعتی را بررسی می‌نماید. قدرت تولیدات صنعتی نواحی امروزه در شکل‌دهی فضا، از اهمیت ویژه برخوردار است.

جغرافیدان اقتصادی می‌باید در پی جلوه‌گر ساختن تفاوت‌های منطقه‌ای شکل

گرفته از ساختار صنعتی نواحی باشد، چرا که در بعضی از نواحی با توجه به دارا بودن ذخایر عظیم مواد اولیه و سرمایه‌های کافی، ترکیب معقول زیر سیستمهای توسعه صنعتی انجام نمی‌پذیرد.

در کنار این دو بخش، امروزه قسمت عمده ملاحظات جغرافیای اقتصادی به دادوستدهای جهانی و منطقه‌ای کشیده می‌شود.

در بخش دیگری از مطالعات جغرافیای اقتصادی، دادوستدهای جهانی و منطقه‌ای از لحاظ حجم، جهت، کیفیت و چگونگی با توجه به احتیاج و ضرورت قدرت سیستمهای اقتصادی مختلف مطرح می‌گردد. علاوه بر آن تمامی اشکال حمل و نقل و جابه‌جاییها با تجارت و بازرگانی ترکیب شده، و زیربخش مستقلی را در جغرافیای اقتصادی تحت عنوان بخش خدمات ظاهر می‌سازد.

جغرافیای مصرف که از ترکیب مقدار و سطح نیازها (که به درجه توسعه تکنیکی وابسته است)، و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ناشی می‌شود، در همین مقوله جای می‌گیرد.

موضوعات مهم در جغرافیای اقتصادی :

جغرافیای اقتصادی جایگاه خود را در زمینه شرایط موجود گروههای ساختاری همگون و یا خصایص بخشی از فضایی که بدان تعلق دارد، احراز کرده است. بدین گونه جغرافیای اقتصادی روی سه موضوع فضا، جریان و ساختها انعکاس می‌یابد:

- فضاها، فضاهای تولید و مصرف هستند، بنابراین فضاها را انسانی می‌باشند.

- جریان، هم انتقال افراد و هم حمل و نقل تولیدات و کالاهای تجارتي را معنی می‌دهد.

- ولی فضاها و جریانها به وسیله ساختها سنجیده و مشخص شده اند، نظیر ساختهای ایجاد شده، و همچنین تمامی ساختهای حاکم. مطالعه ساختها (ساخت مالی، بازارهای سرمایه ها، ساخت تجارت خارجی و توزیع)، مستلزم آشنایی با تکنیکها و اصطلاحات علم اقتصادی و همچنین امکان استفاده از اسناد اقتصادی، بیلانها و گزارشهای محاسباتی، و تعبیر و تفسیر محاسبات. نمودارهای گرافیکی متداول برای اقتصاددان است.

نقش داده های فضایی در بهره وریهای اقتصادی :

جغرافیدان بهیچ وجه حق دخالت در مطالعات مربوط به تئوریهای اقتصادی، طرحها و برنامه ریزیهای اقتصادی، جز در کارهای خاص جغرافیایی خود را ندارد. فرایندهای واقعی در مطالعه جغرافیای اقتصادی، تحلیل مستمر مجموعه اطلاعات مؤثر روی توزیع تولید، افزایش آن در هر مکان، و همچنین توزیع مصرف، و رابطه مصرف با تولید است. این اطلاعات متنوع و متمایز با یکدیگر، دارای اثرات نامساوی می باشند. بنابراین طبقه بندی اطلاعات در جغرافیای اقتصادی لازم و ضروری است. در یک حوزه مشخص و در یک زمان معین، حجم و ماهیت تولید، تا حدودی وابسته بوجود شرایط تولید، نظیر داده های محیط طبیعی (رژیم بارندگی، جنس خاک، منابع آب، وجود منابع معدنی و ...) یا تجربیات کسب شده از نسلهای گذشته (عمران سرزمینها)، و تجهیزات صنعتی، شبکه ارتباطات و حمل و نقل است.

این داده ها، داده های التزامی و عامل بالقوه می باشند، زیرا وجود ذخایر قابل ملاحظه انرژی صنعتی، برای احداث صنعت کافی نیست. بطور مثال حوضه رود کنگو قدرت بالقوه برای ارائه بالاترین امکان انرژی هیدروالکتریکی جهان را دارا می باشد. در حالی که بهره وری بالایی در این مکان به دست نیامده است. حتی

بعضی از نواحی که در گذشته عمران یافته و دارای موقعیت تولیدی مناسب بوده‌اند، تولید موفقیت‌آمیز آنها در گذشته، نمی‌تواند دالّ بر امکان تولید فعلی باشد. زیرا چه بسیارند اراضی مستعدّی که در گذشته از نظر کشاورزی دارای موقعیتی بوده‌اند، ولی امروزه کاملاً متروک و یا ناموفق در تولید می‌باشند. نظیر روستاهای پر جمعیتی که امروزه جمعیت خود را از دست داده و مساکن آنها تبدیل به تلی از خاک گشته‌اند. حاصلخیزی یک خاک دالّ بر ایجاد یک کشاورزی با تولید و راندمان بالا نمی‌باشد. چون شرایط تولید دارای ارزش نسبی است، شرایط نامساعد یک مکان می‌تواند اصلاح گردد. نظیر محیط مالاریایی که می‌تواند بوسیله زهکشی یا نابودی پشه آنوفل، تبدیل به بهترین شالیزار برای تولید برنج گردد، و یا با استفاده از کودها و اصلاح خاک و به‌گزینی نباتات برای کشت، از موفقیت در تولید برخوردار گردد. در جایی که امکانات تولید دارای موقعیت بالقوه می‌گردد، مسلماً جمعیت کاری در آنجا غایب است. وجود انسانها، دارای اهمیت و نفوذ و مفهومی خاص نسبت به شرایط تولید دارد. در هر صورت انسان است که شرایطی خاص به تولید می‌بخشد و در این زمینه دارای قاطعیت می‌باشد.

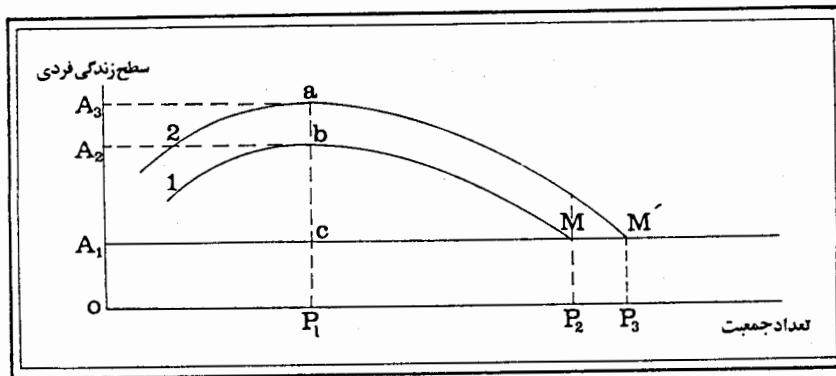
با وجود این، جمعیت با یک نیروی بسیار نامساوی در زمینه تولید ظاهر می‌شود. این عدم تساوی فقط از نظر تعداد جمعیت در زمینه تولید و مصرف نبوده، بلکه تأثیر قوه تولید جمعیت وابسته به ظرفیت و سطح تکنیکی، سازمان تولید، کیفیت و ماهیت نیازهای ناحیه‌ای مصرف، نیازهای خارجی پیش‌بینی شده روی حوزه جغرافیایی و ... است.

جمعیتها، سیستمهای تکنیکی تولید هستند، و نقش بیشتری نسبت به شرایط تولید دارند و عوامل عمده تولید را تشکیل می‌دهند.

لذا توجه روزافزون به جغرافیای جمعیت به عنوان زیربخش جغرافیای

اقتصادی لازم به نظر می‌رسد. مطالعه دلایل تأثیر اقتصادی جمعیت در نابرابریهای جهانی از نظر سازمان تولید، سیستمهای اقتصادی-اجتماعی و سطوح تکنیکی ضرورت دارد.

جمعیت جهان در سال ۱۹۹۱ برابر $5/384/000$ هزار نفر بوده است^۱. این جمعیت در انتهای قرن به ۶ میلیارد نفر خواهد رسید، بنابراین وظیفه جغرافیدان اقتصادی شناخت توانهای پنهان نواحی و برنامه‌ریزی در معنی بخشیدن به این توانهای تولیدی است. بررسی تفاوتهای منطقه‌ای و پی بردن به علل این تفاوتها، سبب شناخت روابط علت و معلولی تولید در هر فضای تولیدی گشته و به دنبال آن عوامل بازدارنده تولید مشخص می‌گردد.



شکل ۲ اختلاف تولید را در دو مکان و یا در یک مکان ولی در دو مقطع زمانی متفاوت نشان می‌دهد.

منحنی ۱- تولید سرانه را در حالت تولیدی استفاده از تکنیک ابتدائی نشان

می‌دهد. بطوریکه تعداد جمعیت برابر OP_1 از سطح زندگی برابر OA_2 برخوردار است. با افزایش جمعیت برابر OP_2 سطح زندگی فردی کاهش و در محور y ها به میزان OA_1 می‌رسد. اگر جمعیت همچنان افزایش یابد و تغییری در تکنولوژی به وجود نیاید. سطح زندگی فردی همچنان کاهش یافته و پایین‌تر از میزان OA_1 مهاجرت را به دنبال دارد. حال در این مکان در پرتو کاربرد سطوح بالاتری از تکنیک و نهاده‌های جدید، تولید با افزایش مواجه شده و سطح زندگی فردی با افزایش مواجه می‌گردد.

منحنی ۲- نشان‌دهنده این حالت است. یعنی تعداد جمعیت برابر (OP_1) ، از سطح زندگی OA_3 برخوردار می‌گردد، و حداقل سطح زندگی (OA_1) ، برای تعداد جمعیت برابر OP_3 امکان مصرف را فراهم می‌سازد، در حالی که در استفاده از تکنیک ابتدایی حداقل سطح زندگی (OA_1) برای تعداد جمعیت برابر OP_2 امکان مصرف را فراهم ساخته است. بنابراین شناخت تفاوت‌های منطقه‌ای برای پی بردن به ضرورت جمعیت‌پذیری نواحی وظیفه جغرافیدان اقتصادی است.

نتیجه

جغرافیای اقتصادی از ابتدای قرن بیستم به صورت شاخه‌ای مستقل از زیربخشهای جغرافیای انسانی هویت یافت.

در ابتدا توصیف تولید، توزیع و مصرف انواع فراورده‌ها، بویژه محصولات زراعی، دامی و مواد اولیه، عمده مطالب مربوط به این شاخه جغرافیا را تشکیل می‌داد. به دنبال نزدیکی جغرافیای اقتصادی به بهره‌وری از اندیشه‌های اقتصادی، زمینه‌ساز طرح جغرافیای کمی گردید. در این هنگام است که «بیشتر بحثهای فون تونن»^۱ و وبر^۲ به چگونگی مکان‌گزینها در فعالیتهای کشاورزی، صنعت و خدمات، بنابر تغییرات هزینه‌های حمل‌ونقل بوده است. مدل‌های مشابه لوش^۳ و

کریستالر^{۱۳} با توجه به خدمات تجاری و اداری به این پرسشها پاسخ می‌دهند.^{۱۴}

پس از جنگ جهانی دوم، بویژه دهه ۱۹۷۰ که جغرافیای کمی مرحله نوینی را در جغرافیا به وجود آورد، جغرافیای اقتصادی نیز با بهره‌وری از این روشها، فضایی فعالیتها را در مطالعات خود مدنظر قرار داد و به دنبال آن، مدلهای اقتصادی، مکان وسیعی را در جغرافیای نوین کسب می‌نماید. امروزه نقش جغرافیدانان در عمران سرزمین - بویژه در برنامه‌ریزیهای اقتصادی - بسیار پراهمیت است. نقشی که جغرافیدانان در جهت‌دهیهای فضایی برای کارایی منابع دارند با توجه به سهم آنان در این جهت‌دهیها می‌باشد. «این جهت‌دهیها در یک زمان بسیار وسیع و در زمانی دیگر اندک خواهد بود»^{۱۵}

کسب رفاهیت بیشتر برای جمعیتها در کارآیی اقتصادی (کشاورزی، صنعت و خدمات) مفهوم می‌یابد. به لحاظ آن مطالعات و آموزشهای در قلمرو جغرافیای اقتصادی می‌تواند این کارآییها را بنیان بخشد.

منابع

1- Bailly. Antoine, Beguin. Hubert, Introduction A La geographie humaine, Masson, 1990, P.P. 13, 14.

2- George. Pierre, Precis de geographie economique, P.U.F, 1975, P.5.

۳- ودیعی، کاظم، جغرافیای کشاورزی عمومی، انتشارات دهخدا، سال ۱۳۵۰.

صص ۱۷ و ۱۸.

- 4- Noin. Daniel, *geographie de la population*. Masson, 1988, P.P. 18, 19.
- ۵- سعیدی، عباس، دامنه، شالوده و هدفهای جغرافیای روستایی، مجله رشد آموزش جغرافیا، شماره ۲۴، صفحه ۱۴.
- Gilbank. Gerald, *Introduction a La geographie general de L'agriculture*, Masson et cie 1974, P. 48.
- 7- *Precis de gographie economique*, P. 6.
- ۸- زرژ، بیر، روش تحقیق در جغرافیا، ترجمه: سیدحسن مطیعی لنگرودی. انتشارات آستان قدس رضوی، سال ۱۳۷۱، صفحه ۹۱.
- 9- Beaujeu. Garnier, j, et...
- Images econo miques du monde*, sedes, 1991, P.14
- 10- Thunen. Vón
- 11- Weber
- 12- Losch
- 13- Chris taller
- 14- Claval. Paul, *La nouvelle geographie*, Que-Sais-Je 1977, P.P. 80, 81.
- 15- Merlin. Pierre, *geographie de L'amenagement*, P.U.F, 1988, P.11

۱- مشکل تأمین آب شرب شهر مشهد

۱-۱- کلیات :

شهر مشهد با جمعیتی معادل ۲ میلیون نفر در جنوب شرق شهر مشهد، بر روی مخروط افکنه رودخانه های بند گلستان (طرقه) واقع است. نیازهای آبی فعلی آن از دشت مشهد که وسعت آن در حدود ۳۲۰۰ کیلومتر مربع و در میان ارتفاعات بینالود در جنوب و بلندیهای هزارمسجد-کپه داغ در شمال جای گرفته است، برآورده میشود. وسعت کل حوضه آبریز دشت مشهد به ۱۶۵۰۰ کیلومتر-مربع می رسد و از شمال و شمال غرب به خط الرأس کوههای هزارمسجد-کپه داغ، از شرق به حوضه آبریز رودخانه جامرود، از جنوب به ارتفاعات بینالود و از غرب به حوضه آبریز رودخانه اترک محدود میشود. (شکل ۱ و ۲)

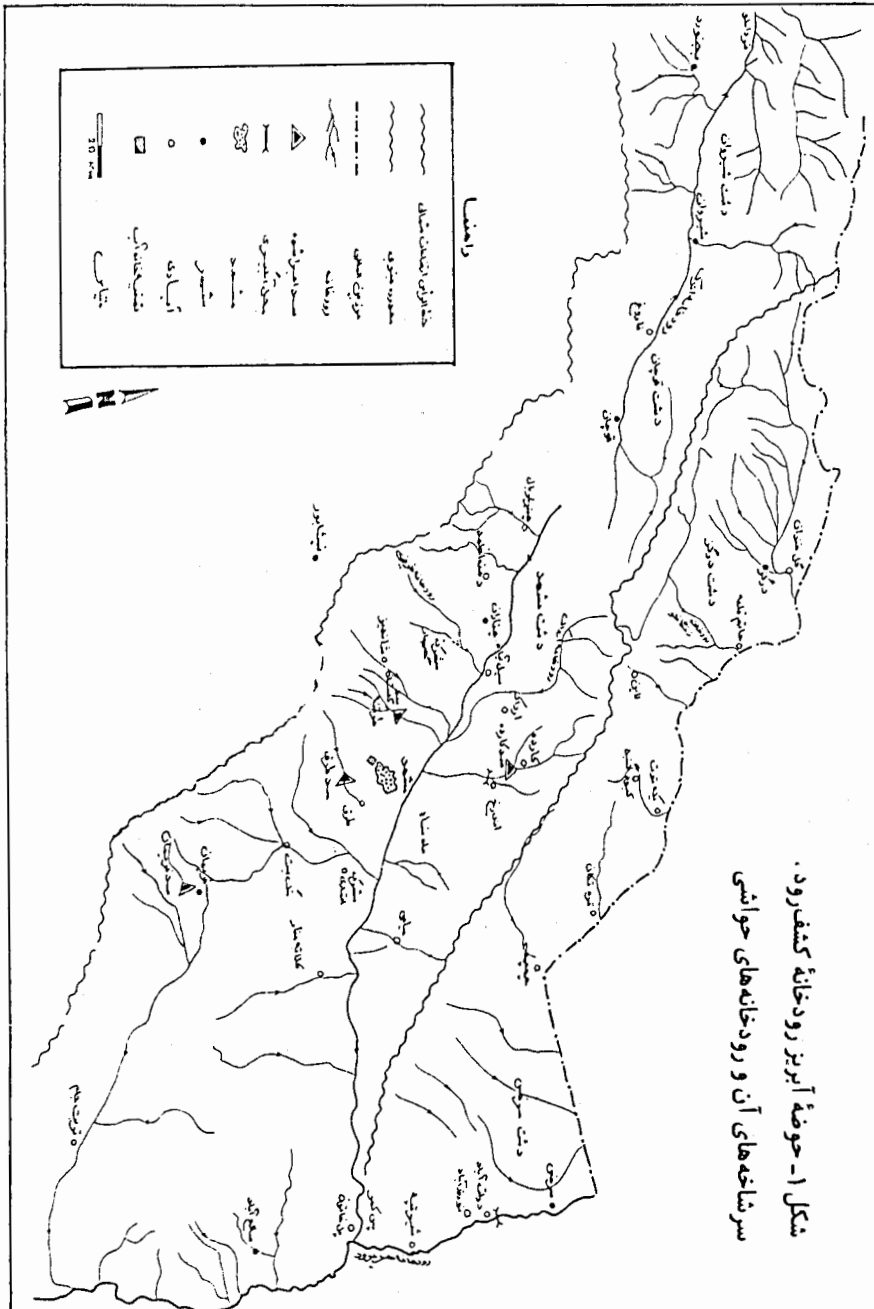
جریانهای سطحی و زیرزمینی حوضه وارد دشت می شود و پس از آن بخشی به صورت رواناب سطحی، از راه رودخانه کشف رود و قسمتی از طریق زیرزمینی از محل خروجی (النگ اسدی) گذشته و به رودخانه هریرود (در محل پل خاتون) می ریزد.

رودخانه کشف رود که در گذشته به صورت رودخانه ای دائمی همواره دارای آب بوده و نقش زه کشی کل حوضه را به عهده داشته است، امروزه به دلیل

قلّت نزولات جوّی و پایین افتادن سطح آب زیرزمینی، به صورت خشکه رود آمده است. باید دانست که حوضه آبریز رودخانه کشف رود، دارای اقلیمی خشک تا نیمه خشک است. متوسط سالانه نزولات جوّی آن بین ۲۵۰ تا ۳۰۰ میلی متر و متوسط سالانه درجه حرارت در ایستگاه هواشناسی مشهد، $۱۳/۵$ درجه سانتی گراد گزارش شده است.

سرشاخه های رودخانه کشف رود که از ارتفاعات شمالی و جنوبی منشأ می گیرند، به صورت رودخانه های دائمی، طغیانهای خود را در مواقع تر سال به رودخانه می رسانند. افزون بر این، این شاخه ها همواره نقش حمل و هدایت رسوبات و تغذیه دشت را نیز به عهده داشته و دارند. در گذشته که طغیان این سرشاخه ها خیلی زیاد بود، مقادیر متنابهی رسوب در پای ارتفاعات - جایی که جریان آب از دره های نسبتاً تنگ وارد محدوده دشت که دارای شیبی ملایم است، می رسد - مخروط افکنه هایی را به وجود آورده اند که امروزه از آب زیرزمینی آنها استفاده می شود. مهمترین این مخروط افکنه ها عبارتند از: مخروط افکنه رودخانه طرق، مخروط افکنه رودخانه های گلستان، مخروط افکنه رودخانه سرآسیاب شاندیز، مخروط افکنه رودخانه گلکمان، مخروط افکنه رودخانه فریزی. تمامی این مخروط افکنه ها در دامنه شمالی ارتفاعات بینالود واقعند. (شکل ۱)

علیرغم وجود چندین رودخانه در میان ارتفاعات کپه داغ - هزارمسجد و جاری شدن آنها به سمت دشت مشهد، مخروط افکنه قابل توجهی در پای ارتفاعات شمالی به چشم نمی خورد، زیرا که ارتفاعات این بخش از حوضه عمدتاً از سازنده های آهکی پوشیده شده و از مواد هوازده این سازنده ها، به دلیل این که هم از فرسایش فیزیکی و هم شیمیایی متأثر می شوند، بندرت مخروط افکنه قابل توجهی به وجود می آورد.



ارتفاعات بینالود عمدتاً از انواع مختلف سنگهای آذرین و دگرگونی تشکیل شده است، در حالی که بلندیهایی کپه داغ - هزارمسجد از سازندهای رسوبی شیمیایی (آهکی) و آواری (ماسه سنگ و کنگومرا) اشغال شده است که متعلق به دوران دومی و سوم زمین شناسی است. دشت مشهد در میان این ارتفاعات بلند که از سطح دریا بین ۲ تا ۳ هزار متر ارتفاع دارد واقع شده و محل مناسبی برای تجمع رسوبات یخچالی، آبی و بادی می باشد. ضخامت این رسوبات در دشت مشهد، در نقاط مختلف متفاوت است و حداکثر به ۲۵۰ متر می رسد. سنگ کف این رسوبات نیز در نقاط مختلف متفاوت است و از آهک، شیست و ماسه سنگ تشکیل یافته است.

از شواهد و قرائن چنین برمی آید که سرشاخه های رودخانه کشف رود و دشت مشهد، از دیرباز در زمینه آب، مورد توجه ساکنین این منطقه بوده است. زیرا هنوز بقایای کانالهای آب، بندهای قدیمی (کارده، طرق، اخلمد) و قنوات پر آب در نقاط مختلف این حوضه به چشم می خورد. افزون بر این روستاهای قدیمی زیادی در حواشی سرشاخه های رودخانه کشف رود وجود دارند که آب مورد نیاز خود را از آنها تأمین می کنند.

تا قبل از حفرچاه و استحصال آب زیرزمینی، رودخانه ها، چشمه ها و قنوات آب مورد نیاز شرب و کشاورزی ساکنین این منطقه را تأمین می کردند. شهر مشهد نیز آب مورد نیاز خود را، در گذشته که جمعیت آن اندک بود، از قنوات تأمین می کرد. ولی به مرور که شهر توسعه یافت، آب رودخانه ها و قنوات دیگر قادر به تأمین آب مورد نیاز شرب و کشاورزی نبودند، در نتیجه حفر چاه در این منطقه معمول شد. لازم به ذکر است که اصولاً در استان خراسان به دلیل قلت نزولات جوی، منابع آب زیرزمینی بیشتر از آب سطحی است. و بطوری که آمار نشان می دهد سالانه از کل استان بیش از ۸ میلیارد متر مکعب آب زیرزمینی

استحصال و به مصارف مختلف می‌رسد، درحالی که جمع کل سالانه آب مورد استفاده، از سه میلیارد متر مکعب تجاوز نمی‌کند. این ارقام اهمیت آب زیرزمینی را در مقایسه با آبهای سطحی به وضوح نشان می‌دهد.

تا اوایل دهه ۱۳۶۰ که آهنگ رشد جمعیت شهر مشهد چندان سریع نبود، چاههای عمیق محفور در سطح شهر و حواشی نزدیک به آن تکافوی آب مورد نیاز را می‌نمودند. بعداً که شهر توسعه یافت چاههای محدوده شهر آلوده شدند و از شبکه آبرسانی خارج گشتند. و تنها در فصل تابستان که بر تعداد زوآر افزوده می‌شد و مسلمانان از اقصی نقاط ایران و بعضاً جهان، جهت زیارت مرقد مطهر حضرت رضا (ع) به شهر مشهد می‌آمدند، تأمین آب شرب با مشکل مواجه می‌شد. ولی از دهه ۱۳۶۰ به بعد که شهر مشهد به طرز سریع رشد کرد و رشد جمعیت آن از ۷٪ در سال فراتر رفت تأمین آب، بویژه در فصل تابستان، با مشکلات عدیده‌ای مواجه می‌شد، بطوری که سازمان آب منطقه‌ای خراسان اجباراً آب بعضی از نقاط شهر را برای مدتی قطع می‌کرد. در حال حاضر که جمعیت ساکن شهر مشهد به بیش از ۲ میلیون نفر و جمعیت غیر ساکن آن تا ۱۰ میلیون نفر می‌رسد، مشکل کم آبی یکی از مشکلات مهم این شهر به حساب می‌آید و علیرغم کوششهای فراوانی که سازمان آب منطقه‌ای خراسان در این مورد نموده است، مشکل مزبور کماکان وجود دارد.

۱-۲- عوامل مشکل زا

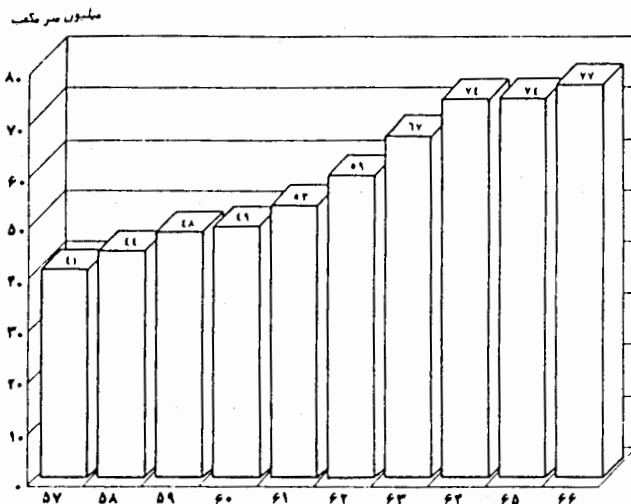
مهمترین عواملی که در ایجاد مشکلات تأمین آب شرب شهر مشهد نقش داشته‌اند عبارتند از: الف- رشد سریع شهر از ابتدای دهه ۱۳۶۰ به بعد، ب- پایین افتادن سطح آب زیرزمینی در دشت مشهد، ج- نبود حریم کافی برای حفر چاههای جدید در حواشی شهر.

در مورد الف، باید گفته شود که شهر مشهد بعنوان یک شهر مذهبی و نیز داشتن مرکزیت و جاذبه‌های صنعتی و فرهنگی و دانشگاهی و توریستی، همواره مورد علاقه مردم خراسان و ایران بوده است. به همین دلیل مهاجرت‌های زیادی، علی‌الخصوص از اوایل دهه ۱۳۶۰ به این طرف، در آن صورت گرفته است. افزون بر این بروز جنگ تحمیلی در غرب ایران و جنگ داخلی افغانستان و فرار افغانه از کشور و سکونت در این شهر، نیز در این زمینه تأثیر زیادی داشته است. به هر حال، آنچه مسلم است این که رشد جمعیت شهر مشهد در طی دهه مزبور و پس از آن به بیش از ۷٪ رسید. روشن است که اسکان یافتن این جمعیت عظیم در مدت کوتاه در شهری که قبلاً آمادگی کافی برای پذیرش آن را نداشته است، همه امکانات معیشتی را با خطری جدی و مشکل عظیم مواجه می‌سازد که تأمین آب یکی از آنهاست.

در نمودار شکل ۲ بوضوح دیده می‌شود که آب مورد نیاز شهر از ۴۹ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۶۰ به ۷۷ میلیون متر مکعب در سال ۱۳۶۶ می‌رسد. و با مصرف سرانه ۲۵۰ لیتر در شبانه‌روز تا سال ۱۳۷۵ به ۲۳۴ میلیون متر مکعب افزایش خواهد یافت و در سال ۱۳۸۰ آب مورد نیاز شهر ۳۰۳ میلیون متر مکعب در سال خواهد بود. در حال حاضر (۱۳۷۲) نیاز آبی سالانه شهر مشهد و شهرک‌های آن با مصرف سرانه ۲۵۰ لیتر در شبانه‌روز حدود ۲۰۰ میلیون متر مکعب (۶/۴ متر مکعب در ثانیه) گزارش شده است. در حالی که تولید فعلی از ۱۸۶ متر مکعب (۵/۹ متر مکعب در ثانیه) فراتر نمی‌رود.

باید دانست که تا اوایل سال ۱۳۷۰ که سد کارده، چشمه اندرخ و سد طرق هنوز مورد بهره‌برداری واقع نشده بودند، تمامی آب مورد نیاز شهر از منبع آب زیرزمینی به وسیله چاه‌های عمیق که در محدوده شهرها و حواشی آن پراکنده بودند، تأمین می‌شد. و هنوز هم بخش اعظم آب مصرفی شهر و شهرک‌های

اطراف آن توسط چاههای عمیق تأمین می شود که تعداد آنها به ۱۸۵ حلقه می رسد. از سد کارده و طرق مجموعاً فقط ۲۸ میلیون متر مکعب آب در سال بهره برداری و پس از تصفیه، وارد شبکه می گردد.

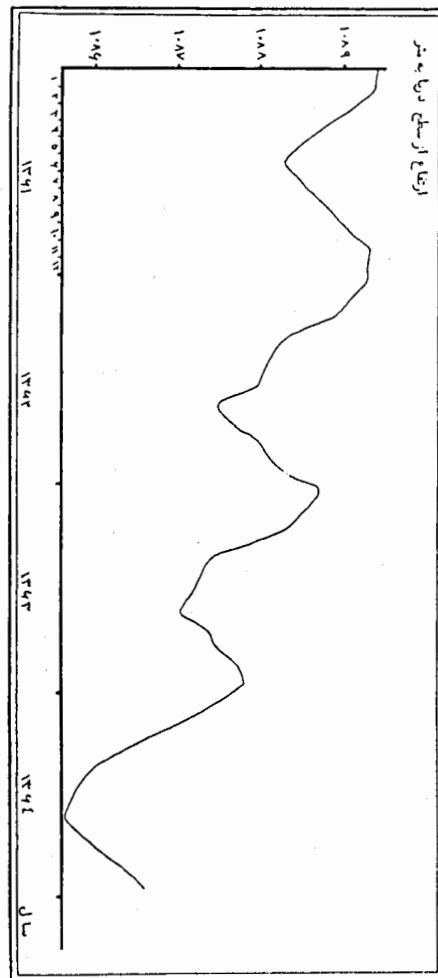


شکل ۲- نمودار تولید آب شرب شهر مشهد در رابطه با زمان

درباره بند ب، می توان نوشت که در اثر بهره برداریهای بی رویه (بیش از آنچه که در پروانه قید شده است) و غیر مجاز (حفر چاههای بدون پروانه و بهره برداری آب) آب برای مصارف کشاورزی و صنایع، میزان تخلیه از دشت از مقدار تغذیه سالانه پیشی گرفته که به تبع آن سطح آب زیرزمینی یا مخزن با کسری مواجه گشت. این امر همچنان ادامه دارد. در نمودار شکل ۳ روند افت و

مقدار متوسط سالانه آن دیده می‌شود. هر ساله به اندازه ۸۰ تا ۱۰۰ سانتی‌متر سطح آب زیرزمینی به‌طور متوسط در سطح دشت مشهد پایین می‌افتد. پایین افتادن سطح آب زیرزمینی علاوه بر کاهش مخزن، سبب شور شدن آب نیز می‌شود. زیرا آب در سطوح پایین سفره یا مخزن با سرعت کمتری، از محل نفوذ تا محل خروج، جریان می‌یابد. در نتیجه آب فرصت بیشتری به‌دست می‌آورد تا املاح قابل حل رسوبات را در خود حل نماید. به‌همین دلیل کیفیت آب چاه‌های شرب در گذشته که سطح آب زیرزمینی در عمق کمتری قرار داشت، به‌مراتب از امروز که سطح آب در بعضی نقاط نزدیک به ۵۰ متر پایین افتاده، بهتر بوده است. افزون بر این هزینه پمپاژ آب نیز وقتی که سطح آب پایین می‌افتد، افزایش می‌یابد.

در خصوص بند ج، می‌توان گفت که طبق قانون توزیع عادلانه آب و به‌منظور حفظ و حراست از مخازن آب زیرزمینی، هر چاه جدیدی که در نظر است در حواشی چاه قدیمی حفر شود، باید دارای حریم قانونی و قتی باشد. در این رابطه با توجه به شرایط هیدروژئولوژیکی دشت مشهد، حریم دو چاه عمیق (فاصله بین دو حلقه چاه) حدود ۱۰۰۰ متر توسط کارشناسان وزارت نیرو در نظر گرفته می‌شود. تنها در موارد استثنایی این فاصله به ۸۰۰ متر کاهش داده می‌شود. با توجه به این که در حال حاضر در دشت مشهد حدود ۳۶۰۰ حلقه چاه وجود دارد، روشن است که یافتن حریم کافی برای حفر چاه‌های آب شرب با چه مشکلی مواجه خواهد بود. و باز به‌همین دلیل، حفر چاه در مناطقی که جهت تأمین کوتاه مدت آب شرب شهر مشهد^۱ پیشنهاد شده است، بدون شک با مشکل حریمی مواجه و بطور کامل غیرقابل اجرا خواهد بود.



شکل ۳- هیدروگراف واحد دشت مشهد از فروردین ۱۳۶۱ لغایت اسفند ۱۳۶۴ .
 روند افت سطح آب زیرزمینی از سال ۱۳۶۴ به بعد همچنان
 به همین صورت ادامه یافته است.

۱-۳- راه حل‌های پیشنهادی :

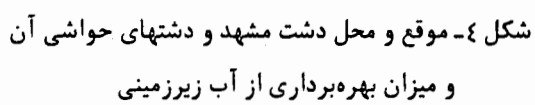
با توجه به مطالب ذکر شده، روشن است که نیاز آبی شهر مشهد روز به روز افزایش می‌یابد و در مقابل منابع آب تأمین کننده - قطع نظر از سه چهار سال اخیر که بر مقدار نزولات جوی افزوده شده و میزان رواناب زیادتر شده است - به دلیل استفاده از آب، روز به روز کاهش می‌یابد. در یک کلام نیازهای آبی از میزان تولید آب پیشی می‌گیرد. در چنین شرایطی تنها می‌توان با مطالعات و برنامه‌ریزیهای جامع و دقیق و صرف هزینه کافی عرضه و تقاضا را دربر یکدیگر منطبق و هماهنگ نمود. به همین دلیل بود که سازمان آب منطقه‌ای خراسان اقدام به تهیه طرح جامع تأمین آب مشهد^۱ نمود.

به گونه‌ای که در طرح مزبور تا حدودی آمده است، صرف نظر از حوضه آبریز دشت مشهد که تنها تأمین کننده فعلی آب مشهد می‌باشد، حوضه‌های آبریز و مخازن زیرزمینی آب اطراف آن که در تأمین آب مشهد مطرح می‌باشند عبارتند از: دشت فریمان - تربت جام، دشت قوچان - شیروان، دشت نیشابور، دشت رخ - گلبو، دشت سرخس و دشت درگز. محل و موقع این دشتها و میزان بهره‌برداری از آنها جهت مقایسه در شکل ۲ آمده است. قطع نظر از مشکلاتی که در زمینه یافتن حریم کافی برای حفر چاه، مسأله مالکیت زمین، انتقال آب و بی‌آمدهای سیاسی - اجتماعی انتقال آب به مشهد از این نقاط وجود خواهد داشت، اغلب این دشتها با کسری مخزن مواجه‌اند و مدت‌هاست که ممنوعه می‌باشند. استحصال بیشتر آب از این دشتها، سبب تشدید افت سطح آب و خشک شدن مخازن خواهد شد. به همین دلیل این دشتها در رابطه با تأمین آب مشهد پیشنهاد نمی‌شوند. همچنین استفاده از آب سطحی واقع در حوضه آبریز این دشتها که در تأمین دراز مدت آب مشهد در طرح جامع پیشنهاد شده است، با مشکل عدیده‌ای روبرو خواهد بود. و باز به احتمال قوی بنا به دلایل مزبور بوده است که در طرح جامع، تأمین کوتاه مدت

آب تنها در دشت مشهد^۱ و عمدتاً با استفاده از آبهای زیرزمینی پیشنهاد شده است که اگر بتوان به نحوی مشکل حریمی را حل کرد، اجرای آن ممکن خواهد بود.

در مورد نیاز میان مدت آب مشهد، طرح پیشنهاد می کند که عمدتاً از آب سطحی، بابتن سد بر روی سرشاخه های کشف رود مثل رودخانه فریزی، رودخانه ماه نسا، ارداک (شکل ۱) تأمین شود. مشکلاتی که در این رابطه وجود دارد این است که دشت مشهد به عنوان بزرگترین مخزن آب فعلی و آتی شهر، عمدتاً از همین سرشاخه ها در مواقع طغیان تغذیه می شود. گرچه بخش اعظم تغذیه، در گذشته دور در طول دوره های زمین شناسی، صورت گرفته است، با وجود این در حال حاضر نیز، هرساله در مواقع طغیان مقادیری آب در مخروط افکنه و مسیر جریان وارد مخزن یا سفره آب زیرزمینی می شود. مهار سیلاب یا طغیان رودخانه های مزبور، عملاً به معنی جلوگیری از تغذیه سالانه مخزن است و جلوگیری از این امر خود به معنی تشدید افت سطح آب زیرزمینی و در نهایت به خطر انداختن آبدهی بیش از سه هزار حلقه چاه موجود و سرمایه گذاریهای انجام شده می باشد و با تغذیه مصنوعی از پساب تصفیه شده آب مشهد، بعید به نظر می رسد که بتوان این کمبود را جبران نمود. افزون بر این مشکل تأمین دراز مدت آب مشهد نیز کماکان بدون حل باقی خواهد ماند. در این صورت پیشنهاد می شود که شرکت آب و فاضلاب مشهد، به جای اجرای طرح میان مدت آب مشهد، از هم اکنون به فکر تهیه و اجرای طرح تأمین دراز مدت آب مشهد باشد. یا به عبارت دیگر از اجرای طرح میان مدت آب صرف نظر کنند.

۱- منطقه جیم آباد، دولت آباد، ساغروان، گلپهار و گورده.



در مورد تهیه و اجرای طرح دراز مدت آب مشهد، همواره دو راه حل توسط کارشناسان پیشنهاد می شده است. یکی دو خطه نمودن شبکه آبرسانی شهر، یا به بیان دیگر جدا کردن خط لوله آب شرب از بقیه آب مصرفی و دیگری احداث سد روی رودخانه هریرود، واقع در شمال شرق شهر.

با توجه به این که آب مصرفی شرب سرانه هر فرد در شبانه روز حدود ۱۶٪ کل آب مصرفی می باشد، می توان مقدار آن را از منابع موجود (چاهها، سد کارده، سد طرق و چشمه اندرخ) در دراز مدت هم تأمین نمود. بقیه آب مصرفی را می توان از پساب تصفیه شده شهر و انتقال مجدد آن با خط لوله جداگانه به شبکه و منازل، تأمین کرد. افزون بر این با اجرای چنین طرحی سطح آب زیرزمینی در محدوده شهر، بویژه در محدوده شمال و شمال شرقی، که مدت ها است در حال بالا آمدن است و مشکلات زیادی را برای منازل و آلودگی آب و محیط به وجود آورده است، پایین خواهد افتاد. در حال حاضر اگر مصرف سالانه آب مشهد و شهرکها را حدود ۱۵۰ میلیون متر مکعب در نظر بگیریم، چیزی در حدود ۷۰٪ یعنی ۱۰۵ میلیون متر مکعب آن وارد چاههای جذبی و سپس سفره آب زیرزمینی محدوده شهر می شود. چنین تغذیه زیادی از پساب سبب حرکت هرچه سریعتر آب زیرزمینی در جهت شیب سفره شده و در نتیجه دیری نخواهد گذشت که در شمال و شمال شرق شهر زهکشی بزرگی از آب زیرزمینی - همانند آنچه که در جنوب تهران بزرگ اتفاق افتاده است - در سطح زمین ظاهر خواهد شد.

در خصوص احداث سد بر روی رودخانه هریرود، می توان نوشت که این رودخانه در شرق و شمال شرق شهر و در فاصله حدود ۱۴۰ کیلومتری جریان دارد (شکل ۱). متوسط آورد سالانه این رودخانه مرزی که بخشی از حوضه آبریز آن در ایران واقع است، حدود یک میلیارد متر مکعب^۲ می باشد. از این مقدار ۵۰۰

۲- محل اندازه گیری ایستگاه هیدرومتری پل خاتون.

میلیون متر مکعب آن سهم کشور ایران است. در صورتی که در کشور افغانستان بر روی سرشاخه‌های آن سدی احداث نشود، می‌توان با احداث سد بر روی آن، سالانه مقادیر متنابهی آب بهره‌برداری کرد و مشکل دراز مدت آب شهر سرخس، روستاهای مسیر خط لوله و شهر مشهد را مرتفع نمود.

منابع

- نتایج آمارگیری جمعیت در سال ۱۳۷۰، روزنامه کیهان ۱۳۷۰/۹/۱۱.
- منابع و مسایل آب استان خراسان: س ولایتی و س توسلی، انتشارات آستان قدس رضوی ۱۳۷۰.
- نقشه زمین‌شناسی مشهد به مقیاس ۱:۲۵۰/۰۰۰، سازمان زمین‌شناسی ایران.
- طرح جامع آب مشهد: شرکت مهندسی مشاور طوس آب، ۱۳۷۰.

عزت الله مافی

جغرافیای تاریخی نیشابور

مقدمه :

ارزش اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و نظامی نیشابور در گذشته و کماکان در حال حاضر مرا بر آن داشت تا گوشه‌ای از جغرافیای تاریخی نیشابور را به تصویر کشیده و بتوانم سهمی در نشان دادن قدمت و عظمت آن داشته باشم، ناگفته نماند که در ادوار گذشته نیشابور مورد توجه جغرافیدانان و سیاحان و سایر محققان دیگر بوده و این خود نشانگر قدمت و عظمت شهر قبل از اسلام و بعد از اسلام می‌باشد.

بعد از ظهور اسلام محققان و جغرافیدانان نیز از این شهر بازدید به عمل آورده و مطالبی در ارتباط با وضعیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تاریخی ذکر کرده‌اند.

درعین حال جغرافیای تاریخی نیشابور در چهار مقطع تاریخ مورد بررسی قرار می‌گیرد:

۱- قبل از اسلام.

۲- بعد از ورود مسلمانان تا حمله مغول.

۳- از حمله مغول تا اواخر دروه قاجاریه

۴- از اوایل قرن حاضر تا کنون

۱- نیشابور قبل از اسلام :

بنای شهر نیشابور را به انوش بن شیث بن آدم نسبت داده‌اند. در کتاب تاریخ نیشابور آمده است نیشابور بر سنگی بزرگ سفید و موور و املس بنا نهاده شده و در افواه خلق بود که آن را قلعه حجریه خواندند^۱.

در ارتباط با نام و بنای شهر نیشابور لسترنج چنین می‌نویسد:

نام این شهر از کلمه فارسی قدیم (نیوشاه‌پور) که به معنی «چیز یا کار خوب یا جای خوب شاه» بوده است گرفته شده و بانی اول نیشابور شاپور اول پسر اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی است^۲.

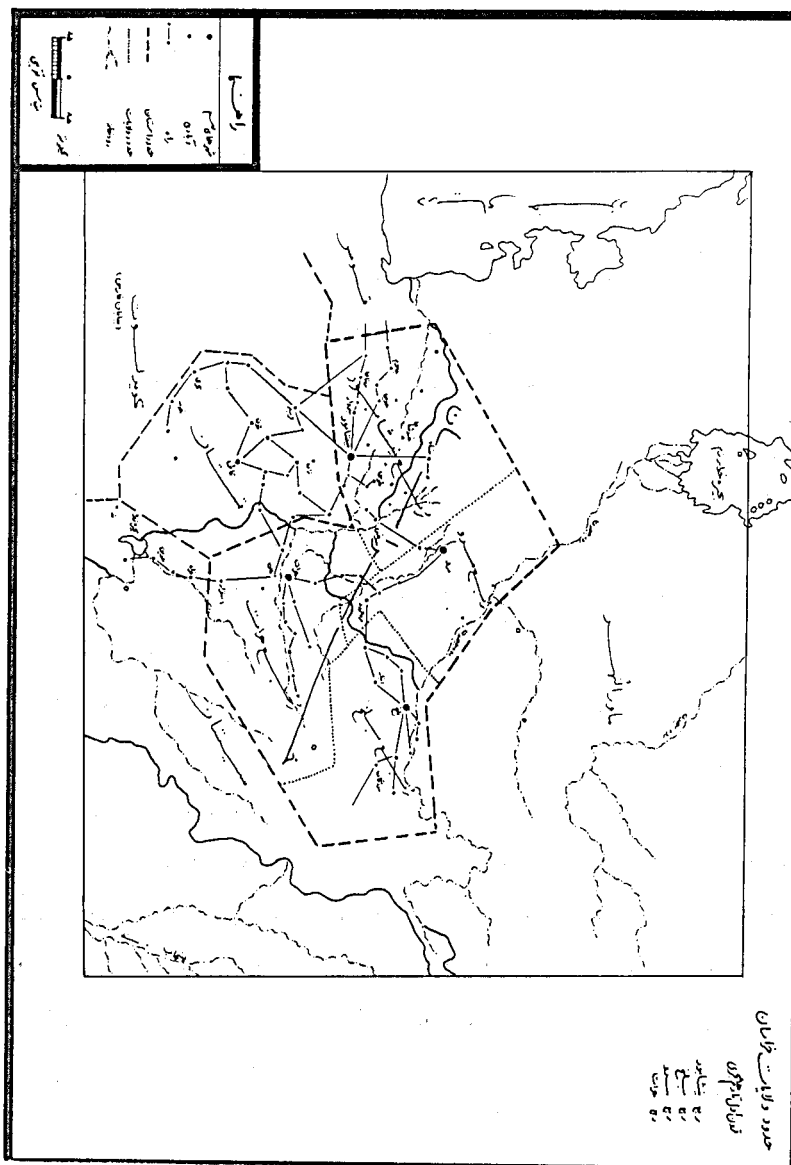
این شهر یکی از شهرهای بزرگ خراسان به‌شمار می‌رفته (نقشه شماره یک) و آتشکده برزین مهر در حوالی این شهر در دامنه کوه ریوند بنیاد شد. این آتشکده یکی از سه آتشکده بزرگ مقدس زردشت و متعلق به طبقه دهقانان بوده. وجود آتشکده مهر برزین در ایالت نیشابور خود نشان‌دهنده مقام و موقعیت نیشابور در زمان ساسانیان می‌باشد.

شهر قدیم نیشابور براساس نقشه و بر اصول و طرح پیش‌بینی شده ایجاد گردید بطوری که دارای نقشه شطرنجی بوده، و حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب چنین می‌نویسد: «که اساس ساختمان نیشابور یا در واقع نقشه ساختمانی شهر به ۶۴ (مربع) بخش می‌شد که بوسیله خیابانهای یکدیگر را بطور عمودی قطع می‌کردند»^۳.

۱- خلیفه نیشابوری، تاریخ نیشابور، ص ۱۱۷.

۲- سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۴۰۹.

۳- نزهةالقلوب، ص ۱۴۸.



نقشہ شماره یک

بعد از سقوط ساسانیان بناهای مهمی که نشان‌دهنده قدرت و عظمت ساسانیان باشد توسط اعراب منهدم شد، پس از فتح نیشابور به دست مسلمانان عبدالله عامر دستور داد تا آتشکده‌ای که در داخل کهن دژ بود ویران و برجای آن مسجد جامعی بنا نهادند علاوه بر آن همانطوری که در کتب مختلف تاریخی آمده شاپور دوم در عمران و آبادی این شهر کوشش فراوان کرد و برجها، محلات و ساختمانهایی را بنا نهاد.

مردم در گذشته در صورتی که شهرشان از اهمیت سیاسی و اقتصادی برخوردار بود جهت در امان ماندن از حملات سایر اقوام، به احداث برج و بارو در اطراف شهر می‌نمودند.

بنابراین نیشابور قبل از اسلام به عنوان یکی از چهار رکن اصلی خراسان خودنمایی می‌کرده و بهمین جهت در هر دوره‌ای پادشاهان و یا حکام محلی سعی در مرمت یا ایجاد برج و بارو در این شهر می‌نمودند تا ساکنین شهر از حملات اقوام بیگانه در امان بمانند.

۲- نیشابور بعد از ورود مسلمانان تا حمله مغول

پس از فتح نیشابور در سال ۳۳ هـ به دست عبدالله عامر، معاویه ۵۰ هزار سپاهی عرب را با خانواده‌شان به نواحی خراسان اعزام داشت که تعدادی از آنها در نیشابور اقامت گزیدند.

در زمان طاهریان که خراسان مرکز حکومت واقع شد آبادانی شهر نیشابور هم مورد توجه قرار گرفت بخصوص در زمان عبدالله بن طاهر که ارک شادیاخ در جنوب غربی شهر ایجاد و در زمان او نیشابور بکمال رونق و آبادانی رسید.

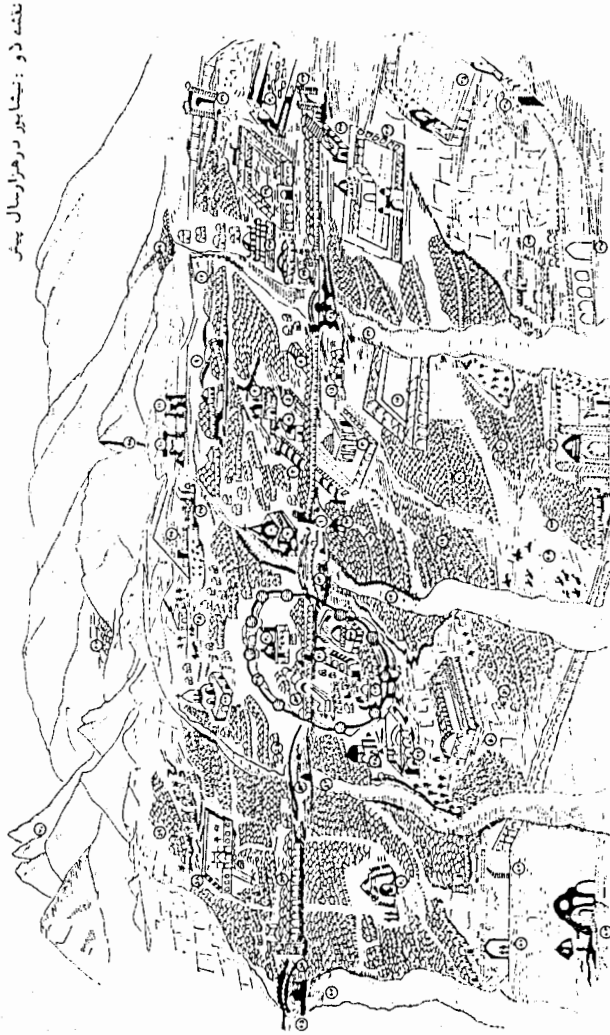
اصطخری در ارتباط با نیشابور قرن چهارم چنین می‌نویسد:

نیشابور را ابرشهر خوانند. در هامونی نهاده است. و بناهای آن از گل

باشد. و مساحت شهر فرسنگی در فرسنگی بود، و دوشارستان دارد. و قهندز و ربض و شارستان آبادان است. و مسجد آدینه در ربض شهرست، و آن جایگاه را لشکرگاه خوانند، و سرای امارت در جایگاهی است که آن را «میدان حسین» خوانند و زندان هم در این نزدیک است. و میان مسجد آدینه و سرای امارت و زندان مقدار چهار یک فرسنگی بود. و سرای امارت عمرولیث فرموده است. و شارستان را چهار دروازه است: یکی را پول گویند، و دوم دروازه کوی معقل، و سوم در قهندز، و چهارم دروازه پول تکین. و قهندز از شارستان برون است. و ربض گردبرگرد شارستان قهندز است. و ربض را دروازه‌هاست: دروازه‌ای که سوی مرو و بلخ و ماوراءالنهر روند - آن را دروازه جنگ خوانند، و دروازه‌ای که به راه عراق و گرگان روند آن را دروازه قباب گویند، و دروازه‌ای که به راه پارس و قهستان روند دروازه سپریس خوانند (نقشه شماره ۲).

و بازارها در ربض باشد. و چشمه بازارهاشان دو بازار است - یکی را چهار سوی بزرگ خوانند سوی مشرق. بازارها دارد تا گورستان معمر، و بردست راست هم چنین بکشد تا گورستان حسین، و بردست چپ هم برین جمله تا سرپول. و چهار سوی کوچک نزدیک میدان حسین است - آنجا که سرای میر است. و آبهای نیشابور در زیرزمین میرود. چون از شهر بگذرد به صحرا افتد. و کاریزها هست که در شهر پیدا گردد، و در سراها و بوستانها می‌رود. و رودی بزرگ هست که شهر و روستا را آب دهد - وادی سغاور خوانند. و در خراسان هیچ شهری بزرگ‌تر از نیشابور نیست. و هوای نیشابور از دیگر هواهای خراسان به‌ترست. و جامه‌های ابریشم و کرباسهای باریک خیزد - چنان که در آفاق از آنجا ببرند. و حدود نیشابور فراخ است نواحی بسیار - چون: بوزگان و مالان و سلومک و سنگان و وزوزن و کندروخان روان و از ادوار و خسروگرد و بهمناباد و مزنیان و سبزووار و دیواره و مهرجان و اسفراین و خوجان و رزیله.

کیانی محمد یوسف ، شهرهای ایران ، جلد دو .



نقشه دو : نیشابور در هزارسال پیش

نقشه شماره دو نیشابور در هزارسال پیش

در کوههای نیشابور و طوس کان پیروزه باشد و از نیشابور دیران و ادیبان معروف خاسته‌اند، و علماً مشهور نه چندان که شرح توان داد:

مربوط به نقشه دو نیشابور در هزار سال پیش

- | | |
|----------------------------|--------------------------------|
| ۱- دروازه حیره | ۳۶- مدرسه سیوری |
| ۲- چهار سوق بزرگ | ۳۷- دروازه عروه |
| ۳- مسجد مربع اکبیره | ۳۸- دروازه خواست |
| ۴- مدرسه نوری | ۳۹- کهنتر |
| ۵- بازار خوردی پزان | ۴۰- مسجد کهن |
| ۶- بازار صراجان (سراجان) | ۴۱- چهار سوی کوچک |
| ۷- کلیسا | ۴۲- مسجد مظرز |
| ۸- آرامگاه فضل | ۴۳- مسجد حوض |
| ۹- شادیاخ | ۴۴- کلیسا |
| ۱۰- دروازه فرخک | ۴۵- آسیاب چارطاق |
| ۱۱- دروازه کوی معقل | ۴۶- گورستان |
| ۱۲- تپه تورب آباد (ارسلان) | ۴۷- کوره پزخانه |
| ۱۳- پل رودخانه فرخک | ۴۸- مدرسه و کتابخانه صندوقی |
| ۱۴- رودخانه فرخک | ۴۹- خانقاه صندوقی |
| ۱۵- کارگاه سفالگری | ۵۰- مسجد جامع بزرگ (هزارستون) |
| ۱۶- فیلخانه | ۵۱- محله نصر آباد |
| ۱۷- آرامگاه خیام | ۵۲- چهارسوی کرمانیان |
| ۱۸- محله تلاجر د بالا | ۵۳- پل رودخانه مازول (میرآباد) |
| ۱۹- محله تلاجر د پایین | ۵۴- رودخانه مازول |
| ۲۰- محله گل آباد یا جلاباد | ۵۵- کارگاههای کاک پزی |
| ۲۱- محله حوض آباد | ۵۶- دروازه پول (پل) |
| ۲۲- مدرسه پشت | ۵۷- بازار سرپوشیده |
| ۲۳- محله پشتفروشی | ۵۸- مدرسه حنایی |
| ۲۴- رودخانه بوژان | ۵۹- محله نوکوی |
| ۲۵- پل بوژان | ۶۰- کنشت |

- | | |
|--------------------------------------|-----------------------|
| ۶۱- دروازه منسبتک | ۲۶- گرمابه |
| ۶۲- دروازه گنبدان (قپاب) | ۲۷- کاخ عمرولیث |
| ۶۳- گنبد مهرآباد (آتشکده) | ۲۸- ردیف آسیابها |
| ۶۴- کان جینگل (رودخانه جینگل) | ۲۹- کاروانسرای معمر |
| ۶۵- پل کاه جینگل | ۳۰- گورستان معمر |
| ۶۶- میدان اسپریس | ۳۱- دروازه ابی الأسود |
| ۶۷- دهکده برفریز | ۳۲- دروازه جیک |
| ۶۸- غار ابراهیم ادهم | ۳۳- سرای بستان |
| ۶۹- دهکده بشتقان (بوژان امروز) | ۳۴- مسجد امام یحیی |
| ۷۰- بسه کنگره (بلندترین قله بینالود) | ۳۵- گورستان حسین |

در کتاب البلدان ابن فقیه همدانی آمده است:

زیباترین جاهها از نظر استخراج معادن نیشابور است^۵ جامه‌های ملحم و طاهری تاخته و پرداخته در این شهر پدید می‌آید^۶، شهر نیشابور دارای کهن دژی می‌باشد. شهرستان نیشابور علاوه بر مناطق: زام، باخرز، جوبن، بیبق، دارای دوازده روستاست که در هر روستایی صد و شصت دهکده است^۷.

یکی از عوامل تخریب شهرها در این دوره جنگهای داخلی بوده است که اکثراً بین محلات مختلف یک شهر به علت اختلافات مذهبی یا مسلکی پیش می‌آمده و در قدیم بسیار شایع و رواج بوده و غالباً این زدوخوردها علاوه بر کشته شدن تعداد زیادی از مردم منجر به از بین رفتن مدارس و مساجد نیز می‌گردید.

شهر نیشابور به علت موقعیت علمی و مذهبی و جمعیت زیادی که داشت نسبت به شهرهای دیگر ایران این وقایع در آنجا بیشتر روی می‌داده و باعث کشته شدن تعداد زیادی از ساکنین شهر می‌شد. جنگهای داخلی از اواخر دوره حکومت طاهریان به وجود آمد و علت آن بیشتر رقابت و جاه‌طلبی رؤسای فرقه‌های مختلف در شهر نیشابور و سایر شهرهای خراسان بود.

در این جا لازم است اسامی تعدادی از مدارس و مساجد قدیم شهر نیشابور که زمانی محل علم و انجام فرایض دینی بوده، آورده شود.

اسامی مساجد و مدارس و کتابخانه‌های شهر نیشابور از ابتدای ورود مسلمانان تا دوره تیموریان:

الف - مساجد:

- | | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱- مسجد جامع بزرگ | ۲۰- مسجد ایوب بن الحسن |
| ۲- مسجد عقیل | ۲۱- مسجد جمش |
| ۳- مسجد الحاکم | ۲۲- مسجد سراسعار |
| ۴- مسجد کریمی | ۲۳- مسجد معقل |
| ۵- مسجد امام یحیی | ۲۴- مسجد صلاحی |
| ۶- مسجد مطرز | ۲۵- ابن عبدالرحمن سلم |
| ۷- مسجد صرافین | ۲۶- مسجد خیازی |
| ۸- مسجد المربعة الکبیره | ۲۷- مسجد جامع ابی عیسیٰ ترمذی |
| ۹- مسجد جامع | ۲۸- شاهنبر |
| ۱۰- مسجد جمعه | ۲۹- مسجد سرآمعار |
| ۱۱- مسجد منیمی | ۳۰- مسجد کسلان |
| ۱۲- مسجد زیادی | ۳۱- مسجد دیز |
| ۱۳- مسجد الحديد | ۳۲- مسجد حیره |
| ۱۴- مسجد محله قز | ۳۳- مسجد ملقباد |
| ۱۵- مسجد روی بکوه | ۳۴- مسجد مطوعی |
| ۱۶- مسجد باب معمر | ۳۵- مسجد ابو محمد عبدالله جوینی |
| ۱۷- مسجد رجاء بن معاذ بن مسلم | ۳۶- مسجد عبدالباقی مراغه‌ای |
| ۱۸- مسجد مشطی | ۳۷- مسجد صاعد |
| ۱۹- مسجد ابن حرب | ۳۸- مسجد زمجار |

ب - مدارس:

- | | |
|------------------|-----------------------|
| ۱- مدرسه سلطانیه | ۲۱- مدرسه پشت |
| ۲- مدرسه سمعانی | ۲۲- مدرسه احمد ثعالبی |

- | | |
|---------------------------|-------------------------------------|
| ۳- مدرسه سهل صعلوکی | ۲۳- مدرسه مشطی |
| ۴- مدرسه شحامی | ۲۴- مدرسه نظامیه |
| ۵- مدرسه ابوعلی دقاق | ۲۵- مدرسه میان دهیه |
| ۶- مدرسه ابونصر ابی الخیر | ۲۶- مدرسه جاجرمی |
| ۷- مدرسه جامع قدیم | ۲۷- مدرسه مبارکه |
| ۸- مدرسه ابوسعید زاهد | ۲۸- مدرسه ابوالحسن حنائی نیشابوری |
| ۹- مدرسه صیفی | ۲۹- رکن الدین ابواسحاق اسفراینی |
| ۱۰- مدرسه سوری | ۳۰- ابومحمد عبدالله اسفراینی |
| ۱۱- مدرسه بیهقیه | ۳۱- مدرسه ابوالقاسم عبدالعزیز بیهقی |
| ۱۲- مدرسه صاعدی | ۳۲- مدرسه مطوعی |
| ۱۳- مدرسه قشیریه | ۳۳- ابن ابی الطیب |
| ۱۴- مدرسه صابونی | ۳۴- مدرسه صندلیه |
| ۱۵- مدرسه عمادیه | ۳۵- مدرسه طغرل |
| ۱۶- مدرسه اینانج | ۳۶- مدرسه قطان |
| ۱۷- مدرسه خاتون مهد عراق | ۳۷- مدرسه سعدیه |
| ۱۸- مدرسه کرمانیین | ۳۸- مدرسه دانشگاه دارالسنه |
| ۱۹- مدرسه سرهنگ | ۳۹- مدرسه سیوری |
| ۲۰- مدرسه حسین | |

ج - کتابخانه :

- ۱- کتابخانه صابونی
- ۲- کتابخانه مسجد منیع، قرن پنجم
- ۳- کتابخانه دانشگاه دارالسنه، قرن چهارم
- ۴- کتابخانه دارالکتب شجری، قرن پنجم
- ۵- کتابخانه نظامیه - قرن پنجم
- ۶- کتابخانه مسجد عقیل، قرن ششم
- ۷- کتابخانه مدرسه خاتون عراق، قرن پنجم
- ۸- کتابخانه مدرسه سعدیه، قرن چهارم
- ۹- کتابخانه ابی الخیر، قرن پنجم

- ۱۰- کتابخانه مدرسه بیهقیه، قرن چهارم
- ۱۱- کتابخانه ابوالقاسم رکن الدوله اسفراینی، قرن چهارم
- ۱۲- کتابخانه مدرسه مشطی
- ۱۳- کتابخانه مدرسه سوری
- ۱۴- کتابخانه مدرسه دقاق، قرن پنجم
- ۱۵- کتابخانه مدرسه قشیریه، قرن پنجم^۸

اوضاع اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی نیشابور (قدیم)

امام حاکم نیشابوری شهر نیشابور را در قرن چهارم چنین توصیف کرده که شهر دارای چهل و هفت محله بود. جولاهاکان محله‌ای متوسط بوده که سیصد کوچه داشت و محله نصرآباد از بهترین محله‌های شهر و جای عالمان و بازرگانان بود. علاوه بر این چهار میدان بزرگ در این شهر وجود داشت^۹.

در زمان صدارت خواجه نظام‌الملک براعتبار و عظمت نیشابور افزوده گردید و بعد از بغداد از مهمترین مراکز علمی جهان اسلام به‌شمار می‌رفت. حداقل سی‌ونه مدارس تا یورش مغول در این شهر دایر بوده‌اند. شهر در سال ۵۳۰ هجری در اثر زلزله خراب و سپس در اثر حمله غزان ویران گردید.

از خاندانهای بزرگ نیشابور در این دوره می‌توان از خاندان منیعی که از خاندانهای معروف خراسان به‌شمار می‌رفتند و خاندانهای صاعد نیشابوری که با آل صاعد اصفهان همبستگی داشتند را نام برد.

۸- تاریخ نیشابور، ص ۲۲۷ الی ۲۲۶.

۹- خلیفه نیشابوری، تاریخ نیشابور.

در شهر نیشابور فرقه‌های متعددی وجود داشته که مهمترین آنها فرقه کرامی، شیعی، حنفی و شافعی بودند^{۱۰}.

بیشترین درگیرها و اصطکاک‌ها در نیشابور همانند سایر شهرهای ایران بین حنفی و شافعی‌ها بود البته این امر اختصاص به قرن سوم تا هفتم هجری نداشته و حتی در زمان صفویه و قرن دوازدهم و سیزدهم بقایای آن در روستاها و شهرها دیده می‌شده چنان که در کتاب مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران آمده است که پادشاهان صفویه برای دامن زدن به اختلاف و شکاف عمومی، از یک سو بین شیعیان و اهل تسنن تفرقه ایجاد کرده بودند و از سوی دیگر شیعیان را به دو فرقه حیدری و نعمتی تقسیم کرده و بین آنها اختلاف ایجاد نموده بودند. بدین ترتیب از زمان صفویه به بعد همواره تعصبهای فرقه‌ای در بسیاری از اوقات بخصوص در ایام عزاداری به صورت زد و خورد گروه‌ها بایکدیگر متجلی می‌شد^{۱۱}.

اوضاع اقتصادی نیشابور در زمان قدیم بسیار شکوفا بوده و هر روز کاروانی از نقاط مختلف در این شهر بار می‌افکندند و کالاهای خود را به معرض فروش می‌گذاشتند و صنایع دستی و پارچه‌های پنبه‌ای و ابریشمی نیشابور و فراورده‌های کشاورزی و دامی این شهر را بار می‌کرده و به دیگر شهرهای اسلامی می‌بردند. مقدسی در این رابطه می‌نویسد از نیشابور پارچه‌های سپید حفی، ملحم ابریشمی، پارچه‌های موئن، نخ ریسیده خوب، آهن و جز آنها صادر می‌شود^{۱۲}.

در ارتباط با اداره شهر و رسیدگی به مشکلات مردم شهر مقدسی می‌نویسد: از رسمهای نیکوی نیشابور، به داوری نشستن سپهسالار با وزیر او است که با کمک قاضی و رئیس و چند تن از دانشمندان و بزرگان، روزهای یکشنبه و چهارشنبه

۱۰- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، جلد دوم، ص ۴۷۴.

۱۱- مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرسازی در ایران.

۱۲- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، جلد اول، ص ۴۷۵.

دادخواهی ستمدیدگان را می‌پذیرند و روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مسجد رجا حکم صادر می‌کنند و این در کشور اسلام بی‌مانند است^{۱۳}.

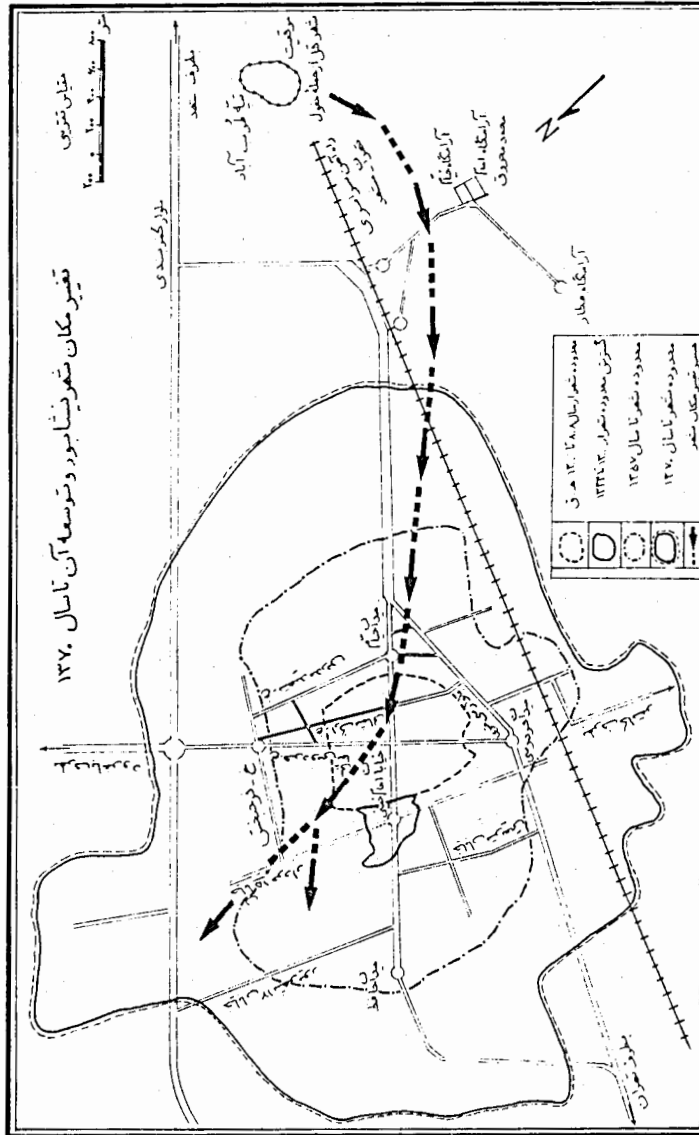
۳- از حمله مغول تا اواخر دوره قاجاریه :

قبل از حمله مغول نیشابور چه از نظر سیاسی-اقتصادی و فرهنگی در اوج اعتبار و کمال رونق و شکوفائی بود. چرا که این شهر در مسیر شاهراه تجارتی آن زمان قرار گرفته و بهمین جهت میادین و بازارهای آن معروفیت عام داشته از طرفی بهره‌برداری از معادن مس، نقره، آهن، فیروزه نیز در گسترش اقتصادی این شهر مؤثر بوده تا این که این شهر با حمله غزان روبرو شد. این اقوام گنجینه فرهنگی و ذخایر اقتصادی نیشابور را سوخته و غارت کردند و مردمش را به تیغ سپردند. در کتاب حافظ ابرو در این رابطه نوشته شده است شهر شادیاخ در حمله غزان خراب شد. علاوه بر آن غزان مسجد عقیل که در آن تاریخ پنج هزار مجلد کتاب از انواع علوم بود را آتش زده و هشت مدرسه از مدارس خلفا و هفده مدرسه که مخصوص به اصحاب شافعی، پنج کتابخانه دیگر که در آن مبالغی کتاب بود، سوزانده و هفت کتابخانه را غارت کردند^{۱۴}. بلافاصله حمله خاندان برانداز مغول گریبانگیر این شهر گردید به طوری که تمدن و فرهنگ و زندگی را در خاک سوزاند، در سال ۶۶۶ زلزله شهر را ویران نمود و در سال ۶۶۹ بفرمان ابقاخان ویرانه‌های نیشابور بازسازی شد.

نیشابور امروزی پس از آخرین زلزله که در سال ۸۰۸ هـ، ق به وقوع پیوست به فرمان شاهرخ تیموری در شمال غربی شادیاخ بنا نهاده شد (نقشه شماره سه) و امرای تیموری در آبادانی آن کوشیدند و مسجد جامع این شهر در زمان سلطان حسین بایقرا توسط یکی از بزرگان آن عهد به نام پهلوان علی کرخی بنا نهاده شد.

۱۳- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، جلد اول، ص ۴۷۵.

۱۴- جغرافیای تاریخی خراسان، ص ۳۴.



نقشه شمارة ۳ - تغییر مکان شهر نیشابور و توسعه آن تا سال ۱۳۷۰

پادشاهان صفوی و حکمرانان محلی در زیبایی شهر کوشیدند بخصوص خاندان بیات که مدتها فرمانروائی شهر نیشابور را بعهده داشتند در عمران و آبادی شهر همت گماشتند بعد از صفویان در دوران نادرشاه کار چشمگیری در این شهر انجام نگردید همچنین در دوران حکومت قاجاریه اقدامات عمرانی صورت نگرفت، همچنان که بسیاری از جهانگردان در قرن سیزدهم هجری از این شهر دیدن کرده‌اند در سفرنامه‌های خود از برج و باروی ویران و جمعیت کم این شهر که حداکثر تا ۱۳ هزار نفر جمعیت داشته صحبت نموده‌اند، به عنوان نمونه مختصری از گزارشات سفر هوتم شیندلر در ارتباط با شهر نیشابور را نقل قول می‌نمایم:

«حاکم نیشابور پرویز میرزا نیرالدوله است که از شاهزادگان بسیار معقول و نجیب است. وی بر رعیت و مردم این شهر به رضامندی حکومت می‌کند. جمعیت نیشابور یازده هزار نفر است. این شهر چهار محله دارد. سرتلخ، محله بالاگودال، محله سرسنگ و محله سعدشاه یا (سعید شاه). همچنین شهرداری چهار دروازه است به نامهای دروازه مشهد، دروازه ارگ، دروازه عراق، دروازه پاچنار و دومدرسه که مدرسه‌های گلشن و درب مسجد نامیده می‌شوند (مدرسه گلشن در خیابان پهلوی بین چهارراه فردوسی و میدان باغات قرار دارد).

این شهر سه قنات به نامهای زنگی شاه، مسجد جامع، محله و سه کاروانسرای معتبر، میرزا محمد حسین مستوفی به اجاره هفتاد تومان که در ابتدای بازار سرپوش واقع شد، کاروانسرای حاج رضا به اجاره پنجاه تومان، و دیگری کاروانسرای شاه عباس که جلوی دروازه مشهد وجود داشته. همچنین یازده حمام در این شهر وجود دارد که معروفترین آنها سرتلخ، ارگ و قاضی کهنه می‌باشد. علاوه بر آن در این شهر چهارصد و پنجاه دکان و شانزده شرع‌یاف‌خانه وجود دارد. دروازه‌ها و برج و خندق نیشابور بسیار خراب می‌باشد. ارگ نیشابور حدود ۱۲

سال است که کسی در آن ساکن نمی‌باشد»^{۱۵}.

بعد از دیدار هوشم شنیدلر از نیشابور قحطی در این شهر رخ داد چنان که ایوان اسمیت که در سال ۱۲۸۸ هـ.ق نیشابور را دیده چنین توصیف می‌نماید:

«از دور شهر را دیدم به‌ظاهر دشتی جلوه می‌کرد باقریه‌ها و قصبه‌های آبادان و نهرهای آبی که از هر گوشه و کنار جاری بود لیکن وقتی نزدیک رسیدم دهکده‌ها را بیغوله‌هایی اندوهبار و تهی از سکنه دیدم چنان که تعداد قربانیان این مصیبت از شمار بیرون بود. مردم شهر در سختی به‌سر می‌بردند و تنها ۱۵۰ دکان برجای مانده آن هم تهی از کالا»^{۱۶}.

۴- نیشابور از اوایل قرن حاضر تاکنون:

شهر نیشابور در اوایل قرن حاضر به‌شکل مربع و مستطیل بوده چنان که صنیع الدوله در کتاب مطلع‌الشمس خود از نیشابور چنین یاد می‌نماید:

«شهر نیشابور به‌شکل مربع مستطیل است و دو خیابان دارد یکی از مشرق به‌مغرب و دیگری از شمال به‌جنوب که تقریباً در وسط شهر این دو خیابان همدیگر را قطع می‌نمایند. نقطه تقاطع را چهار بازار نیشابور گویند. این چهار بازار از چهار جهت به‌دروازه‌ای منتهی می‌شد، از شرق به‌دروازه مشهد از جنوب به‌دروازه عراق، از غرب به‌دروازه پای چنار، و از شمال به‌دروازه ارگ. همچنین حدود ده هزار نفر ساکنان شهر در چهار کوی: اصطخر، بالاگودال، سرسنگ، و سعدشاه زندگی می‌کردند. صرف‌نظر از سادات قدیمی شهر که به‌حکم سنت دیرینه، مستمری از دولت دریافت می‌کردند. معیشت اکثریت ساکنین شهر از راه کسب، کشاورزی و کار در دکانهای فیروزه و نمک بوده.

۱۵- سه‌سفرنامه، ص ۱۹۶.

۱۶- کتاب ایران شرقی، جلد ۱، ص ۳۶۵.

چهارصد و پنجاه دکان نیازمندیهای ساکنین شهر را برطرف می ساخت. در ابتدای قرن حاضر این شهرداری یازده گرمابه، دودبستان و دو کاروانسرا بوده^{۱۷}.

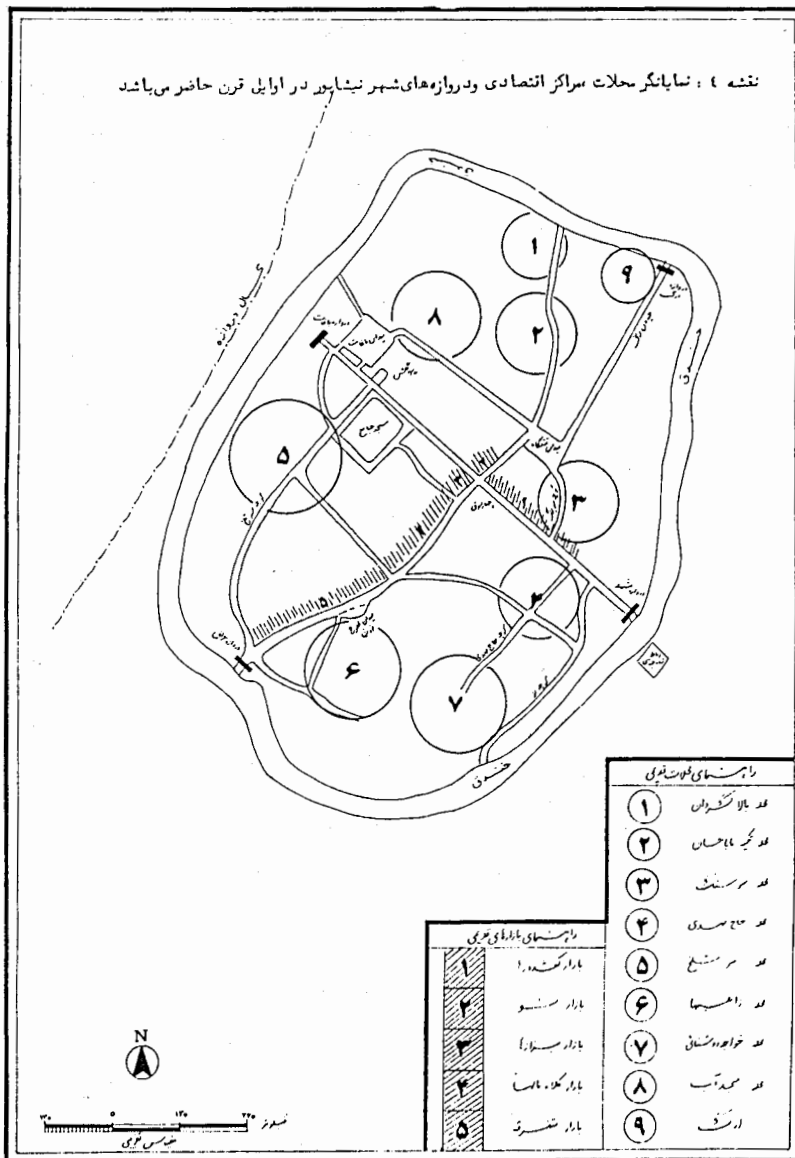
در دهه های اوایل قرن چهاردهم شهر دارای بازار و محلات متعددی بوده چنان که مکانهای تقریبی آنها را در نقشه ۴ می توان مشاهده نمود.

عامل جداگزینه محلات در این شهر برخلاف سایر شهرها اختلاف شغلی و وضعیت اقتصادی نبوده بلکه عامل قومی و نژادی و مذهبی تأثیر فراوان در شکل گیری محلات شهر داشته است. به طوری که اکثر فامیلهای در یک محله زندگی می کردند.

نوع معیشت مردم شهر از طریق زراعت و کشاورزی در زمینهای اطراف و باغهای میوه در غرب شهر و اشتغال به امر تجارت و صنعت تأمین می شد و اکثر ارامنه ساکن شهر در بخش تجارت و صنعت سرمایه گذاری می کردند.

در اوایل قرن حاضر حصار و باروهای شهر درهم شکسته، و دروازه هایش برداشته شد و شهر خارج از خندق به سمت شمال و شمال غرب توسعه یافت. در این زمان شهر دارای دو خیابان اصلی متقاطع بوده که یکی جنوب شرقی شمال غربی (خیابان امام خمینی) و دیگری جهتی شمال شرقی جنوب غربی (فردوسی شمالی و جنوبی) داشته.

با تعریض خیابان امام از میدان باغات تا دروازه مشهد سه میدان به نامهای، میدان خیام، میدان ایران و میدان حافظ ایجاد گردید. به موازات توسعه خیابانهای شهر ساختمانهای دولتی به سبک نوین توسط آلمانیها در خارج از محدوده مسکونی شهر ساخته شد که شامل شهرداری و فرمانداری فعلی می باشد. همچنین دو کارخانه پنبه پاک کنی توسط ارامنه ایجاد گردید که نشانگر فعالیت های صنعتی در این مقطع زمانی می باشد.



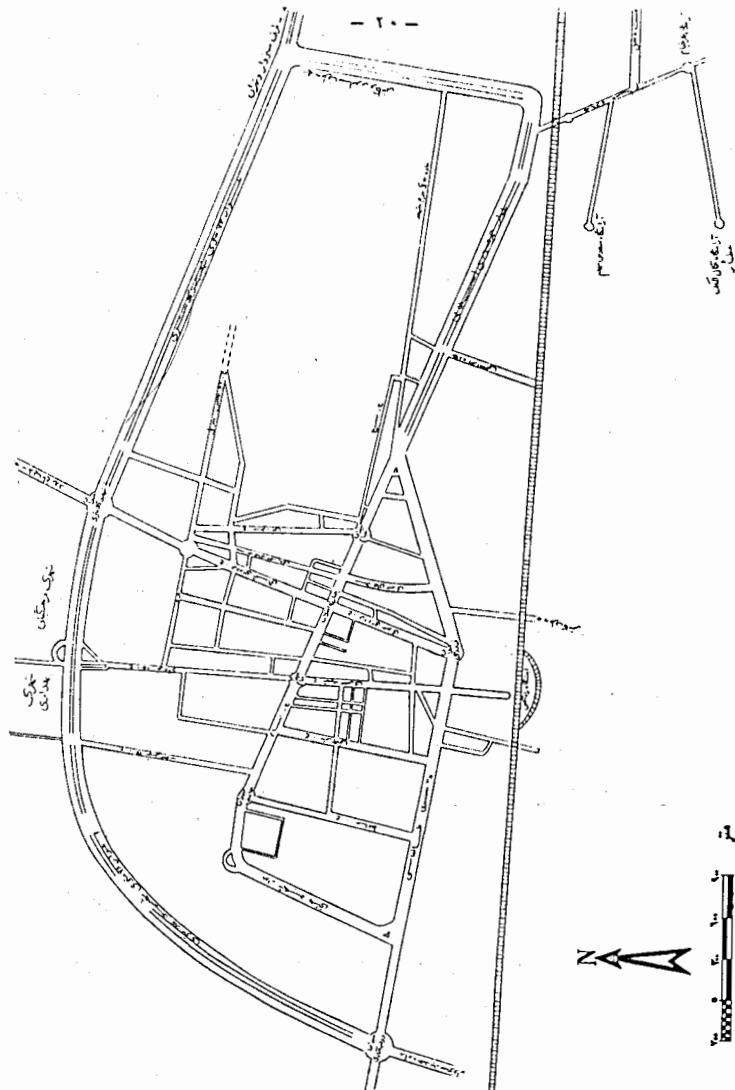
بعد از سال ۱۳۳۵ روند توسعه شهر شدت یافت. تا این زمان به علت عدم دسترسی به آب توسعه شهر در جهت مجاری آب یا قنوات میسر بوده. ولی پس از این که آب لوله کشی در اختیار مردم قرار گرفت امکان سکونت در هر نقطه از شهر ممکن گشت. و پس از افتتاح راه آهن سراسری تهران مشهد برخلاف شهرهای کشورهای غربی که در مسیر راه آهن گسترش می یابند در این شهر راه آهن مانعی در جهت توسعه شهر به سمت جنوب گردید.

بعد از اصلاحات ارضی و سیاستهای خاصی که در این مقطع از طرف دولت اعمال شد تعداد زیادی از کشاورزان روستاهای اطراف شهر روانه شهرهای مشهد و یا سایر شهرهای استان مازندران شدند و تعدادی هم جذب نیشابور شده و در مناطق غرب و شرق و جنوب شرقی این شهر سکنی گزیده و در بخشهای خدمات، صنعت و ساختمان به کار مشغول شدند.

اساس طرح جامع از سال ۱۳۵۰ مطرح و پس از چند سال به مرحله اجرا درآمد. طبق طرح جامع خیابانهای جدیدی مثل ارگ جنوبی، شریعتی که بافت قدیم و جدید شهر را به یکدیگر متصل می کرد احداث شد. خیابان کمربندی در شمال شهر جهت کنترل توسعه شهر به طرف شمال به اجرا درآمد. (نقشه ۵)

تا سال ۱۳۵۰ اکثر منازل مسکونی در سطح شهر یک طبقه و بندرت ۲ طبقه ساخته می شد و بادگیرها بر فراز منازل چهره خاصی به این واحدهای مسکونی می داده بعد از سال ۱۳۵۰ با تشدید سرمایه گذاری دولت در امر توسعه شهرها چهره و بافت این شهر نیز دگرگون و ساختمانهای ۲ و ۳ طبقه در شهر به وجود آمد.

بعد از انقلاب اسلامی روند توسعه شهر در جهت شمال و شمال غربی ادامه می یابد به طوری که شهرکهای متعددی در این منطقه که اکثر ساکنان آنها را کارمندان دولت تشکیل می دادند به وجود آمد.



نقشه شماره ۵- نقشه کنونی شهر نیشابور

مسأله چشمگیر دیگر مهاجرت روستائیان به شهر می باشد که باعث افزایش سریع جمعیت در این شهر و علاوه بر آن باعث به وجود آمدن و افزایش کارهای جنبی و حاشیه ای مانند دستفروشی و غیره گردیده است.

نتیجه

با نگاهی به تاریخ شهرهای جهان درمی یابیم که بسیاری از شهرها در طول تاریخ دارای اهمیت اقتصادی - نظامی خاصی بوده و بعدها به دلایل گوناگون از قبیل جنگ، بیماری، رکود تجاری، قحطی و سوانح طبیعی نه تنها جمعیت و اهمیت اقتصادی و نظامی خود را از دست دادند، بلکه در حال حاضر تنها نشانی از آنها در دست می باشد.

شهر نیشابور که یکی از شهرهای کهن ایران به شمار می رود در طول تاریخ دچار حوادث گوناگونی گردید. از آن جمله حمله اقوام غز به این شهر و بعد از آن حمله مغول که تمدن و فرهنگ و زندگی را در این شهر از بین برد. همچنین نیشابور در طول تاریخ به کرات دچار خشم طبیعت واقع گردید و سه زلزله سهمناک به سالهای ۶۱۵-۶۶۶ و ۸۰۸ هـ.ق نیشابور قدیم را ویران نمود.

با توجه به وقایع گوناگونی که بر این شهر گذشت، نیشابور نیز می بایستی مانند شهرهای دیگر از صفحه گیتی محو می شد ولی این چنین نشد و همچنان به حیات خود ادامه داد. البته باید توجه داشت فرق نیشابور با شهرهای دیگر این بود که موجودیت آن تنها به یک عامل طبیعی یا انسانی بستگی نداشت بلکه عوامل متعدد طبیعی و انسانی مانند وضعیت مناسب آب و هوایی و دارا بودن خاک مساعد برای کشاورزی و دسترسی داشتن به آب و همچنین قرار گرفتن آن در مسیر راه تجاری (جاده ابریشم) باعث حفظ و بقای این شهر گردید.

منابع

- ۱- ابن فقیه: ترجمه مختصر البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه ح-مسعود، سال ۱۳۴۹.
- ۲- اصطخری، ابواسحق ابراهیم: مسالك و ممالك، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- ۳- ایوان اسمیت: ایران شرقی، جلد اول.
- ۴- جوینی، محمد: تاریخ جهانگشا، جلد اول به کوشش عبدالوهاب قزوینی در سال ۱۳۲۹ هـ.
- ۵- حافظ ابرو: جغرافیای تاریخی خراسان، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۰.
- ۶- خلیفه نیشابوری، تاریخ نیشابور، به کوشش دکتر بهمن کریمی تهران، انتشارات ابن سینا.
- ۷- سلطانزاده، حسین: مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهرسازی در ایران، بهار ۱۳۶۵.
- ۸- سلیمانیان، خلیل: بررسی مختصر ایجاد و توسعه شهر نیشابور، پایان نامه دوره لیسانس، ۱۳۶۵.
- ۹- صنیع الدوله، محمد حسن خان: مطلع الشمس، جلد سوم، چاپ سنگی، ۱۳۰۳ هجری.
- ۱۰- طاهری، ابوالقاسم: جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان ۱۳۴۸.
- ۱۱- قزوینی، زکریا ابن محمد بن محمود: آثار البلاد و اخبار العباد، مؤسسه علمی اندیشه جوان، ۱۳۶۶.

- ۱۲- کیانی، محمد یوسف: شهرهای ایران، ج ۲.
- ۱۳- گرایلی، فریدون: فیسابور شهر فیروزه، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۷.
- ۱۴- لسترنج: جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ترجمه محمود عرفان.
- ۱۵- مستوفی، حمدالله: نزهة القلوب، چاپخانه ارمغان ۱۳۶۲.
- ۱۶- مقدسی، احمد: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه دکتر علینقی منزوی، سال ۱۳۶۱.
- ۱۷- موید ثابتی، سیدعلی: تاریخ فیسابور، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۵.
- ۱۸- نهجیری، عبدالحسین: جغرافیای تاریخی شهرها، انتشارات مدرسه، ۱۳۷۰.
- ۱۹- هوتم شیندلر: سه سفرنامه، ترجمه زعفرانلو، سال ۱۳۴۷.

پیدایش و گسترش زبان‌شناسی ساخت‌گرای آمریکایی و سرانجام آن

الف - مقدمه

زبان‌شناسی ساخت‌گرای آمریکایی از راه مطالعات و بررسی‌های پژوهشگرانی چند و نیز از راه تأثیر عوامل مهمی از جمله وجود زبانهای سرخ‌پوستان، پدید آمد و گسترش یافت. از میان نخستین پژوهشگرانی که بررسی‌هایش بر زبان‌شناسی ساخت‌گرای آمریکایی تأثیر قطعی داشت فرانتس بوآز^۱ (۱۸۵۸-۱۹۴۲) را باید نام برد. او دانشمندی نژادشناس و مردم‌شناس بود که به بررسی و شناساندن زبانهای سرخ‌پوستان نیز پرداخت. از این رو، او زبانهای سرخ‌پوستان را نه به سبب گرایشهای زبان‌شناسانه بلکه در اصل با انگیزه‌ها و جستجوگریهای مردم‌شناسانه بررسی کرد. با این حال، توصیفهای او از زبانهای مذکور در پیشرفتهای بعدی زبان‌شناسی ساخت‌گرا در آمریکا تأثیر بسیار گذاشت (۱).

ب - نظریه سبیر

ادوارد سبیر^۲ (۱۸۸۴-۱۹۳۹) شاگرد بوآز، زبان‌شناس و مردم‌شناس برجسته‌ای بود که علاوه بر آن که به زبانهای سرخ‌پوستان توجه داشت و برخی از آنها را بررسی و توصیف کرد، به مطالعات عمومی درباره زبان نیز همت گمارد. او زبان را نظامی اکتسابی از نشانه‌های اختیاری می‌داند. به عقیده او نشانه‌های زبانی در اصل شنیداری است که به وسیله اندمهایی که اصطلاحاً اندامهای گویایی نامیده می‌شود، تولید می‌گردد. او اظهار می‌دارد که اصطلاح اندامهای گویایی ممکن است این باور را القاء کند که زبان پدیده‌ای غریزی است، در حالی که چنین نیست. تولید گفتار وظیفه ثانوی اندامهایی است که در اصل وظایف زیستی اولیه خاصی را دارا می‌باشد (۲).

بعلاوه، سبیر اندیشه را محتوای بالقوه گفتار می‌داند. محتوای معنایی گفتار از راه تعبیر عناصر زبانی سازنده آن مشخص می‌گردد. از این رو، او زبان را رویه بیرونی فکر می‌داند و بر همین پایه، معلوم می‌شود که زبان سطح بسیار عالی و تعمیم یافته نشانه‌ای^۳ می‌باشد (۳).

سبیر صداها، واژه‌ها و گروه‌واژه‌ها را به عنوان عناصر و واحدهای گوناگون زبان مورد بررسی قرار می‌دهد. او صداها را متمایز از یکدیگر در ساخت آوایی زبان را به عنوان واجها و نیز واجگونه‌ها^۴، و همچنین چگونگی پیوند صداها را در صورتهای معنی‌دار زبان یعنی واژه‌ها، توصیف می‌نماید. بعلاوه، عناصر دستوری حاضر در ساخت واژه‌ها، یعنی پسوندها، شناسه‌ها و پی‌بندهای فعلی را بررسی می‌کند (۴). او مفهوم پایه واژگانی را به عنوان واحد تجزیه‌ناپذیر به واحدهای

2- Edward Sapir

3- Symbolic expression

4- allophones

معنی‌دار دیگر تشخیص می‌دهد و آن را از واژه که خود به پایه و عناصر معنی‌دار دیگر با مفاهیم دستوری خاص تجزیه‌پذیر است متمایز می‌داند. عناصر دستوری در ساخت واژه به مفهوم انتزاعی‌تری از جمله شخص، شمار، زمان، شرط، نقش و جز آن اشاره می‌کند. مثلاً، در واژه فارسی «بخوانم»، *be/bexanam/* نشان‌دهنده مفهوم «شرط یا التزامی»، نبودن نشانه گذشتگی نشانگر «زمان حال» و شناسه «م» */am/* مشخص‌کننده «شخص» است. همچنین، در واژه «خردمندانه» *xeradmandane/*، «مند» */mand/* به «شخص» و «انه» */ane/* به نقش دستوری «صفت» و یا «قید» اشاره می‌کند. سپیر ساخت صوری و معنایی واژه‌های مشتق (ونددار) و واژه‌های مرکب (با دو پایه) را با آوردن مثالهایی از زبانهای گوناگون بروشنی توضیح می‌دهد (۵). او پایه واژه را ریشه^۵، ستاک^۶ یا عنصر اصلی^۷ می‌نامد (۶).

به عقیده او نخستین عنصر گفتار که واقعاً وجود دارد واژه است (۷). او توضیح می‌دهد که هرچند مشخص کردن مرزهای واژه چندان ساده نیست، با این حال، واژه به عنوان یک واقعیت روان‌شناختی همواره در گفتار و نوشتار خود را نمایان می‌سازد. یعنی هرچند در همه زبانها، برخی مشخصه‌ها از جمله تکیه برجسته، وزن و نیز چگونگی پیوند صامت‌ها و مصوت‌ها در درون ساخت واژه به شناختن مرزهای آن کمک می‌کند، با این حال، وجود روان‌شناختی واژه به عناصر یاد شده وابسته نیست.

سپیر برای بررسی و شناخت واحدهای سازنده جمله از شم زبانی استفاده می‌کند و برپایه آن عناصر سازنده جمله یعنی نهاد، گزاره و همچنین گروه واژه‌ها

5- root

6- stem

7- radical element

را باز می‌شناسد. بعلاوه او عناصر اصلی حاضر در جایگاههای نهاد و گزاره را از عناصر وابسته آنها مشخص می‌سازد (۸). مثلاً، در جمله فارسی نمونه زیر:

(۱) معلم جوان با گفتاری روشن درس را توضیح داد.

«جوان» به عنوان «وابسته» از «معلم» در جایگاه نهاد، و نیز «با گفتاری روشن» از بخش اصلی گزاره یعنی «درس را توضیح داد» متمایز می‌شود. بعلاوه، سپیر روابط دستوری موجود در میان واژه‌های سازنده جمله یعنی فاعل، فعل و مفعول و همچنین، مقوله‌های دستوری حالت^۸، شمار^۹، جنس^{۱۰}، شخص^{۱۱} و زمان^{۱۲} را با آوردن مثالهایی مورد بررسی قرار می‌دهد و بروشنی توضیح می‌دهد. بدین ترتیب، او بر پایه شم زبانی، برای تجزیه جمله و توصیف ساخت آن روشی روشن به دست می‌دهد (۹).

سپیر توضیح می‌دهد که هر زبانی دستور زبان خاص خود را داراست، و از این لحاظ هیچ زبانی بر زبان دیگر ترجیح ندارد. او زبان را نظامی نمادین^{۱۳} و همگون می‌داند که برای ارتباط و نیز اندیشیدن به کار می‌رود. بعلاوه زبان به انسان توانایی می‌دهد که تجربه‌های خود را به عناصر جداگانه آن تجزیه نماید، و از این راه از یک سو همه پدیده‌های مشابه را بشناسد و از سوی دیگر هر فرد با دیگر افراد جامعه خود به درک مشترکی دست یابد (۱۰).

سپیر نظر بیشتر جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان را که معتقدند برخی مقولات زبانی مستقیماً بیانگر ویژگیهای فرهنگی است نادرست می‌داند. همچنین،

8- case

9- number

10- gender

11- person

12- tense

13- symbolic system

به عقیده او بودن و یا نبودن یک عنصر دستوری در زبان خاص به چگونگی سازمان اجتماعی، ویژگی‌های دینی و یا نوع فرهنگ سخنگویان آن زبان مربوط نیست. اگر چنین همبستگی‌ای در میان ساخت زبان و فرهنگ و سازمان اجتماعی وجود می‌داشت، در آن صورت علی‌رغم تفاوت‌های ژرفی که میان زبانها وجود دارد، امکان نفوذ و انتشار عناصر فرهنگی از یک گروه از مردم به گروه دیگر وجود نمی‌داشت. مشاهده نیز نشان می‌دهد که زبانهای پیوندی، گسسته و یا تصریفی در هر فرهنگ و یا تمدنی می‌تواند وجود داشته باشد (۱۱). بطور کلی، سپیر زبان را محصول فرهنگ و اجتماع می‌داند که از سوی دیگر برپایه شالوده‌های زیستی و روان‌شناختی نیز قرار دارد. او داده‌های زبانی را به عنوان نوعی رفتار اجتماعی شده^{۱۴} قابل توصیف میدانند. از این رو، یافته‌های زبان‌شناسی برای روش‌شناسی علوم اجتماعی و روان‌شناسی اهمیتی اساسی دارد.

ج - نظریه بلومفیلد

لئونارد بلومفیلد^{۱۵} (۱۸۸۷-۱۹۴۹) از پیشگامان زبان‌شناسی آمریکا پس از سپیر بود که روش و یافته‌های زبان‌شناختی او تا سالهای پس از نیمه دوم قرن حاضر بر زبان‌شناسی ساختگرای آمریکا تأثیری گسترده و قطعی بر جای گذاشت. او از راه بررسی منظم زبان و ارائه روشی علمی، زبان‌شناسی را به صورت دانشی مستقل و دقیق گسترش داد. بلومفیلد بررسی علمی زبان را همانند عقیده متداول زمان خود، تنها بر پایه دقت و عینیت محض و بدون دخالت دادن سلیقه شخصی ممکن می‌دانست. روش علمی عینیت‌گرا^{۱۶} هر چیزی را که بطور مستقیم

14- socialized behavior

15- Leonard Bloomfield

16- materialistic/mechanistic

قابل مشاهده و از لحاظ فیزیکی قابل اندازه گیری نباشد به کنار می گذارد. بر همین اساس، بلومفیلد معتقد بود که برای بررسی علمی زبان، داشتن دانشی کافی و دقیق درباره پدیده های مربوط به آن ضروری است. اما چون دانش انسان در برخی زمینه ها هنوز بسیار ابتدایی است، بنابراین تا دست یافتن به دانشی دقیق و کافی درباره پدیده های گوناگون، بررسی برخی از زمینه های زبان از جمله معنی شناسی نیز باید به کنار گذاشته شود (۱۳).

با این حال، بلومفیلد جنبه های مملوس زبان یعنی واج شناسی، ساخت واژه و نحو را به روش عینی بررسی کرد، و از این راه، توصیف دقیقی از بخشهای یاد شده به دست داد (۱۴)، بطوری که روشهای بعدی زبان شناسی ساخت گرای آمریکایی را می توان گسترش یافته های او به شمار آورد.

بلومفیلد رفتار گرایی را پایه توصیف زبان شناسی قرار داد، و بر این پایه، در رشته انگیزه و پاسخها، گفتار را به عنوان جایگزین انگیزه می انگاشت. به این معنی که گفتار همانند انگیزه های طبیعی در شنونده موجب پاسخ مناسب می شود (۱۵). او برای توضیح چگونگی جایگزینی گفتار با انگیزه های طبیعی در مورد شنونده، مثالی را به صورت داستان می آورد. داستان تمثیلی او چنین است:

جک و جیل در کوچه ای با هم راه می روند. جیل گرسنه است و در همان حال سیبی را بر درختی در باغ خانه ای می بیند. او با حنجره، زبان و لبهای خود صداهایی تولید می کند. جک بی درنگ از نرده آهنی کنار باغ به آن سو می پرد و از درخت بالا می رود. سیب را می کند و برای جیل می آورد. جیل سیب را می گیرد و می خورد. در این داستان رشته ای از رویدادهای پیاپی در خور بررسی است. در میان این رویدادها عمل گفتار را نیز می توان مورد توجه قرار داد. در آغاز، گرسنگی و دیدن سیب برای جیل انگیزه به شمار می رود. او جک را در کنار خود دید و با تجربه ای که از رفتار گذشته او به عنوان برادر و یا همسر نسبت به خود داشت،

به‌خود اجازه داد که از او بخواهد تا سیب را برایش بیاورد. در این هنگام، آوردن سیب نیز پاسخ مناسبی است که جک به‌دنبال شنیدن گفتار جیل از خود بروز می‌دهد. در صورتی که جیل تنها می‌بود و شرایط یاد شده وجود می‌داشت و او گرسنه هم می‌بود و اگر توانایی کافی نیز می‌داشت، خود از درخت بالا می‌رفت و سیب را می‌کند و می‌خورد. اما در شرایطی که جک همراه اوست، او از گفتار به‌عنوان جایگزین انگیزه^{۱۷} برای جک استفاده می‌کند و به‌این ترتیب گویی جک همان انگیزه جیل را به‌دست می‌آورد، و پاسخ یا واکنش مناسب را که همان آوردن سیب است از خود بروز می‌دهد. برپایه تمثیل و توضیحات بالا، معلوم می‌شود که گفتار می‌تواند به‌عنوان جایگزین انگیزه در شنونده تأثیر داشته باشد و به‌این ترتیب، واکنش مناسب او را موجب گردد (۱۶).

با این حال، بلومفیلد کار کرد زبان را بسیار پیچیده می‌داند. به‌عقیده او روابط انگیزه و پاسخ رادر همه حال در ارتباط با سخنگو نمی‌توان مشخص کرد. مثلاً، همواره نمی‌توان پیش‌بینی کرد که آیا در شرایط ویژه‌ای سخنگوی خاص صحبت خواهد کرد یا نه، و یا اگر صحبت کند چه خواهد گفت، و یا چه واژه‌هایی را به کار خواهد برد. در همین مورد، بلومفیلد به‌امکانات نامحدود تولید گفتار اشاره می‌کند. یعنی در هر شرایط خاص، ممکن است سخنگو یکی از جمله‌های بی‌شمار ممکن را به کار برد. از سوی دیگر، پاسخی که شنونده در برابر گفتار خاصی از خود نشان می‌دهد کاملاً مشخص نیست. حتی در شرایط یکسان ممکن است گفتار واحد در هر شنونده پاسخی متفاوت از دیگری را موجب شود.

البته، نفوذ رفتارگرایی در روش زبان‌شناسی بلومفیلد، در بررسی‌های نحوی و یا واج‌شناسی او چندان تأثیر مستقیمی نداشت، بلکه تنها موجب گسترش

روشهای تجربه‌گرایی^{۱۸} در زبان‌شناسی شد (۱۷). در واقع، تأثیر رفتارگرایی بطور مستقیم در نظرات بلومفیلد در زمینه معنی‌شناسی آشکار است. بر پایه نظریه رفتارگرایی، بلومفیلد معنی را به‌عنوان موقعیتی^{۱۹} تعریف میکند که در آن سخنگو صورت زبانی^{۲۰} خاصی را به کار می‌برد، و نیز پاسخی که بر اثر آن صورت زبانی شنونده از خود نشان می‌دهد. بلومفیلد توضیح می‌دهد که منظور از موقعیت همه اشیاء و رویدادهایی است که محیط سخنگو را تشکیل می‌دهد. از این‌رو، به عقیده او از لحاظ علمی معنی درست هر صورت زبانی را هنگامی می‌توان مشخص کرد که دانشی دقیق و کافی درباره همه جنبه‌های موقعیتی که سخنگو در آن صورت زبانی خاصی را به کار می‌برد، در اختیار داشته باشیم. اما در حال حاضر، میزان دانش انسان نسبت به مرحله یاد شده بسیار اندک است. بر این پایه، معنی آن دسته از واژه‌ها را که تعریف علمی پدیده‌های مربوط به آنها مشخص است، می‌توان به دست داد. مثلاً معنی نامهای مربوط به مواد معدنی بر حسب یافته‌های شیمی و معدن‌شناسی مشخص می‌شود. از جمله، معنی «نمک طعام» همان کلرور سدیم سدیم است. همچنین، معنی نامهای گیاهان و جانوران را بر پایه اصطلاحات قتی گیاه‌شناسی و جانورشناسی می‌توان معلوم کرد. برعکس موارد یاد شده در بالا، دانش کنونی انسان برای تعریف بسیاری از واژه‌ها، مانند «دوستی»، «گرایش»، «خوبی»، «لطافت» و جز آن هنوز کافی نیست. زیرا واژه‌های یاد شده به موقعیتهایی اشاره می‌کنند که از لحاظ علمی بدرستی طبقه‌بندی نشده‌اند. بنابراین، با توجه به ملاحظات بالا و برخی ملاحظات دیگر، به عقیده بلومفیلد، توصیف معنی نقطه ضعیف مطالعه زبان است، و تا هنگامی که دانش انسان

18- empirical methodology

19- situation

20- linguistic form

به‌میزان بسیار زیادی نسبت به حالت کنونی پیش نرود، به‌همین گونه خواهد بود (۱۸).

با این حال، بلومفیلد هرگز پیشنهاد نکرد که توصیف واجی و نحوی زبان بدون هیچ گونه توجه به معنی واژه‌ها و جمله‌ها ممکن است، هر چند که احتمالاً او چنین حالتی را بسیار مطلوب می‌پنداشت. بلومفیلد بر این عقیده بود که برای تجزیه و توصیف واجی و نحوی همین اندازه کافی است که معلوم شود دو نمونه گفتاری از لحاظ معنایی با هم یکسان و یا متفاوت می‌باشد. برای این مقصود تنها آشنایی عادی با معنی واژه‌ها و جمله‌ها کافی است، و به توصیف علمی و کامل معنی نیازی نیست. بنابراین، در تعریف واحدهای واجی و نحوی، ملاحظات معنایی بخش فرعی به‌شمار می‌رود و به‌هیچ وجه در قاعده‌ها و اصولی که بر کارکرد آنها حاکم است تأثیری ندارد. به بیان دیگر، توصیف بخشهای واجی و نحوی زبان در اصل بر پایه بررسی صوری^{۲۱} است که از معنی‌شناسی جداست (۱۹).

به این ترتیب، بلومفیلد در برابر نظریه ذهنی^{۲۲} که بر پایه عقیده به وجود عناصر و نیز فعالیتهای ذهن انسان قرار دارد، نظریه مادی^{۲۳} را ارائه می‌نماید. از این دیدگاه، او گوناگونی رفتار انسان از جمله گفتار را بر اثر نظام پیچیده بدن او می‌داند که بخشی از رشته انگیزه و پاسخها از آن ناشی می‌شود. بر پایه رفتارگرایی، بلومفیلد برای زبان دو نقش اصلی تشخیص داد: ارتباط و اندیشیدن. ارتباط زبانی همان کارکرد گفتار به عنوان جایگزین انگیزه می‌باشد که بر پایه آن افراد انسان با یکدیگر همکاری می‌کنند. به این معنی که نسبت به گفتار یکدیگر واکنش مناسب نشان می‌دهند. اندیشیدن نیز به فعالیت دیگر انسان یعنی تنظیم

21- formal study

22- mentalistic Theory

23- materialistic/mechanistic theory

انگیزه‌ها به کمک زبان اشاره می‌کند. بلومفیلد توضیح می‌دهد که کودکان در سالهای نخستین زندگی با خود با صدای بلند صحبت می‌کنند. یعنی انگیزه‌های خود را تنظیم می‌نمایند. و یا به بیان عادی فکر می‌کنند. اما پس از زمانی که نزدیکان رفتار آنان را تصحیح می‌کنند، می‌آموزند که صدا تولید نکنند؛ بلکه به جای آن، صداها را خفیف ناشنیدنی به کار برند. «یعنی با واژه‌ها فکر کنند». به این ترتیب، روشن است که بلومفیلد زبان و اندیشه را دو چیز جدا از هم نمی‌انگارد، بلکه دو گونه از یک چیز به شمار می‌آورد (۲۰).

همچنین، بلومفیلد مفهوم جامعه زبانی^{۲۴} را به عنوان گروهی از مردم که زبان واحدی را به کار می‌برند ارائه می‌دهد، و بر همین پایه، زبان آموزی کودک را به عنوان فراگیری عادات زبانی^{۲۵} از محیط یا جامعه خود می‌داند. باین حال، بلومفیلد معتقد است که تولید صداها را زبان در کودک ویژگی ذاتی^{۲۶} اوست، هر چند که سرانجام از راه تشکیل عادت صداها را گفتار را تولید می‌کند (۲۱).

بلومفیلد تجزیه گفتار را به واحدهای زبان گروه واژه‌ها، واژه‌ها و سرانجام به تکواژها، برپایه مقایسه و تعیین شباهتهای صوری ممکن می‌داند. همچنین، برای بررسی ساختها، طبقات و واحدهای دستوری تعریفهای صوری^{۲۷} را مورد تأکید قرار می‌دهد. از دیدگاه او، منظور از تعریفهای صوری، تعیین جایگاه یا ترتیب ظاهرشدن هر سازه^{۲۸} نسبت به سازه‌های دیگر است. مثلاً، در زبان فارسی، جایگاه و ترتیب ظاهرشدن وابسته‌های صفتی و اشاره نسبت به اسم، و یا نهاد نسبت به فعل را با توجه به نمونه‌های گفتاری می‌توان مشخص کرد، و از این راه،

24- speech community

25- habits of speech

26- inherited trait

27- formal definitions

28- constituent

برای روابط نحوی تعریف‌های صوری به دست داد. در جمله نمونه زیر برخی از روابط دستوری را می‌توان نشان داد:

(۲) این نویسنده^{۲۹} پر آوازه کتاب تازه‌ای نوشته است.

چنان که مشاهده می‌شود، در زبان فارسی، اسم («نویسنده» به عنوان نمونه، در مثال بالا) به دنبال «ای»^{۳۰}، وابسته اشاره و پیش از وابسته صفتی («پر آوازه»، در مثال بالا) ظاهر می‌شود. همچنین، فعل («نوشته است»، در مثال بالا) در جایگاه پایانی جمله به کار می‌رود. به عقیده بلومفیلد، ملاحظات صوری به گونه‌ای که در نمونه‌های بالا نشان داده شد، برای تعیین ترتیب و جایگاه ظاهر شدن همه واحدهای دستوری در جمله ضروری است، و از این راه، می‌توان تمامی روابط دستوری و در نتیجه ساخت دستوری زبان را مشخص نمود. بلومفیلد تکواژها را سازه‌های پایانی^{۳۱} می‌نامد و معتقد است که معنی تکواژها به واحدهای معنایی کوچکتر تجزیه پذیر نیست. همچنین، تکواژها را بر حسب ترتیب و چگونگی پیوند واحدهای سازنده آنها می‌توان توصیف کرد. چنان که مشاهده می‌شود در روش زبان‌شناسی بلومفیلد، توصیف صوری روابط دستوری بر پایه تعیین ترتیب و توالی واژه‌ها در گفتار حائز اهمیت بسیار است. در واقع، مجموع ترتیب‌های معنی‌دار در صورتهای زبانی گوناگون دستور زبان را پدید می‌آورد (۲۲).

د - گسترش زبان‌شناسی ساخت‌گرای آمریکایی

زبان‌شناسان پیرو روش بلومفیلد نیز همچنان کوشیدند تا بدون استفاده از معنی اصول تجزیه و تحلیل واجی و نحوی را تدوین کنند. از جمله کیت لی پایک^{۳۲}،

29- ultimate constituents

30- Kenneth Lee Pike

و چالز هاکت^{۳۲} از برجسته‌ترین زبان‌شناسان آمریکایی بودند که روش ساخت‌گرایی را در توصیف زبان گسترش دادند. پایک گفتار را به‌عنوان رفتار زبانی در مجموع رفتارهای عمومی انسان به‌شکل رویدادهای پیاپی در نظر گرفت و براین پایه برای بررسی نقش اجتماعی گفتار آن‌را به‌شکل مرتبط و یکپارچه با رفتار غیرزبانی مورد توجه قرار داد (۲۳). او تجزیه و تحلیل و نیز توصیف ساخت دستوری زبان را بر پایه تعیین طبقات و نیز جایگاه ساختی تکواژها و همچنین چگونگی توزیع و کاربرد آنها در گفتار گسترش داد، و از همین رو نظریه ساخت‌گرایی خود را نظریه جایگاهی^{۳۳} نامید. برپایه این نظریه، در زنجیر گفتار، هر تکواژ در یک جایگاه ساختی به کار می‌رود (۲۴). جایگاه ساختی تکواژ کوچکترین واحد نحوی در ساخت دستوری زبان است که در آن تکواژ با نقش دستوری خاص به کار می‌رود. بعلاوه، برپایه این روش، واحدهای دستوری به‌طور سلسله مراتبی در سطحهای^{۳۴} زبانی گوناگون، یعنی تکواژها، واژه‌ها، گروه واژه‌ها، جمله‌های وابسته، جمله‌ها و جز آن سازمان داده می‌شود.

کوششها و بررسیهای زلیگ هریس نیز به‌زبان‌شناسی ساخت‌گرا گسترش و دقت بیشتری بخشید، بطوری که کتاب او با نام «زبان‌شناسی ساختاری» اوج زبان‌شناسی ساخت‌گرا را نشان می‌دهد (۲۵). او اصول و روشهای دقیقی را ارائه نمود که با به کار بستن آنها واجها و تکواژها و چگونگی رابطه عناصر با یکدیگر را می‌توان مشخص کرد. هریس برپایه بررسی چگونگی توزیع عناصر زبان، یعنی جایگاهی که یک واج و یا تکواژ در آن به کار می‌رود و نیز از راه مقایسه و تشخیص بخشهای مشابه و جایگزین‌سازی، روش تشخیص و تعیین واجها و

32- Charles F. Hockett

33- Tagmemics

34- levels

تکواژها و نیز دسته‌بندی آنها رابه دست داد. او توصیف مجموعه‌ای از نمونه‌های گفتاری یعنی پیکره زبانی^{۳۵} را موضوع توصیف زبان‌شناسی می‌انگاشت که از راه تجزیه و تحلیل آن برپایه ویژگیهای صوری که در بالا از آنها یاد شد، عناصر زبان و رابطه آنها با یکدیگر مشخص می‌گردد. برپایه روش یاد شده، هریس روالهایی رابه دست داد که با به کار بستن آنها دو سطح متمایز زبان یعنی واجها و تکواژها و نیز روابط آنها با یکدیگر و نظمهای موجود در دو سطح یاد شده را می‌توان تعیین کرد. هریس گفتار را که فاصله زمانی میان دو سکوت را اشغال می‌کند به عنوان نمونه زبان برای بررسی و توصیف در نظر می‌گرفت. او همچنین آزمودن نمونه‌های گفتاری را با سخنگوی بومی^{۳۶} به منظور تشخیص پذیرفته بودن در بررسیهای زبانی ضروری می‌شمرد (۲۶). بعدها چامسکی از روش هریس برای توصیف دستوری زبان به عنوان «روالهای کشف»^{۳۸} یاد کرد (۲۷).

چارلز هاکت، یکی دیگر از زبان‌شناسان ساخت‌گرا، نیز برپایه روش تجزیه نحوی به سازه‌های پیاپی^{۳۹} که به توسط بلموفیلد ارائه شده بود، دستور زبان سازه‌ای (ساختاری) را گسترش بیشتری داد. او ساختی را که برپایه تجزیه سازه‌ای به دست می‌آید، ساخت سلسله مراتبی^{۴۰} یا ساخت سازه‌ای^{۴۱} نامید (۲۸)، مانند ساخت سازه‌ای نمونه زیر در زبان فارسی:

35- corpus

36- informant

38- discovery procedures

39- immediate constituents

40- hierarchical structure

41- constituent structure

زبان و	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز	انسان	است
زبان و	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز	انسان	است
زبان و	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز	انسان	است
زبان و	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز	انسان	است
	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز		
	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز		
	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز		
زبان و	اندیشه	دو	ویژگی	تمایز	انسان	است

نمودار (۱)

هاکت عناصر دستوری ویژه‌ای را که در تجزیه سازه‌ای در میان دو سازه‌ای در میان دوسازه اصلی در ساخت سازه بزرگتر ظاهر می‌شود و رابطه دستوری خاصی را میان آنها نشان می‌دهد، نشانه‌گزار ساختی^{۴۲} یا نشانه^{۴۳} نام نهاد. از جمله، در زبان فارسی عناصر عطف «و» و «یا» و نیز نشانه اضافه (کسره اضافه) نشانه‌گزار ساختی هستند، مانند عنصر عطف «و» و نشانه اضافه در نمونه بالا. عناصر دستوری یاد شده معنای واژگانی دربر ندارند، بلکه تنها به عنوان نشانه‌گزار روابط ساختی میان دوسازه کوچکتر به کار می‌رود. یعنی، از راه رابطه دستوری ویژه، سازه پیش از خود را به سازه بزرگتر پیوند می‌دهد (۲۹).

به عقیده هاکت هر چند سازه‌های پیاپی دوگانه در ساختهای نحوی بسیار

42- structural marker

43- signal

معمول است، با این حال، زنجیره دستوری دو سازه‌ای محدودیتی جهانی نیست. در زبانها، ساخت دستوری با تجزیه به سه سازه پیاپی نیز وجود دارد (۳۰). مثلاً، در زبان فارسی، نمونه زیر ساخت نحوی با سه سازه پیاپی است:

همواره انسان می‌اندیشد

همواره انسان می‌اندیشد

نمودار (۲)

هاکت همچنین توضیح می‌دهد که مفاهیم چندگانه زنجیره‌های زبانی مبهم را که به چند معنی جداگانه اشاره دارد با تعیین سازمان‌دهیهای سلسله مراتبی^{۴۴} متفاوت می‌توان مشخص کرد، مانند نمونه‌های زیر در زبان فارسی:

پسران و دختران دانشجو

پسران و دختران دانشجو

(الف)

پسران و دختران دانشجو

پسران و دختران دانشجو

(ب)

هاکت همچنین به سازه‌های پیاپی گسسته^{۴۵} اشاره می‌کند. به این معنی که

44- hierarchical organizations

45- discontinuous immediate constituents

در همه ساختهای نحوی، سازه‌های پیاپی در توالی خطی به دنبال یکدیگر ظاهر نمی‌شوند، بلکه سازه‌های پیاپی گسسته نیز وجود دارد (۳۱)، مانند نمونه زیر در زبان فارسی:

برنخواهد گشت.

در ساخت نحوی نمونه بالا، یک سازه «نخواهد» و یک سازه گسسته «بر... گشت» وجود دارد.

او مجموعه صورت‌هایی را که ممکن است بطور برابر در یک جایگاه نحوی به کار رود طبقه‌دستوری^{۴۶} نامید. بر این پایه، هر طبقه دستوری جایگاه ساختی خاصی را در جمله نشان می‌دهد که همواره در ترتیب ساختی^{۴۷} واحدی به کار می‌رود، همچنین، مجموع طبقات دستوری متفاوت که به صورت سازه‌های واحد بزرگتر به کار می‌رود روی هم یک ترتیب ساختی پدید می‌آورد (۳۲).

زبان‌شناسان یاد شده در بالا و نیز برخی دیگر تا سالهای پس از نیمه سده بیستم، روش ساخت‌گرایی و نیز توصیف ساختاری زبان را به اوج رساندند. از آنچه در بالا گفته شد، بخوبی پیداست که روش زبان‌شناسی ساخت‌گرا بر پایه ویژگیهای صوری خاصی گسترش یافته است، که بر حسب آنها برای توصیف دستوری زبان روالهای مشخصی را به دست می‌دهد. از دیدگاه زبان‌شناسی ساخت‌گرا، به مجموع عناصر و واحدهای سازنده گفتار و نیز روابط وجود میان آنها که بر پایه ویژگیهای صوری مشخص میگردد ساخت زبان گفته می‌شود. به بیان دیگر، ساخت زبان مجموعه عناصر و واحدهای زبانی و روابط صوری یا طرحهای دستوری ویژه‌ای است که کارکرد هر زبان خاص را مشخص می‌سازد. بطور کلی، به دستور زبانی که بر پایه اصول ساخت‌گرایی تدوین می‌گردد، دستور

46- form-class

47- construction

زبان ساختاری^{۴۸} گفته می‌شود. چنان که پیشتر گفته شد، در دستور زبان ساختاری، بررسی و مطالعه گفتار که در واقع در بردارنده ساخت یا طرح آوایی و دستوری ویژه‌ای است تأکید نهاده می‌شود. به این معنی که از راه بررسی مجموعه‌ای از نمونه‌های گفتاری یک جامعه هم‌زمان، که به آن پیکره زبانی گفته می‌شود، ساخت زبان بررسی و توصیف می‌گردد. پیکره زبانی الزاماً در دوره زمانی کوتاهی گردآوری می‌گردد، هر چند که معمولاً ادعا می‌شود که قاعده‌های به دست آمده از بررسی آن برای توصیف گفتارهای آینده نیز کارآمد است. البته نمونه‌های گفتاری با سخنگویان بومی آزموده می‌شود و آنهایی که ناپذیرفتنی تشخیص داده شود در پیکره زبانی منظور نمی‌گردد.

لازم به یادآوری است که به عقیده زبان‌شناسان ساخت گرا زبان چیزی جدا از گفتار نیست، بلکه زبان مجموع ساختهای نحوی و ترتیبهای معنی‌دار گفتار سخنگویان بومی است. روشن است که گفتار رشته‌هایی از صداهای درهم و بی‌طرح نیست، بلکه بخشهایی را در بردارد که بطور منظم و با طرحی خاص به کار می‌رود. از همین رو، رشته آوایی گفتار یا به اصطلاح زبان‌شناسان ساخت گرا زنجیر گفتار^{۴۹} از اصوات دیگر متفاوت است (۳۳). همین طرح خاص و تکرار منظم صداها و نیز عناصر و واحدهای زبانی ساخت گفتار و همچنین ساخت زبان را پدید می‌آورد. بی‌شک، هر زبانی براساس طرح یا ساخت ویژه‌ای کار می‌کند، و گوناگونی زبانها نیز از همین تفاوت ساختی ناشی می‌شود.

از دیدگاه زبان‌شناسی ساخت گرا، تأکید بر ملاکهای صوری بویژه توزیع و شباهت برای تشخیص عناصر زبان و روابط دستوری میان آنها حائز اهمیت است. همچنین ملاحظات تاریخی یعنی روند تغییرات و گذشته زبان از نظر دور نگه داشته

48- Phrase-structure grammar/constituent-structure grammar

49- speech chain

می‌شود، و تنها حالت موجود زبان که به هر حال محصول تغییرات و تحول گذشته آن است مورد توجه قرار می‌گیرد. بعلاوه، عوامل غیرزبانی از جمله نگرشهای اجتماعی و نیز ذوق و سلیقه و تمایلات و تجویزهای شخصی نسبت به زبان نادیده گرفته می‌شود، بلکه تنها نمونه‌های گفتاری که پذیرفته بودن آنها با سخنگویان بومی آزموده شده باشد، به عنوان ماده اولیه برای کشف ساخت زبان بررسی می‌گردد. از تجزیه نمونه‌های گفتاری برپایه ملاکهای صوری، روابط سلسله مراتبی ساخت جمله و نیز طبقات دستوری که در جایگاههای نحوی گوناگون ظاهر می‌شود از جمله اسم، صفت، فعل، قید، حرف اضافه، حرف ربط و جز اینها مشخص می‌گردد. مثلاً در زبان فارسی، فعل از روی پیشوندها، شناسه‌ها و پیوندهای فعلی (ام، ای، است...) و برخی نشانه‌های دیگر، صفت از راه امکان به کار بردن نشانه‌های «برتر» و «برترین» یعنی «-تر» و «-ترین» با آنها، و اسم به وسیله نشانه‌های صرفی ویژه، یعنی جمع و نکره، و نیز جایگاه نحوی آن در ارتباط با وابسته‌های اشاره «این» و «آن» و وابسته‌های دیگر معلوم می‌گردد. روشی که بویژه در زبان‌شناسی ساخت گرا برای تجزیه ساختی و توصیف ساختاری جمله به کار می‌رود مقایسه و جایگزین‌سازی است. یعنی، برپایه هم‌گروهی عناصر زبان در طبقات دستوری گوناگون و امکان به کار بردن آنها در جایگاههای ساختی خاص، واحدها و ساختهای نحوی جمله مشخص می‌گردد. به این ترتیب، هر جمله بر حسب امکانهای جایگزین‌سازی بطور پیاپی به بخشهای کوچکتر تجزیه می‌شود، تا سرانجام تکواژها که کوچکترین واحدهای معنایی و نحوی هستند مشخص گردد. (نگاه کنید به نمودار-۱). به این ترتیب، تجزیه ساختاری، ساختها، روابط و نیز واحدهای نحوی زبان را به دست می‌دهد.

نوام چامسکی^{۵۰} که از ترتیب یافتگان روش زبان‌شناسی بلومفیلد و یکی

از شاگردان هریس و بعدها همکار او بود، در سال ۱۹۵۷ کتاب «ساختهای نحوی»^{۵۱} را انتشار داد، که در آن از روش هریس و دیگر پیروان زبانشناسی بلومفیلد، یعنی کوشش برای به دست دادن «روالهای کشف» برای بررسی و توصیف ساخت زبان فاصله گرفت. با این حال او هنوز بر این عقیده بود که توصیف واجی و نحوی زبان می تواند و باید بر پایه نظامی صوری و بدون استفاده او معنی به دست داده شود. بعدها چامسکی از عقیده یاد شده نیز سرباز زد و در دودهه پس از آن بسیاری از نظراتی را که پیشتر ابراز کرده بود رها کرد (۳۴).

چامسکی بر روش ساخت گرایی و دستور زبان ساختاری که محصول بررسی زبان به روش یاد شده بود ایرادهایی وارد نمود، و از این راه عدم کارایی روش مذکور را در توصیف زبان به اثبات رساند. او نشان داد که دستور زبان ساختاری از عهده روشن ساختن بسیاری از روابط نحوی و ویژگیهای زبان بر نمی آید. از جمله توضیح چگونگی تولید جمله های بالقوه بی شمار زبان و توصیف دقیق هریک از آنها، چگونگی ارتباط میان بخشهای سه گانه واجی، نحوی و معنایی زبان با یکدیگر، نمایش روابط موجود میان عناصر سازنده جمله که از راه تجزیه ساختاری مشخص نمی شود، پیش گیری از تولید صورتهای زبانی نادرست و نشان دادن غیر دستوری بودن آنها، نمایش چگونگی ارتباط میان جمله هایی که سخنگویان آنها را به یکدیگر مربوط می دانند همانند جمله های معلوم و مجهول و بسیاری جمله های دیگر که سخنگویان آنها را بیانهای دستوری متفاوت از یک زیربنای مشترک می دانند، به دست دادن تعبیرهای معنایی چند گانه جمله های مبهم و بسیاری روابط دستوری دیگر بر پایه دستور زبان ساختاری ناممکن است. به این ترتیب، چامسکی نظریه تازه ای را عرضه کرد که بنیان بررسی زبان را دگرگون ساخت. نظریه او که نخست به سال ۱۹۵۷ در کتاب «ساختهای نحوی» ارائه گردید، در سال ۱۹۶۵ در

کتاب «جنبه‌های نظریه نحو» به صورتی دقیق و با اصطلاحاتی عمده تدوین یافت. در دو دهه اخیر یعنی سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، چامسکی باز هم در نظریه خود تغییرات و اصطلاحات مهمی را منظور کرده و بر این پایه نظریه دستور زبان «حاکمیت و مرجع‌گزینی»^{۵۲} را معرفی نموده است (۳۵).

یادداشتها

- 1- John Lyons, Chomsky, Fontana, Firatpubilshd 1970, P.28.
- 2- Edward Sapir, Language, Harcourt, Brace & World, Inc, U.S.A., 1986, PP. 8-9.
- 3- Ibid., PP. 14-15.
- 4- Edward Sapir, Culture, Language and Personality, Selected Essays, Edited by David G. Mandelbaum, University of California Press, 1961, PP. 4-6, 25.
- 5- Edward, Sapir, 1946, OP. Cit, PP55-81.
- 6- Ibid, P. 25.
- 7- Ibid., P. 27.
- 8- Ibid., PP., 33,36.
- 9- Ibid ., PP. 82-119.
- 10- E. Sapir, 1961, OP. Cit., PP. 6-7, 15.

- 11- Ibid., PP. 34-35.
- 12- Ibid., PP. 76-77.
- 13- John Lyons, OP, Cit., PP. 29-30.
- 14- Leonard Bloomfield, Language, George Allen & Unwin Ltd., First Published 1935.
- 15- Ibid., PP. 22-30.
- 16- Ibid., PP. 22-24.
- 17- Ibid., P. 32.
- 18- Ibid., PP. 39-140.
- 19- John Lyons, OP. Cit., PP. 33-34.
- 20- L. Bloomfield., OP. Cit., PP. 33,28.
- 21- Ibid., PP. 29-30.
- 22- Ibid., PP. 158-163, 184-186, 194-227.
- 23- Kenneth L. Pike, Language In Relation To A Unified Theory Of The Structure Of Human Behavior, 1967, Mouton & Co., The Hague. Paris, Second, Revised Edition, First Published 1945, PP. 25-36.
- 24- Ibid., P. 197.
- 25- John Lyons, OP. Cit., P. 34.
- 26- Zellig S. Harris, Structural Linguistics, Phoenix Books, The University Of Chicago press, 1969, first published 1951.
- 27- John Lyons, OP. Cit., P. 34.
- 28- Charles F. Hockett, A Course in Modern Linguistics, The Macmillan Company 1958, PP. 147-152.

29- Ibid., PP. 153-154.

30- Ibid., P. 154.

31- Ibid., PP. 152-154.

32- Ibid., PP. 163-165.

۳۳- نگاه کنید به: رابرت ا. هال، زبان و زبانشناسی، ترجمه دکتر محمدرضا باطنی، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰، تهران، ص ۶۲.

34- Johan Lyons, Chomsky, OP. Cit., PP. 34-35.

۳۵- مهدی مشکوةالدینی، دستور زبان گشتاری، زیر چاپ، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد و همچنین: مهدی مشکوةالدینی، سیر زبانشناسی، ۱۳۷۳، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد.

یوسف رحیم‌لو

آغاز سلطنت صفویان آشفتگیها در روایات و تحقیق واقعیت تاریخی

چکیده مقاله

پادشاهی صفویان در تایخ ایران بعد از اسلام، به علت داشتن زمینه‌های نفوذ معنوی خانوادگی، استفاده از این نفوذ برای دستیابی به قدرت سیاسی، سابقه نسبتاً طولانی ادعای قدرت پیش از نیل به آن و استفاده از نیروی قبایل به وسیله ارادت صوفیانه، وضع ویژه‌ای دارد. این ویژگی موجب طرح تاریخهای متعدد به عنوان آغاز سلطنت آنان شده است. عدم ضبط وقایع مربوط در دوره پیش از سلطنت رسمی و منسجم صفوی از یکسو و لزوم توجه بعدی مورخان صفوی به دوگونه تقویم هجری قمری (رسمی عقیدتی) و هجری شمسی (رسمی مالی) در ضبط حوادث زمان خود و پیش از آن، موجب آشفتگی در نقل تاریخهای حوادث دوره آغازین سلطنت صفوی و قبل از آن شده است.

نوشته حاضر کوششی است برای طرح این آشفتگی و به سامان آوردن آن. نتیجه این جستار آن بوده است که:

۱- تشکیل دولت صفوی را از زمانی باید تاریخ گذاشت که نیروهای آن توانسته‌اند فاتح و صاحب قلمروی جغرافیایی - سیاسی شوند؛

- ۲- آخرین حرکت منتهی به تشکیل دولت صفوی با خروج اسماعیل و حامیان از لاهیجان در اوایل ۹۰۵ ه ق (۱۴۹۹ م) و راه پیمایی طولانی آنان از اردبیل تا مرکز آناتولی برای جمع آوردن نیروهای وفادار به نهضت صفوی آغاز شده است؛
- ۳- قزلباشان صفوی در ۹۰۶ ه ق (۱۵۰۰-۱۵۰۱ م) پایتخت و بخشی مهم از شیروان را تصرف و دولت صفوی را در آن جا ایجاد کرده اند؛
- ۴- تأسیس دولت صفوی در شیروان مقدمه‌ای برای توجه به اهمیت سیاسی آذربایجان شده است. قزلباشان موفق شده‌اند پیش از زمستان ۹۰۷ ه ق (۱۵۰۱ م) نیروهای آق‌قویونلو را در شرور نخجوان شکست بدهند و استقرار دولت صفوی را به شکلی رسمی‌تر و قاطع‌تر در تبریز اعلام کنند؛
- ۵- از زمان خروج از لاهیجان تا تصاحب تاج و تخت شیروان تقریباً یک سال و نیم و از جلوس شاه اسماعیل در شیروان تا جلوس او در تبریز نزدیک به یک سال سپری شده است؛
- ۶- دقت در سنوات وقایع مذکور در متون گذشته و احراز صحت آنها یکی از جوانب کار تصحیح آن متن‌هاست.

۱- درآمد

الف- ویژگیهای سلطنت صفویان :

صفویان، علی‌رغم همانندیهای زیادی که دولت و حکمرانی آنان از حیث کارکرد اجتماعی با طرز عمل دیگر سلسله‌های پادشاهی و فرمانرواییهای پیش و پس از ایشان داشت، دارای ویژگیهایی از لحاظ خاستگاه قدرت و چگونگی پیوندشان با مردم تحت حکومت خود بودند و این خصوصیات در شیوه مواجهه آنان با بحرانهای درونی و بیرونی حاکمیت و در طول عمر فرمانروایی ایشان تأثیر گذاشته است.

حکومتهایی که پس از آغاز حرکت استقلال سیاسی در ایران از عصر خلافت عباسی تا صفویان پدید آمدند و توانستند برپهنه ایران بزرگ و تاریخی استیلا یابند، حتی آنها که سلسله‌جنبانانشان نسبهای کهن تاریخی بر خود می‌بستند، غالباً حکومتهایی ناگهان برخاسته از شرایط مساعد زمان و متکی بر قدرت و زور شمشیر؟ - البته گاه با پرسشهای لفظی دین‌گرا - بودند و فرمانروایی هر کدام آنها بر محدوده بزرگ ایران دوسه نسل بیشتر طول نمی‌کشید. این حکم در مورد حکومتهای ایران پس از صفویه نیز راست می‌آید. در این خصوص باید توجه داشت که مورد قاجارها هم استثنا نیست، چرا که حکومت قاجاریه پس از ترکمنچای حکمرانی تمام عیار نبود و در روابط خارجی و حتی سیاستهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی درونیش، به‌علت مداخله قدرتهای سلطه‌جوی بیگانه، آزادی رأی و عمل نداشت.

در چنین زمینه‌ای تاریخی، صفویان بیش از دو قرن حکم راندند و باید توجه داشت که آغاز و انجام نفوذ اجتماعی آنان از این محدوده نیز فراتر می‌رود. توجه به این نکته لازم است که طرح این مدعا نه به معنای ارزیابی مثبت

عملکرد حکومتی صفویان بلکه اشاره به یک واقعیت تاریخی و به سازوکار ویژه‌ای از بنیانگذاری یک حکومت و آثار آن است. توضیح و توجیه این مدعا مستلزم بررسی مفصل نکاتی از تاریخ پیدایش دولت صفوی است که بعضی محققان تاکنون به‌جوانبی از آنها پرداخته‌اند^۱ و هنوز برخی از مسائل آن نیازمند پژوهش بیشتر و شایسته‌تری است.

هدف مقاله حاضر، پس از اشاره‌ای به این ویژگی برای روشن شدن زمینه بحث، طرح مسأله آغاز سلطنت صفویان با توجه به روایات متفاوت و کوشش در رفع ابهامات و اشتباهات مربوط به این مسأله است.

ب - دوره تدارک سلطنت صفویان :

از جمله آثار این ویژگی طول دوره اشتبار صفویان در مدتی بیش از زمان فرمانروایی شناخته آنان است. در واقع می‌توان برای صفویان دوره نفوذ و اشتباری نزدیک به پانصد سال، از ۷۰۰ تا ۱۲۰۰ هـ ق، قائل شد و این دوره طولانی را به سه مرحله ریشه، تنه و شاخ و برگها تجزیه کرد. به تشبیهی دیگر، نفوذ و اقتدار صفویان را در تاریخ ایران می‌توان چون کوهی با ستیغ فرسایش یافته و مه گرفته تصور کرد که تنها حجم بیرون از سطح زمین آن به چشم می‌آید بی آن که ریشه ژرف زیرین آن یا صخره‌های فرسوده در شرف سقوط قله‌اش جلب نظر کند و این حجم مشهود همان دوره پادشاهی معروف صفویه از شاه اسماعیل تا پایان کار شاه سلطان حسین است.

نخستین مرحله این نفوذ خصلتی معنوی دارد و در طی بیش از دو قرن، جد نامبخش صفویان، شیخ صفی‌الدین اسحاق و فرزندان جانشینش به‌عنوان شیوخ و مرشدان طریقت صوفیانه اردبیل محور ارادت مریدان صوفی و تکریم خواص و عوام غیرصوفی هستند. با تکیه بر این نفوذ معنوی است که اولاد شیخ تدریجاً

به عرصه‌های حرکت اجتماعی و سیاسی گام فراتر می‌نهند و زمزمه‌های انتساب علوی و اعتقاد شیعی با این حرکت همراه است.

این مرحله را در دوره تدارک و آمادگی برای فرمانروایی سیاسی گفته‌اند که با رسیدن نوبت ارشاد به جنید در ۸۵۱ هـ ق / ۱۳۴۷ پرده احتیاط به کنار رفته و حرکت برای نیل به اقتدار سیاسی شتاب بیشتری یافته است.^۲

اهمیت این مرحله تدارک در قرنی به‌طور کلی و قسمت اخیر آن از شیخ جنید به‌بعد به‌شکلی ویژه برای نیل صفویان به قدرت به‌مرتبه‌ای است که اولاً این دودمان حتی در دوره اقتدار سیاسی آن به‌نام جد صاحب طریقتشان صفی نامیده شده است و بعضی مورخان نخستین صفوی در بیان نسبت «سلطان شاه اسماعیل» عنوان «سلطان» را در جلو نام هر کدام از آباء و اجداد او تا خود شیخ صفی آورده‌اند بی آن که مشخصاً مفهوم معنوی و طریقتی آن را قصد کنند^۳، درحالی که برخی دیگر در همان زمان به‌ذکر عنوان «شیخ» برای صفی‌الدینی و اخلاف او تا ابراهیم اکتفا و عنوان «سلطان» را برای جنید به‌بعد ذکر کرده‌اند^۴. ثانیاً نویسندگان احوال صفویان از نزدیک و دور و مخالف و موافق اتفاق نظر دارند که از هنگام رسیدن نوبت به شیخ جنید در جلوس بر مسند ارشاد طریقت اردبیل رفتار و ادعای جدیدی آغاز شد و آرزوهای همراه با احتیاط اسلاف این شیخ به آشکاری هر چه تمامتر بر زبان آمد: ادعای سلطنت صوری^۵.

شیوه رفتار و افکار جنید و ازدحام مریدان در درگاه او موجب بدگمانی جهان‌شاه قراقریرنلو، فرمانروای عراقین و آذربایجان، و سفر جنید به‌جانب آسیای صغیر شد که در نهایت به اتحاد با حسن بیگ آق‌قویونلو (اوزون حسن) رقیب جهان‌شاه و ازدواج با خواهر او کشید. مراجعت جنید به اردبیل، با توجه به موقعیت سیاسی آشکارتری که یافته بود، مخالفت جهان‌شاه را برانگیخت^۶. نفوذ ریشه‌دار طریقت اردبیل در آناتولی، فعالیت جنید در دوره دوری از اردبیل در آن‌جا، وجود

زمینه‌های مناسب عقیدتی، اجتماعی و سیاسی در میدان طوایف ترکمان شیعی آناتولی شرقی برای اتحاد برگرد یک شیخ صفوی در جهت یک نهضت و ایجاد قدرت سیاسی^۷ آغاز نوی برای حرکت به سوی قدرت سیاسی در خاندان صفوی پدید آورد. جنید در برابر فشارهای جهان‌شاه به‌استمداد از نیروهای هوادار رومی (آناتولیایی) خود متوسل شد، اما ظاهراً نه برای مقابله با جهان‌شاه، بلکه برای پرواز دادن «شاهباز همت در هوای صید مملکت» در منطقه شیروان، باده دوازده هزار جنگجو که به‌او پیوستند^۸.

هر چند جنید درین سفر به مقصود مطلوب خود نرسید و در درگیری با نیروهای امیر خلیل‌الله شیروانشاه در مصاف تبرسران روز دهم جمادی‌الاولی ۸۶۴ هـ ق کشته شد^۹، اما چراغ نهضتی که او روشن کرده بود خاموش نشد. از این رو گفته بعضی از مورخان که جنید را بانی سلطنت صفوی دانسته‌اند تا حدی متکی بر واقعیت است:

۱- جنید بود که برای نخستین بار در تاریخ طریقت اردبیل آشکارا و عملاً وارد میدان سیاست شد^{۱۰}؛

۲- او بود که مریدان رومی را به صورت رزم آورانی فداکار بسیج کرد؛

۳- او شیروان را برای آزمودن توان رزمی نیروهایش و مطلع قدرت سیاسی خود محلی مناسب تشخیص داد.

آنان که پس از جنید بر مسند ارشاد در طریقت اردبیل نایل شدند، حیدر، علی و اسماعیل، همین راه را ادامه دادند:

۱- هر سه تن یاد شده عملاً به‌راه سیاست و سلطنت رفتند^{۱۱}؛

۲- هر سه تن به نیروی صفویانی عمدتاً از روم (آناتولی) متکی بودند^{۱۲}؛

۳- هر سه تن، موفق یا نامراد، در سرزمین شیروان و با نیروهای آن جا جنگیدند^{۱۳}.

تحقیق آغاز سلطنت صفویان

الف - نظرهای کلی در مورد سالهای ۹۰۵-۹۰۷:

با این همه، آغاز سلطنت صفویان را باید از زمان شاه اسماعیل دانست، به این علت که شیوخ پیش از او اگرچه در کوبیدن و هموار کردن راه سلطنت کوشیدند اما به هدف نهایی دست نیافتند و به قول مورخ معاصرشان با همه تصرفی که با خرقة تصوف در شیوة صف شکنی و شمشیرزنی کردند، اما خراج قصبه‌ای را مالک نبودند^{۱۳}. در واقع، مفهوم قدرت و فرمانروایی سیاسی، با هر تعبیری که آن را بیان کنند، مانند دولت، حکومت، سلطنت، پادشاهی و حتی به اعتباری امامت^{۱۴}، با استیلا بر یک قلمرو و سرزمین و تصرف در امور مردم آن ملازمه دارد^{۱۵}. صفویان پیش از شاه اسماعیل این شرایط را احراز نکرده بودند.

در تاریخ دقیق و حوادث مربوط به شروع دولت و سلطنت صفوی در زمان شاه اسماعیل روایات و نظرها گونه‌گون و بسیارند. پاره‌ای از این نظرها را که تاریخ شروع سلطنت صفوی را به پیش از سال ۹۰۶ هـ ق / ۱۵۰۱ م نسبت می‌دهند، با در نظر گرفتن ملاک مورد اشاره در پیش، می‌توان ناوارد و نپذیرفتنی دانست. از آن جمله است یک نظر عمده تبلیغی که زمان ولادت اسماعیل یعنی سال ۸۹۲ هـ ق را با توسل به حساب جمل و بازی با الفاظ و کلمات مطرح کرده و از «رموز خفیه» و «اتفاقات حسنه» و «بدایع» شمرده است که عدد سال یاد شده با «بدو دولت قزلباش» انطباق دارد^{۱۶}.

و چنین است نظرانی که سال ۹۰۵ هـ ق را، چه به عنوان تاریخ خروج از گیلان یا تاریخ «جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی»، زمان تأسیس سلطنت سلسله صفوی و آغاز تاریخ آن دولت دانسته‌اند^{۱۷}. از این گذشته، بعضی مورخان صفویه تاریخ حرکت اسماعیل و یارانش را از لاهیجان ۹۰۶ هـ ق نوشته‌اند^{۱۸} که خود اشتباه دیگری است. همان گونه، در گزارشهای ونیزیان عصر آغازین صفوی

تاریخ ۱۴۹۹ م (۹۰۴-۹۰۵ ه ق) به عنوان زمان پیروزی اسماعیل و جلوس او در تبریز آمده است^{۲۱} که درست نیست. نظیر این خطا در بعضی نوشته‌های زمان ما نیز روی داده است، آن جا که تاریخ شکست الوند از اسماعیل و فرار او را به سال ۹۰۵ ه ق / ۱۵۰۰ م نسبت داده‌اند^{۲۲}. مورخان متقدم و متأخر عصر صفوی حوادثی را که در فاصله خروج اسماعیل از لاهیجان و پیروزی قزلباشان در شیروان روی داده است، از حیث زمان وقوع و ترتیب آنها نسبت به یکدیگر و ذکر همه وقایع مهم این برهه، به یک منوال یاد نکرده‌اند و در این مورد به خطاها و سهوهای بسیاری در متون آن زمان برمی‌خوریم. مثل نسبت دادن خروج از گیلان به سال ۹۰۶ ه ق^{۲۱}، تعداد زیاد نیروهای اسماعیل در حین ورود او به اردبیل و حرکت از آن جا (۱۴ هزار نفر)^{۲۲}، احتمال دوبار حرکت از لاهیجان یکی در ۹۰۵ و دیگری در ۹۰۶ ه ق^{۲۳}، و انمود ملاقات سلطان حسین بارانی با اسماعیل در منطقه طوالش^{۲۴} به جای قراباغ^{۲۵}، نسبت دادن واقعه جنگ شرور و تصرف تبریز به سال ۹۰۶ به جای ۹۰۷ ه ق^{۲۶}.

به مناسبت موضوع یادآور می‌شود که تاریخ دوره پیش از ۹۰۵ ه ق نیز از این مسامحات خالی نیست و برای احتراز از درازگویی به موارد آن اشاره نمی‌کنیم. دو واقعه مهم در ۹۰۶ و ۹۰۷ در تاریخ صفویان روی داده است که به علت اهمیت آنها می‌توان هر یک از آن دو سال را به عنوان آغاز حکمرانی صفویان تلقی کرد. برای روشن شدن مطلب به حوادث مهم ۹۰۵ به بعد اجمالاً و به آن دو واقعه ۹۰۶ و ۹۰۷ بالاخص اشاره می‌کنیم.

از اواخر سال ۸۹۸ ه ق، که سلطان علی صفوی در مقابله با نیروهای رستم آق قویونلو در نزدیکی اردبیل کشته شد، تا آغاز سال ۹۰۵ ه ق، که اسماعیل از لاهیجان به در آمد، دوره اختفای اسماعیل و گردانندگان امور قزلباشان یا اهل اختصاص او بود. این دوره، بویژه پس از کشته شدن رستم در ذیقعه ۹۰۲ ه ق، دوره شوریدگی در دایره قدرت آق قویونلوها، تفرقه و جنگ خانگی در میان

برادران و عموزاده‌ها، الوند و محمری پسران یوسف و مراد پسر یعقوب (هر سه نوادگان حسن بیگ)، است.^{۲۸} این وضع همان علامت بزرگی بود که «اعیان غازیان» آستان اسماعیل را متوجه می‌کرد که «تبشیر صبح دولتش را وقت دمیدن است».^{۲۹} نابسامانی و پریشانی که این وضع سیاسی در زندگی مردم ایجاد کرده بود بهترین دستمایه تبلیغات هواداران صفوی می‌توانست باشد که حرکتشان را به عنوان اقدامی برای «اطفاء نایره ظلم و طغیان» و «انتزاع ملک از اهل بدعت» نشان دهند.^{۳۰}

حوادث سال خروج (۹۰۵ هـ ق) در متون مختلف دوره اول صفوی به یک سان نقل نشده است و اختلافات چشمگیر در مورد مسیر و منازل حرکت از لاهیجان تا اردبیل و موقعیت زمانی حوادث مهم این برهه وجود دارد.^{۳۱} برای روشنتر شدن رابطه زمانی و مکانی حوادث ناگزیر از توجه به تقویم وقایع هستیم. سال ۹۰۵ هـ ق را وقایع‌نگاران آن عصر مطابق پیچی نیل (بیچین = بوزینه) و نوروز آن را روز چهارشنبه دهم شعبان (= ۱۲ مارس ۱۴۹۹ م) نوشته‌اند.^{۳۲} در این که حرکت از لاهیجان (خروج) در نیمه محرم ۹۰۵ (= دهم شهریور و ۲۲ اوت) صورت گرفته است اختلاف زیادی وجود ندارد. اقا از این مرحله به بعد، بنابر دسته‌ای از روایات، گروه صفوی از طریق دیلمان به منطقه ارجوان آستارا رفت، زمستان را در آنجا گذراند و بهار بعد به اردبیل وارد شد.^{۳۳} و این ورود احتمالاً در ماه ادیبهشت بود.^{۳۴} به این ترتیب نوروز پیچی نیل مزبور در قشلاق ارجوان حلول کرده است.

اقا روایات دیگری حاکی است که حرکت از لاهیجان به طرف ارجوان صورت گرفته، در حالی که بلافاصله افزوده است که از دیلمان به سوی طارم و خلخال و اردبیل رفته‌اند و پس از زیارت بقعه برای قشلاق در ارجوان میهمان میرزا محمد طالش شده‌اند و پس از تحویل سال و تحمل یک برف و سرمای

ناگهانی بی سابقه در بهار، در اثنای عزیمت به طرف گوگجه دیگر مجدداً به زیارت حظیره اردبیل آمده پس از آن به راه خود ادامه داده‌اند.^{۳۵} این روایت مفصلترین روایت مربوط به این مقطع است و روایت مفصل منقول در اواخر دوره صفویه بر آن متکی است با این تفاوت که ورود مجدد به اردبیل را در مرحله پس از حرکت از ارجوان یاد نکرده است.^{۳۶}

روایت مفصل روملو دایر بر حرکت از لاهیجان به اردبیل از طریق خلخال پذیرفتنی تر به نظر می‌رسد، هم به دلیل تفصیلات روشنی که در مورد منازل و حوادث مسیر به دست می‌دهد و هم به دلیل فاصله زمان حرکت از لاهیجان تا فصل زمستان (قشلاق)، یعنی از اواخر تابستان تا اواخر پاییز، که با قبول طی مسیر خلخال و توقفهای آن توجیه پذیرتر است.

آنچه از نوشته‌های کوتاه و دراز دوره صفوی بر می‌آید، اردوی صفوی بازمانده سال ۹۰۵ ه‍.ق (بعد از نوروز) را به راهپیمایی از اردبیل تا ارزنجان گذراند و در منازل و حوادث سر راه هم اختلاف سخن چندان وجود ندارد: قراباغ اران (گوگجه دیگر)، چخور سعد، دُقوزاولام، قاقزمان، ترجان، ییلاق ساروقیه، ارزنجان.^{۳۷} اما در هیچ یک از متنها اشاره‌ای به زمان ورود به این مکانها و یا عبور از این مکانها نشده است. تا رسیدن موکب مهاجران به ارزنجان و با انتشار خبر حرکت و ظهور مرشد کامل، مریدان «غازی» شاه صفوی دسته‌دسته از طوایف مختلف به رکاب می‌پیوستند. تعداد این جماعت را در ارزنجان بعضی هفت^{۳۸} و بعضی دوازده هزار نفر^{۳۹} یاد کرده‌اند. در هر حال، تعداد به اندازه‌ای بود که بعضی امرای رکاب پیشنهاد «غزای گرجستان قرقره» کردند، در حالی که عده‌ای دیگر به گذراندن زمستان در قشلاق چخور سعد نظر داشتند. ظاهراً مداخله اسماعیل و استخاره او مقصد بعدی را معین و مشخص کرده است: شیروان^{۴۰}، پس از «تأدیب گرجیان و فتح قلعه منتش»^{۴۱}.

علی‌رغم سخنان دراز پرطنطنه ستایش آمیزی که بعضی مورخان صفوی در تشبیب واقعه شیروان آورده‌اند^{۴۲}، هیچ تاریخ روز و ماه درست و دقیقی برای حرکت از ارزنجان و حوادث مهم سرراه شیروان یاد نکرده‌اند. محقق ترک زمان ما، فاروق سومر، زمان ترک ارزنجان را در اوایل سال ۹۰۶ ه‍.ق (برابر تموز یا اوت ۱۵۰۱ م در سال گوسفند) آورده است^{۴۳}. در عین قابل قبول بودن قسمت قمری آن، در بخش تطبیقی این تاریخ اشکالاتی وجود دارد:

۱- بنابر تقویمهای تطبیقی، این موقع از سال ۱۵۰۱ م با اوایل سال ۹۰۷ ه‍.ق برابر است^{۴۴}؛

۲- سال ۹۰۶ ه‍.ق را نویسندگان آن زمان سال مرغ (تخاقوی نیل) ضبط کرده‌اند^{۴۵} و با این حساب سال گوسفند دو سال پیشتر یعنی در ۹۰۴ ه‍.ق قرار می‌گرفت. آغاز سال مرغ مزبور (نوروز ۹۰۶) روز پنجشنبه ۲۱ شعبان و اول محرم ۹۰۶ برابر ۲۸ ژویه ۱۵۰۰ م و ۱۶ مرداد ماه بوده است^{۴۶} و در آن هنگام احتمالاً نیروهای صفوی وارد زنجان نشده بود.

قراین نسبتاً روشنی که برای تعیین تاریخ تقریبی زمان حرکت از ارزنجان به‌صوب شیروان و برای تأیید صحت «اوایل ۹۰۶ ه‍.ق» به‌عنوان زمان این حرکت در اختیار داریم از این قرار است:

۱- هنگام بحث امرا در ارزنجان بر سر مقصد بعدی هنوز زمستان در پیش بود که بعضی رأی به‌اقامت زمستانی (قشلاق) در ارزنجان یا چخور سعد می‌دادند. در یکی از متون متأخر دوره صفوی ورود موکب اسماعیل را به‌زمان بهار ۹۰۶ یاد کرده است^{۴۷} بی‌آن که مشخص کند یا از متون دیگر دانسته شود که آن اردو زمستان پیش از بهار را در کجا گذرانده بود؛ و از این رو این تاریخ پذیرفتنی نیست. در بهار ۹۰۵ ه‍.ق هم موکب مرشد کامل تازه از اردبیل به‌سوی گوجه دیگر راه افتاده بود و اگر مسافت اردبیل تا ارزنجان و توقف چند ماهه در میان طایفه

استاجلو^۴ را در نظر آوریم تصور نمی‌رود در بهار ۹۰۵ اسماعیل به ارزنجان رسیده باشد. می‌توان احتمال داد که مؤلف متن یاد شده تعبیر «بهار» سال ۹۰۶ را با مفهوم «اوایل» آن سال خلط کرده است؛

۲- در وقایع‌نامه‌های صفوی در ذیل حوادث سال ۹۰۶ نخستین حادثه را همان تجمع «غازیان» طوایف در ارزنجان و حرکت به سمت شیروان قید کرده‌اند^۵؛

۳- در متون آن عصر خبری از استقرار زمستانی اردوی صفوی در منطقه ارزنجان و آناطولی نیامده است و می‌دانیم که پیشنهاد دایر بر قشلاق در آن منطقه هم مانند رأی به «غزای گرجستان» در زمستان یا سپری کردن آن فصل سرد در چخور سعد پذیرفته نشده است^۵؛

۴- اگر در نوشته‌های صفوی تاریخ دقیق واقعه مهمی مانند جنگ با شیروانشاه یاد نشده است، اما در آنها اشاره شده است که شاه اسماعیل پس از پیروزی در جنگ مزبور زمستان را در محمودآباد شیروان گذراند^۵. و ظاهراً این همان زمستانی است که عده‌ای از حاشیه مرشد جوان صفوی می‌خواستند در ارزنجان یا چخور سعد گذرانده شود.

زمان وقایع شیروان

حرکت نیروی صفوی در شیروان و بویژه پیروزی آن بر شیروانشاه اهمیت زیادی در تاریخ تشکیل دولت صفوی داشته است. علی‌رغم این اهمیت، مورخان عصر صفوی دقت بایسته را برای ضبط موقع زمانی حوادث این مرحله به کار نبسته‌اند. از بررسی معلومات زمانی اندک موجود در متون آن عصر همین قدر به دست می‌آید که تصمیم حرکت از ارزنجان به صوب شیروان بی‌درنگ اجرا شده است و وقایع موضوع تواریخ صفوی در مرحله بعد مانند حرکت به پاسین،

مأموریت خلفا بیگ و پیروزی او در گرجستان، اعزام الیاس بیگ ایغوداغلی برای فتح منتش و انجام این کار، به امان و پوزش‌خواهی آمدن منتش و بخشیده شدن او، عبور از رود کر در نزدیکی قرین اولمی^{۵۲} و گذر از دو آب دیگر، توجه به شماخی، تهدید شیروانشاه اسماعیل را به سرنوشت پدرش و موضع گرفتنش در قلعه گلستان و سرانجام مصاف آراستن در طرف در موضع جیانی، شکست لشکر شیروانشاه، فرار و کشته شدنش در نزدیکی قلعه بیقرد، همه در زمانی کوتاه پس از حرکت از ارزنجان و پیش از فرارسیدن زمستان رومی داده است^{۵۳}. یکی از مؤلفان دوره صفوی، به مناسبت سخن از این وقایع، تاریخ ظاهراً دقیق‌تری یاد کرده است که با همه روشنی و دقتش (از لحاظ ذکر روز و ماه سال) نادرست است و تشنگی جوینده زمان درست این حوادث را رفع نمی‌کند. قمی پس از اشاره به موضع گرفتن شیروانشاه در بیشه‌ای میان گلستان و حصار بیقرد، آورده است که اسماعیل به شنیدن این خبر «بعد از نوروز آن سال تخاقوی نیل که پنجشنبه بیست و یکم شهر شعبان سنه ۹۰۶ بود به عزم رزم بدان صوب در حرکت آمد»^{۵۴}. در ارتکاب این اشتباه قمی تنها نبود و پیش از او وقایع نگاران دیگری به این راه رفته بودند^{۵۵}.

اما تأکید ما در این جا بر اشتباه قمی به علت تصریح بیشتر او در این مطلب و در ضمن سخن است، نه در عنوان کلی وقایع یک سال. می‌توان تصور کرد که در ترکیب گزارشهای سالانه مضبوط در خزانه صفویان یا در یکی از مأخذ اصلی در این مورد آشفتگی وجود داشته و از آن طریق به برخی نوشته‌ها سنه همه آنها^{۵۶} راه یافته است.

توجه به نکات زیر نادرستی این تاریخ را روشن می‌کند:

- ۱- در صورت درست بودن تاریخ مزبور، ضرورتاً اسماعیل و حاشیه او می‌بایست زمستان را در منطقه‌ای پیش از آمدن به شیروان گذرانده باشد، در حالی

که در وقایع نامه‌های صفوی خبری در این مورد نیست؛

۲- در صورت قبول تاریخ یاد شده، لازم می‌آید که از جنگ جبانی تا رفتن شاه اسماعیل به محمود آباد برای قشلاق نزدیک به ۹ ماه فاصله بوده باشد، در حالی که وصف وقایع بعدی چنین فاصله‌ای را معقول نشان نمی‌دهد؛

۳- موکب اسماعیل نوروز ۹۰۵ را، پس از خروج از لاهیجان و پیش از حرکت از اردبیل به سوی قرا باغ و ارزنجان، در ارجوان گذرانده بود. و همه متون صفوی متفقند که پس از پیروزی بر شیروانشاه قشلاق در محمود آباد شیروان مقرر شده و خود قمی نیز تصریح دارد که شاه فصل شتا در محمود آباد به نهایت رسانید و در آغاز بهار بعد به سمت باکو نهضت نمود^{۵۷}. با این مقدمات، پذیرفتن تاریخ پیش از گفته قمی لازم می‌آورد که اردوی صفوی دو نوروز را در سرزمین شیروان گذرانده باشد. تفصیل و ترتیب وقایع مربوط به ایام اقامت و کشورگشایی صفویان در شیروان این زمان طولانی را بر نمی‌تابد.

تشکیل دولت صفوی در شیروان :

پیروزی قزلباشان بر نیروهای فرخ یسار، با وجود اختلاف فاحش نسبت عددی میان دونیرو^{۵۸}، برای صفویان نتایج مهم و با ارزش داشت، از جمله:

۱- گرفتن انتقام خون دوشیخ مقتول پیشین صفوی، حیدر و جنید، ممکن و شکستهای گذشته «غازیان صفوی» از نیروهای شیروان تلافی شد. فرخ یسار (کشنده حیدر) در حین فرار از میدان جنگ جبانی کشته شد و چند ماه بعد، پس از تصرف قلعه باکو، قبر خلیل الله، و پدر فرخ یسار و کشنده جنید را نبش کردند و جسدش را سوزانیدند^{۵۹}؛

۲- بی‌درنگ پس از تحقق پیروزی بر فرخ یسار در موضع جبانی، «خاقان اسکندرشان در تخت شیروان مقام و آرام گرفت»^{۶۰} و صاحب تاج و تخت

شیروانشاهان در دارالسلطنه شماخی شد. از زمانی که جنید در حدود نیم قرن پیش ادعای سلطنت صوری را به آشکاری آغاز کرده بود و اولادش آن ادعا را ادامه داده بودند، اینک آن ادعا به مرحله تحقق عملی رسیده، سلطنت صفوی از یک سلطنت بی قلمرو و بی تاج و تخت به یک پاشاهی در سرزمینی مشخص و بر جای یک پادشاهی سابقه دار شناخته مبدل شده بود؛

۳- پیروزی نخستین بر شیروانشاه و اشغال جای او نیروی تازه نفس فاتحان را وادار می کرد که برای تثبیت قلمرو دولت نوپای خود و تأمین آن بکوشند. به عباتی روشنتر، این پیروزی آغاز راهی بود که رهنورد مدعی را در امتداد خود می کشید و مراحل اقدام بعدی را پیش پای او می گذاشت: تعقیب بازماندگان شیروانشاه در شهر نو، باکو و گلستان، با موقیتهای متفاوت. شیخ ابراهیم شیخشاه، پسر بزرگ فرخ یسار، که در کنار دریا در شهر نو در صدد جمع آوری نیرو بود با شنیدن خبر حرکت خلفا بیگ و خود شاه اسماعیل به طرف گیلان فرار کرد. باکو، که از اظهار اطاعت نسبت به دولت جدید سر می پیچید و زوجه قاضی بیگ پسر فرخ یسار و داروغه باکو ابوالفتح بیگ در آن جا ایستادگی می نمودند، پس از چند ماه و بعد از حضور خود شاه اسماعیل در بهار ۹۰۶ هـ ق در محاصره آن ناگزیر از تسلیم شد^{۶۲}. تصرف قلعه گلستان در این مرحله برای نیروهای صفوی ممکن نشد؛

۴- همزمان با آغاز و گسترش سلطنت صفوی در شیروان، مسأله نشر مذهب تشیع با اعلان شعارهای شیعی و تبراً مورد توجه و اهتمام قرار گرفت که به این مناسبت عبارت «مذهبنای حق» یا «مذهبیک الحق» یا «مذهبیک الحق» (= ۹۰۶) را ماده تاریخ یافته اند^{۶۳}؛

۵- شیروان با وجود داشتن حکمرانی محلی ریشه دار و تاریخی برای خود، از لحاظ سیاسی کاملاً مستقل نبود و قرنهای بود که سرنوشت آن با تحولات سیاسی

ایران و بویژه منطقه آذربایجان پیوند خورده بود. از این رو، حرکت جدید صفویان نمی‌دانست به‌شیروان محدود شود و اگر خود صفویان نیز این محدودیت را می‌خواستند (که نمی‌خواستند) نمی‌توانستند آن را عملی کنند. حادثه روشنگر در این مورد آمدن امیر زکریای تبریزی، وزیر سابق دولت آق‌قویونلو و نوه شیخ محمد کججی، به‌ملازمت پادشاه صفوی در قشلاق محمودآباد بود. گفته شاه اسماعیل در این مورد، که او را «کلید آذربایجان» خواند^{۶۴}، گویای مطرح بودن آذربایجان در برنامه‌های سیاسی آتی گردانندگان نهضت صفوی در آن برهه است.

از سوی دیگر، آوازه پیشروهای قزلباشان در شیروان زمامداران دولت الوند آق‌قویونلو رادر آذربایجان نمی‌توانست بی‌تفاوت بگذارد و آنان را اندیشمند می‌کرد که پس از شیروان نوبت آذربایجان خواهد بود و برمی‌انگیخت که برای پیشگیری خطر در خود شیروان با این مدعیان جدید روبه‌رو شوند. بنابراین، آن‌گاه که دولت صفوی در صدد استوار کردن مواضع خود در شیروان بود، عمال دولت الوند به تحریکاتی در اطراف شیروان دست زدند. هنگامی که شاه اسماعیل و نیروهایش قلعه گلستان را در محاصره داشتند، خبرهایی حاکی از این تحریکات و حضور الوند و لشکریانش در نخجوان رسید و ارکان و اردوی دولت صفوی برای مقابله با الوند ناگزیر حصار گلستان را رها کرده، با گذشتن از پلی که در معبر جواد بر رود بستند، راه نخجوان در پیش گرفتند^{۶۵}.

به‌سوی آذربایجان :

با آن‌که زمامداران دولت صفوی در آن هنگام نیمه‌کاره گذاشتن محاصره گلستان را به «وقوع صورتی چند» از عوالم غیبی و عقیدتی نسبت دادند^{۶۶}، اما یقیناً ملموس‌ترین و معقول‌ترین عامل این حرکت همان اقدام الوند و لزوم مقابله با او

بود و این معنی با تعبیرسای از قول شاه اسماعیل نقل شده است که ظاهراً برای قطع اختلافات آرای امرا در ادامه یا فسخ محاصره گلستان خطاب به ایشان گفته بود: «آذربایجان می‌خواهید یا قلعه گلستان. ایشان گفتند آذربایجان»^{۶۷}.

پس از دو برخورد فرعی میان قوای اعزامی دو طرف، یکی در منطقه قراجه‌داغ و دیگری در حوالی قراآقاج نخجوان، و پیروزی نیروهای صفوی، الوند در شرور چخور سعد موضع گرفت و قزلباشان در برابر وی آمدند^{۶۸}.

جنگ شرور با سلطان آق قویونلو مانند جنگ جیبانی با پادشاه شیروان خیلی زود و در یک روز به نتیجه رسید و آذربایجان را برای دولت تازه نفس صفوی مسلم کرد. با پیدا شدن نخستین نشانه‌های پیروزی قزلباشان، الوند به‌دیار بکر گریخت و شاه اسماعیل و اردوی او نیز پس از جمع غنایم بازمانده از دشمن و دادن پاداش به دلاوران لشکر راه تبریز پیش گرفتند.

آغاز دولت صفوی در آذربایجان :

در گزارشهای مربوط به وقایع آن زمان هیچ اشاره‌ای به وجود مانع و عایقی در سر راه صفویان به تبریز نشده است و علی‌الظاهر سپردن راه شرور تا تبریز کار تنها چند روز بوده است. استقرار در پایتخت دولت آق قویونلو برای زعمای نهضت صفوی به اندازه‌ای اهمیت داشت که، با وجود اقدامهایی که در شیروان برای تأسیس سلطنت و دولت صفوی شده بود، در تبریز مراسم جلوس رسمی برگزار شد؛ به فرمان شاه اسماعیل خطیبان خطبه به نام دوازده امام خواندند؛ مؤذنان به شیوه شیعیان اذان گفتند؛ مخالفان مذهب تشیع به نابودی محکوم شدند؛ تبرانیان زبان به طعن مخالفان گشودند؛ سکه‌ها نیز به نام دوازده امام مزین و برای مناصب بزرگ دولت متصدیانی معین شدند؛ از جمله برای وکالت نفس نفیس همایون و منصب امیرالامرای حسین بیگ الله شاملو، برای وزارت و صاحب‌دیوانی

امیرزکریا کججی تبریزی و برای صدارت و امور شرعیه قاضی شمس الدین گیلانی.
اردوی صفوی زمستان آن سال را در تبریز گذراند.^{۶۱}

دولت صفوی به صورت رسمی و قطعی مستقر شد و حوادث بعدی، از جمله اقدامات الوند در جمع آوردن قرا در ارزنجان، بازگشت مجددش به تبریز در تابستان بعد و در غیاب شاه اسماعیل و ناگزیر شدنش به فرار دوباره به همدان و عراق^{۶۲} واقعیت استیلای دولت جدید را در آذربایجان نشان داد.

به گفته روملو، در هنگام استقرار شاه اسماعیل در تبریز، جز او و یازده حاکم استقلال طلب دیگر در «ولایت ایران لوای انا و لا غیر برافراشته بودند»^{۶۳} که از آن میان صفویان خود را نیرومندتر از همه نشان دادند و در مدتی نزدیک به ده سال همه رقبا را از میدان ادعا بیرون کردند و در آن سوی مرزهای شرقی دولت حسن بیگ آق قویونلو خراسان را نیز تا سرحد جیحون به قلمرو خود پیوستند.

نکته قابل ملاحظه این است که مورخان عصر صفوی، با همه شور و احساسی که در وصف میدان نبرد شرور یا اقدامات دولت صفوی در آغاز کارش در تبریز نشان داده اند^{۶۴}، هیچ تاریخ روشنی حتی در حد ذکر ماه وقوع این قضایا ذکر نکرده و سال این حوادث را نیز متفاوت آورده اند.

بیشتر مؤلفان سال هر دو واقعه شرور و تبریز را ۹۰۷^۳ و بعضی ۹۰۶^۴ نوشته اند. برای اظهار نظر در صحت و سقم یکی از این دو تاریخ قراین متقنی در دست نیست و عمده ترین مانع تشخیص در این میان عدم اشاره مورخان حداقل به ماه وقوع این دو واقعه یا یکی از آنها است. و در این صورت با چند روز اختلاف می توان این وقایع را به یکی از آن دو سال نسبت داد.

برای روشنتر شدن زمینه بحث ناگزیر باید به تقویم تطبیقی آن سالها بازگشت. پیشتر دیدیم که سال مرغ (تخاقوی نیل) روز پنجشنبه ۲۱ شعبان ۹۰۶ هـ ق آغاز شده بود و شاه اسماعیل در آن هنگام در محمودآباد شیروان بود. سال

قمری ۹۰۶ در روز ۴ مرداد (۱۷ ژویه ۱۵۰۱ م) جای خود را به ۹۰۷ هـ ق داد.^{۷۵} در صورتی که ضبط مؤلفان گروه اکثریت را درست بدانیم وقایع نخجوان و تبریز از ۴ مرداد ۸۸۰ هـ ش (۱۵۰۱ م) به بعد روی داده است. حال آن که این وقایع مثلاً اگر در تیر ماه آن سال روی داده باشند انتساب آنها به ۹۰۶ هـ ق درست خواهد بود.

تنها قرینه احتمالی موجود در روایات صفوی برای تشخیص سال صحیح آن است که مؤلفان مزبور متفقاً بلافاصله پس از گزارش جزئیات مربوط به اعلام سلطنت و رسمیت تشیع در تبریز افزوده‌اند که قشلاق آن سال در تبریز واقع شد. به نظر ما این بیان بدان معنی است که ورود به تبریز و مسائل بعد از آن نزدیک به زمستان اتفاق افتاده است. وانگهی میان دو واقعهٔ شرور و ورود به تبریز هم چند روز بیشتر فاصله نبوده است. بنابراین، حوادث مزبور تقریباً در یکی از ماههای پاییز و احیاناً در اواخر آن فصل اتفاق افتاده و بنابراین ورود در سال ۹۰۷ هـ ق بوده است.

سومر در اشاره به جنگ شرور تاریخ ۹۰۷ (تموز یا اوت) را ذکر کرده است (ص ۳۰) بی آن که مأخذ یا دلیل خود را برای این انتخاب ارائه کند. و این بیشتر اشاره‌ای غیر دقیق به آغاز سال ۹۰۷ است تا ذکر تاریخ دقیق واقعهٔ شرور.

استاد شادروان نصرالله فلسفی دوم ماه رمضان ۹۰۷ هـ ق را در تاریخ جلوس شاه اسماعیل در تبریز نوشته^{۷۶}، اما مأخذ این آگاهی را یاد نکرده است. به نظر می‌رسد آن محقق بزرگ تاریخ تحویل شمسی را با تاریخ جلوس مزبور یکی و البته اشتباهی گرفته است. چه، در بعضی وقایع نامه‌های عصر صفوی (گروه اکثریت یاد شده در پیش) نوروز ایت‌نیل را در شنبه دوم رمضان ۹۰۷ هـ ق ضبط کرده‌اند.^{۷۷} در صورتی که تاریخ جلوس رسمی را در آن نوروز بدانیم نتیجه آن خواهد بود که جلوس چند ماه پس از ورود به تبریز و در پایان قشلاق صورت گرفته است که هیچ قرینه‌ای این نتیجه را تأیید نمی‌کند.

یکی از قدیمترین فرمانهای منتشر شده از شاه اسماعیل تاریخ ۲۵ جمادی الثانی ۹۰۷ دارد^{۷۸} که با نیمه آذر ماه ۸۸۰ هـ ش (دسامبر ۱۵۰۱ م) برابر می‌شود. با توجه به استدلال مذکور، این فرمان - که یک بخشش شاهانه و معاف و مسلم داشتن مالوجهات و حقوق دیوانی چند برادر از سادات کوره خیر ولایت دیزمار آذربایجان است - احتمالاً در نخستین روزهای پس از جلوس در تبریز صادر شده است و اشاره به زمان صدور فرمان در مقدمه آن با تعبیر «در این اوقات فرخنده ساعات» با این موقعیت شورانگیز دولت صفوی مرتبط بوده است^{۷۹}.

علت اصلی این اختلاف و اشتباه در نقل تاریخ وقایع آن زمان عدم ضبط روزانه آنها (ترتیب روزنامه) در زمان پیش از انسجام سلطنت و بهر حال پیش از تشکیل دولت صفوی در تبریز بوده است. عامل دیگری نیز بود که این اختلاف و اشتباه را تشدید می‌کرد و آن لزوم توجه مورخان و مؤلفان به دو گونه تقویم قمری و شمسی (مذهبی و مالی) و ذکر آغاز شمسی با نام حیوانی آن در اثنای سال قمری بود و بسا می‌شد که آغاز سال شمسی پیش از واقعه معین با آغاز سال شمسی بعد از آن واقعه یا با نوروز دیگری بدون ارتباط با آن سال مشتبه می‌شد.

به‌جا خواهد بود مصححان و محققان متون تاریخی گذشته در احراز صحت مواقع زمانی مذکور در متنها دقیقتر بنگرند.

یادداشتها

۱- از جمله براون، کروی، طوغان، هینتس، سومر، مزای، سیوری (برای مشخصات آثار نک کتاب‌شناسی).

۲- مثلاً نک هینتس، ۱۶-۱۷؛ سیوری، ۱۴-۱۶.

۳- به عنوان نمونه نک غفاری، ۲۵۸؛ عبدی بیگ، ۳۵؛ قمی، ۹/۱-۴۴.

۴- مثلاً نک خواندمیر (غیاث)، ۴/۱۳-۴۴۰؛ قزوینی، ۲۳۷؛ خواندمیر (محمود)،

۳۲.

۵- نک خنجی، ۲۶۶: «چون این نواله به شیخ جنید حواله شد سیرت اجداد را تغییر داد و مرغ و سواس در آشیانه خیالش بیضه هوای مملکت داری نهاد»: قزوینی، ۲۳۸: «چون نوبت ارشاد به حضرت سلطان جنید که پدر دوم حضرت اعلی است رسید آن حضرت داعیه سلطنت صوری فرمودند و در تقویت دین مصطفوی و ترویج مذهب حق مرتضوی علیه السلام کوشیدند»: غفاری، ۲۶۱: «سلطان جنید انارالله برهانه به اورنگ ولایت تکیه فرموده زمره صوفی آن صفت امین با خدام ملک تمکین به توره سلاطین سلوک نموده از ناصیه فیض بخشش آثار سلطنت صوری همچون انوار ولایت معنوی واضح بود». مورخان متأخر صفوی هم همین معانی را با عباراتی دیگر آورده‌اند، مثلاً نک: شاملو، ۳۱؛ حسینی استرآبادی، ۲۴-۲۵. قرامانی، مورخ عثمانی، هم جنید را به این ویژگی یاد کرده است: «اول من قام من هذه الطایفة و جمع العسکر الشیخ جنید...»، ۱۱۵/۳.

۶- خواندمیر (غیاث)، ۴/۲۵-۴۲۶. برای تفصیل نک هینتس، ۱۷-۵۰.

۷- با همه ابهام و پیچیدگی که در توضیح و تبیین وضع مذهبی مفسوش آناتولی

در آن اعصار هست، برای تفصیل نک مزدوی، ۱۳۲-۱۴۰، والشیبی، ۳۴۷-۳۶۲.

۸- خواندمیر (غیاث) ۴۲۵/۴-۴۲۶؛ روملو، ۴۰۸/۱۱.

۹- هر دو مأخذ پیشین، به ترتیب ۴۲۶ و ۴۰۹. قدسی (ص ۹۰) محل رزم را در طبرسران، طرف چپ سمور نزدیک به قریه قباچاق و مدفن شیخ را در قریه قوربان از توابع قبه و قلهان گفته در محلی که به این مناسبت بعدها معروف به حضره شده است.

۱۰- حیدر - که به گفته خنجی (ص ۲۷۳) قضا «طینتش را به حسب ریاست سرشته بود» و توان نظامی اش به قدری چشمگیر بود که در آغاز سفر سؤمش به قصد چرکس، سلطان یعقوب از او خواست که سردار اعزامی به گرجستان (صوفی خلیل) را، که شکست خورده و به شیروان رفته بود، امداد کند (روملو، ۶۱۵/۱۱-۶۱۶) پس از دو سفر به جانب سرزمین چرکس، در اثنای سفر سوم در دامن البرز کوه در مقابله با نیروهای مشترک شیروانشاه و آق قویونلو در ۸۹۳ ه ق کشته شد (روملو، ۶۱۱/۱۱-۶۱۲، ۶۱۴، ۶۱۸). روملو (۶۱۷/۱۱) محل درگیری و قتل او را ناحیه تبرسران نوشته است. خنجی آن را دامن البرز کوه گفته است (ص ۲۹۷). قدسی محل قتل و دفن شیخ را در طبرسران با یک فرسخ فاصله از یکدیگر آورده است (صص ۹۰-۹۱). علی پسر بزرگتر و جانشین شیخ حیدر در مسند ارشاد بود و هر چند سالهای آغاز جانشینی را در قلعه استخر در زندان گذراند، اما دخالت او به نفع رستم بیگ آق قویونلو در مقابله با بایسنقر موجب پیروزی و تثبیت حکمرانی رستم در ۸۹۷ شد و در سال ۹۰۰ ه ق به علت بدگمانی رستم به او در درگیری با نیروهای رستم در نزدیکی اردبیل به قتل رسید (خواندمیر (غیاث). ۴۳۵/۴-۴۳۶، ۴۳۹، ۴۴۰؛ روملو، ۶۱۹/۱۱، ۶۳۳-۶۳۴ و ۱۲-۱۱/۱۲). خروج اسماعیل و تأسیس سلطنت به وسیله او نیز مشهور است و بعداً به آن اشاره خواهیم کرد.

۱۱- خنجی قوای حیدر را «گوساله پرستان روم» و «جهال روم» (صص ۵۲۶ و ۲۷۲) و در جایی دیگر (ص ۲۸۰) «حشری بی شمار از کبو درختان طالش و تیره بختان سیاه کره... و خلقی بی طهارت از تاریک روزان شاملو» می نامد. روملو (۶۱۱/۱۱) آنان را از «ممالک روم و شام و دیگر ممالک» نوشته است. همین مؤلف نیروهایی را که در زیر

برچم علی برای مقابله با بایسنقر گردآمدند «دوازده هزار سوار از صوفیان روم و شام» می‌نویسد (۶۳۳/۱۱). در مورد نقش نیروهای آناتولی در حرکت شاه اسماعیل بعداً اشاره خواهیم داشت. اساساً ترکان شیعی مرکز و جنوب آناتولی (قزلباشها) نقش بسیار قاطع در زمینه‌سازی و تأسیس دولت صفوی داشته‌اند تا جایی که گفته شده است سرِ طریقت صفوی در اردبیل و بدنش در آناتولی بود (نک سومر، ۱۷، ۷، ۵).

۱۲- مورد شیخ جنید را در شیروان بیشتر دیدیم (رک یادداشت ۸). شیخ حیدر نیز پیوسته در آرزوی تصرف شیروان بود (خنجی، ۲۶۸؛ روملو، ۶۱۱/۱۱) و در تدارک نیل به آن چنان کوشیده بود که مورخ مخالف همزمانش خنجی نوشته است (ص ۲۷۵): «تمامت زندگی را در ورزش پهلوانی صرف کردی، در ساختن اسباب حرب و تهیه آلات طعن و حزب یگانه زمان بودی». و «چون اسباب جهانگیری را فراهم دید» از سلطان یعقوب رخصت جهاد اصغر خواست و دوبار، در ۸۸۹ و ۸۹۲ هـ ق از شیروان و دربند به بلاد چرکس رفت و با غنایم و بردگان بسیار به اردبیل بازگشت که قسمتی از آن را تحفه سلطان یعقوب و خویشان خود ساخت (هم، ۲۷۶-۲۷۸، و روملو، ۶۱۱/۱۱-۶۱۲، ۶۱۴). رعایت سلطان در حق شیخ به قدری بود که چون شیخ از سفر دوم چرکس بازگشت سلطان او را به تبریز خواست و شیخ که با پوششی درویشانه در تکیه شاه حسین نزول کرد، ابتدا سلطان به دیدن او رفت و شیخ روز بعد برای بازدید به حضور سلطان رسید (خنجی، ۲۷۸). شیخ در سفر سوم در شیروان کشته شد (نک یادداشت ۱۰).

سلطان علی پادشاه، پسر بزرگتر شیخ حیدر را روزگار مجال نداد تا قصدش در مورد شیروان دانسته شود، اما در مورد اسماعیل و شیروان سخن خواهیم داشت.

۱۳- خنجی، ۲۷۷.

۱۴- از دید فقهای اهل سنت و جماعت.

۱۵- مثلاً نک ماوردی، ۵ و ۳۰ (در موضوع امامت و امارت)؛ خنجی، سلوک،

۷۴-۷۷ در مفهوم امامت، ۸۶ در معنی امیر، ۸۸ در واجبات امام؛ و بر، ۱۴۱؛ علی

بابایی، ۱۱۵: ("Etat") Binou, p ۱05.

۱۶- غفاری، ۲۶۳.

۱۷- پیرزاده زاهدی، ۶۸؛ اقبال، ۶۶۱؛ هینتس، ۱۲۶؛ تاجبخش، ۳۶.

۱۸- ترکمان، ۲۶/۱؛ حسینی استرآبادی، ۳۲.

۱۹- سفرنامه‌های ونیزیان، ۳۱۰ (آنجلولو) و ۴۱۳ (بازماندگان گمنام). جز این اشتباه تقویمی، روایت ونیزیان در خصوص دوره زندگی پنهانی اسماعیل و استمداد او از مسیحیان گرجستان در مرحله خروجش حاکی از وجود شکل قومی - دینی ویژه‌ای از سرگذشت مؤسس دولت صفوی در میان مسیحیان منطقه در آن روزگار با تأکید بر نقش بعضی بزرگان مذهبی آنان در روی کار آمدن دولت صفوی است (نک همان، ۲۴۵-۲۴۶، ۳۰۶ و ۴۰۴).

۲۰- میراحمدی، ۴۶.

۲۱- ترکمان، ۲۶/۱؛ حسینی استرآبادی، ۳۲.

۲۲- عالم آرای شاه اسماعیل، ۴۹. این مؤلف، پس از خروج از گیلان، دوبار ورود به اردبیل نسبت می‌دهد. که یک قشلاق در میان آن دوبار بوده است (صص ۴۵-۴۷ و ۴۹).

۲۳- حسینی استرآبادی، ۳۲-۳۳.

۲۴- شاملو، ۳۴.

۲۵- غفاری، ۲۶۴.

۲۶- خواندمیر (غیاث)، ۴۶۷/۴؛ خواندمیر (محمود)، ۱۲۵.

۲۷- مثلاً نک غفاری، ۲۶۶؛ روملو، ۸۵-۸۰/۱۲؛ قمی، ۷۲-۶۹/۱.

۲۸- برای اجمالی از این آشفته‌گیها نک خواندمیر (غیاث)، ۴۴۲/۴-۴۴۶؛ کسروی،

۱۵۴-۱۵۳.

۲۹- خواندمیر (غیاث)، ۴۴۷/۴.

- ۳۰- همان جا: قزوینی، ۲۴۰: روملو، ۴۰/۱۲.
- ۳۱- مثلاً قس روایات خواندمیر (غیاث)، ۴۴۷/۴-۴۴۸: غفاری، ۲۶۴: روملو، ۴۱/۱۲-۴۸: عبدی بیگ، ۳۶-۳۷: قمی، ۴۸/۱-۴۹.
- ۳۲- غفاری، ۲۶۴.
- ۳۳- همان جا: عبدی بیگ، ۳۶-۳۷: خواندمیر (غیاث)، ۴۴۸/۴: قمی، ۴۸/۱-۴۹.
- ۳۴- عبدی بیگ، ۳۶-۳۷.
- ۳۵- روملو، ۴۱/۱۲ و ۴۳-۴۶: ۴۸.
- ۳۶- واله، ۷۸-۸۶.
- ۳۷- خواندمیر (غیاث)، ۴۴۹/۴-۴۵۳: غفاری، ۲۶۴: عبدی بیگ، ۳۷-۳۸: روملو، ۴۸/۱۲-۵۴: قمی، ۴۹/۱-۵۵.
- ۳۸- روملو، ۶۱/۱۲.
- ۳۹- عبدی بیگ، ۳۸. سومر (ص ۲۸، یادداشت ۹) رقم اخیر را پذیرفتنی تر می‌داند اما دلیلی بر ترجیح خود بیان نمی‌کند. شاید بتوان به دوعلت زیر استناد کرد: همان گونه که پیشتر دیدیم (متن مقاله و یادداشتهای ۸ و ۱۱) نیروهای جنید و سلطان علی را ده تا دوازده هزار نفر یاد کرده‌اند و در زمان اسماعیل تعداد هواداران رزمنده صفوی کمتر از آن نمی‌شد. ثانیاً، با توجه به اهمیت رسمی دوره اسماعیل در آغاز حکمرانی صفویان، به نظر می‌رسد که مورخان به شیوه منشیان عمل کرده‌اند آن گونه که محمود گیلانی سفارش کرده است: بسط و اطناب در کثرت لشکر خصم (ص ۲۲۶: شرط فتحنامه)، که طبعاً قرینه مؤید آن کمتر نشان دادن تعداد لشکریان خودی است. در توجیه عدد دوازده هزار نفر، که به هنگام ورود شاه اسماعیل به تبریز مربوط می‌شود، در حدود نیمه سلطنت صفوی حدیثی نقل می‌شد که مأخذ آن در نوشته‌های صفوی شیخ الطایفه بهاءالدین محمد عاملی از پدرش شیخ حسین بود: «ان لنا باردیبل کنزاً و ای کنز، لیس بذهب ولا فقه و لکن رجل من اولادی یدخل تبریز مع اثنا عشر الفاً راكباً بغلة شهباء و

علی رأسه عصابة حمراء». نقل سیدحسن بن سیدجعفر عاملی وقوع عینی مدلول این حدیث را در شخص شاه اسماعیل و لشکر او تأیید کرده است (قمی، ۷۵/۱ و ۹۳۱/۲-۹۳۲).

۴۰- روملو، ۶۱/۱۲-۶۲: «آن حضرت رأی ایشان را صواب نشمرده قرار داد که امشب استخاره خواهیم کرد، آنچه معصومین سلام الله علیهم اجمعین فرمایند آن را به فعل خواهیم آورد. روز دیگر خاقان اسکندرشان سالکان طریق دولتخواهی را به بایه سریر شاهی طلب داشته فرمود که دوش از ارواح مطهره ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین بر ما محقق و یقین شد که توجه رایات جلال به صوب شیروان مقرون به صلاح و صواب است». متون دیگر عصر صفوی همه همین مضمون را با تفاوت عبارات یا بسط و اجمال بیان می کنند.

۴۱- قمی، ۵۷/۱.

۴۲- مثلاً خواندمیر (غیاث)، ۴۵۵/۴؛ قمی، ۵۷/۱؛ واله، ۹۴-۹۵.

۴۳- سومر، ۲۸. در اصل ترکی کتاب (ص ۲۰) نیز چنین است و مانند بعضی موارد مربوط به اشتباه در ترجمه فارسی نیست.

۴۴- مثلاً نک Unat، ۶۲.

۴۵- مثلاً غفاری، ۲۶۵.

۴۶- همان جا و بیرشک، ۹۰.

۴۷- واله، ۹۵.

۴۸- غفاری، ۲۶۴.

۴۹- روملو، ۶۱/۱۲.

۵۰- همان جا و خواندمیر (غیاث)، ۴۵۷/۴.

۵۱- همان دو مأخذ، به ترتیب ۶۶ و ۴۶۰.

۵۲- قویون اولومی نام محل گذاری از کُر بود. در ترجمه فارسی اثر سومر این

اسم خاص مکان را به جای یک رسم گرفته ترجمه لفظی کرده‌اند (ص ۲۸ ترجمه قس اصل ترکی درص ۲۰).

۵۳- برای تفصیل این وقایع نک متون تازیخی دوره صفوی، از جمله: روملو، ۶۱/۱۲-۶۵ و قمی، ۵۶/۱-۶۱.

۵۴- قمی، ۵۹/۱.

۵۵- نک غفاری، ۲۶۵ و عبدی بیگ، ۳۸، که بلافاصله پس از ذکر عنوان سال ۹۰۶ وقایع مربوط به عبور از آب کر و درگیری با شیروانشاه را آورده‌اند. از ملاحظه ظاهر روایت ایشان چنین برمی آید که نوروز آن سال اندکی پیش از عبور از آب کر واقع شده بود.

۵۶- روملو این اشتباه را مرتکب نشده است (نک ۶۳/۱، محل سخن از همان موضوع).

۵۷- ۶۵/۱-۶۵

۵۸- هفت هزار قزلباش در برابر بیست هزار سوار و شش هزار نفر پیاده شیروانشاه (نک خواندمیر (غیاث)، ۴۵۷/۴).

۵۹- روملو، ۶۵/۱۲ و ۶۸.

۶۰- همان، ۶۵ و قمی، ۶۱/۱.

۶۱- روملو، همان جا.

۶۲- همان، ۶۶-۶۸.

۶۳- قمی، ۶۴/۱؛ غفاری، ۲۶۵. غرض از ذکر این مورد در این جا تأکید بر این واقعیت است که صدور فرمان رسمیت تشیع و تبرائنه با جلوس شاه اسماعیل در تبریز، که با آغاز پادشاهی او در شیروان صورت گرفته و بعداً، مانند خود اعلام سلطنت، در تبریز تکرار شده است.

۶۴- دو ماخذ پیشین، به ترتیب ۶۳ و ۲۶۵.

۶۵- خواندمیر (غیاث)، ۴۰/۴۶۳.

۶۶- همان، ۴۶۲-۴۶۳.

۶۷- روملو، ۱۲/۶۸. نیز نک همان، ۸۰-۸۱: «چون خاقان اسکندر شأن از کید مخالفان واقف گشت، به یکبارگی از سر جرایم مردم گلستان در گذشته متوجه آذربایجان شد».

۶۸- همان، ۸۱-۸۲. مورخان صفوی در وصف جنگ شرور نیروهای الوند را سی هزار سوار جرار و تعداد قزلباشان را هفت هزار سوار با تجهیزات ناقص گفته اند: نک همان جا و خواندمیر (غیاث)، ۴۰/۴۶۴. قمی در پایان وصف نبرد شرور افزوده است (۷۲/۱): «و در آن معرکه صدای یک تفنگ استماع لشکریان شد و اول تفنگی که در ایران پیدا شد آن بود». او روشن نکرده است این سلاح جدید در کدام اردو بود.

۶۹- خواندمیر (غیاث)، ۴۰/۴۶۹: غفاری، ۲۶۶: عبدی بیگ، ۳۹-۴۰ و دیگر مآخذ. برای سگه های شاه اسماعیل نک ترابی طباطبائی، ۱۷۰-۱۷۵.
۷۰- نک از جمله خواندمیر، همان جا.

۷۱- روملو، ۱۲/۸۷ بدین تفصیل: «سلطان مراد در اکثر عراق و مرادیگ بایندر دریزد و رئیس محمّد کره در ابرقوه و حسین کیای چلاوی در سمنان و خوار و فیروزکوه و باریک بیگ پرناک بن علی بیگ در عراق عرب و قاسم بیگ بن جهانگیر بیگ بن علی بیگ در دیار بکر و قاضی محمّد به اتفاق مولانا مسعود بیدگلی در کاشان و سلطان حسین میرزا در خراسان و امیر ذوالنون در قندهار و بدیع الزمان میرزا در بلخ و ابوالفتح بیگ بایندر در کرمان».

۷۲- مثلاً نک روملو، ۱۲/۸۲-۸۶: قمی، ۷۰/۷۳: خواندمیر (غیاث)، ۴۰/۴۶۴-۴۶۸: خواندمیر (محمود)، ۱۲۰-۱۲۷: واله، ۱۱۷-۱۲۲.

۷۳- قزوینی، ۲۴۲: غفاری، ۲۶۶: روملو، ۱۲/۸۰-۸۶: قمی، ۷۳/۶۹-۷۳: ترکمان، ۲۸/۱: واله، ۱۲۲. عبدی بیگ (۳۹-۴۱) را نیز می توان از این گروه شمرد.

۷۴- خواندمیر (غیاث)، ۴/۴۶۷؛ خواندمیر (محمود)، ۱۲۵. تنها حسینی استرآبادی (۳۵-۳۶) این وقایع را به سال ۹۰۸ نسبت داده و نوروز آن سال را آغاز پیچی‌ئیل دانسته است. با این گونه ثبت زمان، مؤلف مرتکب دواشتباه شده است: هم سال قمری و هم سال حیوانی برابر آن را نادرست ضبط کرده است.

۷۵- نک بیرشک، ۹۰: Unat، ۶۲۰.

۷۶- فلسفی، ۶۱.

۷۷- مثلاً غفاری، ۲۶۶: قمی، ۱/۶۹.

۷۸- نجوانی، حاج حسین، «فرمانی از شاه اسماعیل صفوی»، نشریه ... صص ۲۳۰-۲۳۶. طغرای فرمان چنین است: «الحکم لله ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادرالصفوی سوزومیز».

۷۹- در فرمانهای مشابه، پیش از صفویان و در زمان شاه اسماعیل معمولاً در این محل از مقدمه تعبیر ساده «درین وقت» به کار رفته است: نک مدرسی طباطبایی، ۸۹. در ضمن فرمان مورخ ۸۹۱ هـ ق سلطان یعقوب مشعر بر بخشش درمورد دوسید، و علاف فتحی، ۲۸۴. در فرمان مورخ ۹۰۹ هـ ق. شاه اسماعیل در خصوص اعطای معافیت به بیکه سلطان خواهر ملک شاه علی دزماری.

کتابشناسی مقاله

- ۱- اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفضل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه، به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات خیام، تهران، ۱۳۴۷.

- ۲- براون، ادوارد، تاریخ ادبیات ایران از صفویه تا عصر حاضر (ج ۴) از مجموعه، بخش اول، فصلهای ۱ و ۲)، ترجمه رشید یاسمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۴۵؛ ترجمه دکتر بهرام مقدادی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۳- بیرشک، احمد، گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، تهران، ۱۳۶۳.
- ۴- پیرزاده زاهدی، شیخ حسین، سلسله النسب صفویه، برلین، ۱۳۴۳ هـ.ق.
- ۵- تاجبخش، احمد، ایران در زمان صفویه، انتشارات چهر، تبریز، ۱۳۴۰.
- ۶- ترابی طباطبایی، سیدجمال، سکه های شاهان اسلامی ایران (۲)، انتشارات موزه آذربایجان شرقی، تبریز، ۱۳۵۰.
- ۷- ترکمان، اسکندریگ منشی، تاریخ عالم آرای عباسی، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات امیرکبیر، ج ۱، تهران، ۱۳۳۴.
- ۸- حسینی استرابادی، سیدحسن، از شیخ صفی تا شاه صفی (از تاریخ سلطانی)، به اهتمام دکتر احسان اشراقی، تهران، ۱۳۶۴.
- ۹- خنجی، فضل الله بن روزبهان، تاریخ عالم آرای امینی، تصحیح جان ای. وودز، نسخه ماشین نویسی شده، لندن، ۱۹۹۲.
- ۱۰- همو، سلوک الملوك، تصحیح محمدعلی موحد، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲.
- ۱۱- خواندمیر، غیاث الدین، تاریخ حبیب السیر، ج ۴، تهران، ۱۳۳۳.
- ۱۲- خواندمیر، امیرمحمود بن غیاث الدین، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، به کوشش غلامرضا طباطبایی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۳- روملو، حسن بیگ، احسن التواریخ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، ج ۱۱ (ترکمانان)، تهران، ۱۳۴۹؛ ج ۱۲ (صفویه)، تهران، ۱۳۵۷.
- ۱۴- سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹.

- ۱۵- سومر، فاروق، نقش ترکان آناطولی در تشکیل دولت صفوی، ترجمه دکتر احسان اشراقی و دکتر محمدتقی امامی، تهران، ۱۳۷۱.
- ۱۶- سیوری، راجر، ایران عصر صفوی، ترجمه احمد صبا، انتشارات کتاب تهران، تهران، ۱۳۶۳.
- ۱۷- شاملو، ولی قلی، قصص الخاقانی، تصحیح دکتر سیدحسن سادات ناصری، انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ج ۱، تهران، ۱۳۷۱.
- ۱۸- الشیبی، کامل مصطفی، نشیج و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹.
- ۱۹- عالم آرای شاه اسماعیل صفوی، مؤلف گمنام، تصحیح اصغر منتظر صاحب، تهران، ۱۳۴۹.
- ۲۰- عبدی بیگ شیرازی (نویدی)، زین العابدین علی، تکملة الاخبار، تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۶۹.
- ۲۱- علاف فتحی، رسول، «فرمانی از شاه اسماعیل»، در مجله بروسه‌های تاریخی، سال هفتم، شماره ۳ (مرداد - شهریور ۱۳۵۱)، صص ۲۸۳-۲۸۵.
- ۲۲- علی بابائی، غلامرضا، فرهنگ اصطلاحات روابط بین الملل، تهران، ۱۳۶۹.
- ۲۳- غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا (نسخ جهان آرا)، انتشارات حافظ، تهران، ۱۳۴۳.
- ۲۴- فلسفی، نصرالله، «جنگ چالدران»، در چندمقاله تاریخی و ادبی، تهران، بی تا (احتمالاً ۱۳۴۲).
- ۲۵- قدسی، عباسقلی آقاباکیخانوف، گلستان ارم، به اهتمام عبدالکریم علی زاده و دیگران، باکو، ۱۹۷۰.
- ۲۶- قرامانی، احمد، اخبارالدول و آثارالأول فی التاریخ، به کوشش دکتر

- احمد حطیط و دکتر فهمی سعد، ج ۳، بیروت، ۱۴۱۲ هـ/ق ۱۹۹۲ م.
- ۲۷- قزوینی، یحیی، *لب التواریخ*، به اهتمام سیدجلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۱۴.
- ۲۸- قمی، قاضی احمد حسینی، *خلاصة التواریخ*، تصحیح دکتر احسان اشراقی، تهران، ج ۱، ۱۳۵۹ و ج ۲، ۱۳۶۳.
- ۲۹- کسروی، احمد، *کاروند کسروی (مجموعه مقالات)*، به کوشش یحیی ذکاء، انتشارات کتابهای جیبی، تهران، ۱۳۵۲:
- ۱- «بایندریان»، صص ۱۴۹-۱۵۴:
- ۲- «شیخ صفی و تبارش»، صص ۵۵-۸۶.
- ۳۰- گیلانی، محمود، *مناظرالانشاء*، خطی، کتابخانه ملی تبریز، کتب مرحوم حاج محمّد نخجوانی، ۱۳۱۱.
- ۳۱- ماوردی، ابوالحسن علی، *الاحکام السلطانیة والولايات الدینیة*، چاپ دوم، مصر، ۱۳۸۶ هـ/ق ۱۹۶۶ م.
- ۳۲- مدرسی طباطبائی، حسین، *فرمانهای ترکمانان قراقویونلو و آق قویونلو*، قم، ۱۳۵۲.
- ۳۳- مزاولی، میشل، *پیدایش دولت صفوی*، ترجمه یعقوب آژند، انتشارات مولی، تهران، ۱۳۶۳.
- ۳۴- میراحمدی، دکتر مریم، *تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران در عصر صفوی*، تهران، ۱۳۷۱.
- ۳۵- نخجوانی، حاج حسین، «فرمانی از شاه اسماعیل صفوی»، در: *نشریه دانشکده ادبیات تبریز*، سال دوازدهم، شماره ۲ (تابستان ۱۳۳۹)، صص ۲۲۹-۲۳۶.
- ۳۶- واله قزوینی، محمّدیوسف، *خلد برین (حدیقه‌های ۱-۴ از روضه هاشم)*، از شاه اسماعیل تا جلوس شاه عباس اول، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۲.

۳۷- وبر، ماکس، مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی، ترجمه احمد صدراتی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۱.

۳۸- هینتس، والتر، تشکیل دولت ملی در ایران، ترجمه کی‌کاووس جهان‌داری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۶.

39- Birou, Alain, *Vocabulaire pratique des sciences sociales*, Paris, 1966.

40- Sumer, Faruk, *Safevi devletinin kurulusu ve gelismesinde Anadolu Türklerinin rolu*, Ankara, 1976.

41- Togau, Zeki velidi, "Sur l'origine des Safawides", in *Melanges Louis Massignon*, vol III, Damas, 1957, PP: 345-357.

42- Unat, Faik Resit, *IIcri tarihleri mildi tarike Cevirme klaveuzu*, Ankara, 1974.

شکل‌گیری روابط تولید سرمایه‌داری و تأثیر آن بر شهرنشینی

مقدمه

کل از اجزاء تشکیل یافته و اجزاء جزء کل است
علت و معلول در هر پدیده‌ای، با واسطه‌یابی واسطه، مستقیم یا غیرمستقیم،
محسوس یا غیرمحسوس، دارای پیوندی طبیعی است. دورترین و متفاوت‌ترین
پدیده‌ها با هم در ارتباط هستند، بنابراین مشکل است بتوانیم اجزای یک کل را
بدون شناخت آن کل، و برعکس کل را بدون اجزاء بشناسیم.
ما مدعی شناخت کامل پدیده شهرنشینی در ایران نیستیم، بلکه سعی بر آن
داریم که از زوایای مختلف به آن نزدیک شویم. به نظر ما پدیده شهرنشینی با سایر
پدیده‌های اجتماعی متفاوت است. شناخت چندوجهی آن تنها از خلال تجزیه و
تحلیل سایر نظامها و مکانیسمهای اجتماعی امکان‌پذیر است. برای نزدیک شدن
به پدیده شهرنشینی در ایران، ایجاب می‌کند که روشهایی منحصر به فرد که ریشه
در فرهنگ ملی ما دارد به کار گرفته شود. مولانا جلال‌الدین رومی، شناخت را
مربوط به نظرگاههای مختلف می‌داند، آن‌جا که در تمثیلی زیبا چنین بیان می‌دارد
که:

پیل اندر خانه تاریک بود عرضه را آورده بودتش هنود
از برای دیدنش مردم بسی اندر آن ظلمت همی شد هرکسی
دیدنش با چشم چون ممکن نبود اندر آن تاریکیش کف می‌بسود
آن یکی را کف به‌خرطوم اوفتاد گفت همچون ناودانتش نهاد
آن یکی را دست برگوشش رسید آن براو چون بادبیزن شد پدید
آن یکی را کف چو برپایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمود
آن یکی را بر پشت او بنهاد دست گفت خود این پیل چون تختی بُدست
همچنین هر یک بجز وی کو رسید فهم آن می‌کرد هر آن می‌تسید
از نظرگه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد آن الف
در کف هرکس اگر شمی بُدی اختلاف از گفتشان بیرون شدی...^۱

بدین ترتیب هر مطلبی از دیدگاه‌های مختلف قابل طرح است، اما آنچه حقیقی و واقعی است، جمع بین همه این دیدگاه‌هاست. در دیدگاه مابدیده‌شناسی در مفهوم معاصر آن با آنچه که در طول تاریخ؛ شهر نامیده‌اند و (بیشتر شهرهای نظامی، تجاری، سیاسی و اداری بوده است) متفاوت است. «پدیده‌شناسی به مفهومی که در فرهنگ اصطلاحات جدید به کار رفته پدیده‌ای است که با صنایع جدید گسترش یافته»، بنابراین شهرنشینی به معنی جدید آن وابسته به متغیر رشد سرمایه‌داری و بخصوص مرحله پیشرفته آن یعنی «مرحله رشد و تکامل صنعتی» است. برای شناخت پدیده شهرنشینی در ایران کافی نیست به ساخت ظاهری شهرها توجه داشته باشیم. تأثیر عواملی مختلف و بازتاب آن بر ساخت پدیده شهرنشینی حائز اهمیت است، با توجه به این روش - درک پدیده شهرنشینی در ایران - بررسی سایر پدیده‌های اجتماعی از آن جمله نظام اقتصادی را لازم می‌نماید.

بررسی پدیده شهرنشینی از خلال نظام‌های اقتصادی به ما نشان می‌دهد که

خیلی از شهرهای ایران منتج از حاکمیت دوران روابط ارباب و رعیتی هستند که به منزله نظام اقتصادی جای خود را به سرمایه داری داده است. منازعات و برخورد میان این دو شیوه نظام اقتصادی در رفتار سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و بازتاب آن بر فضای اجتماعی قابل لمس است. البته هدف این تحقیق بررسی ابعاد تاریخی پدیده شهرنشینی نیست. تحلیل و پژوهش در زمینه پدیده شهرنشینی ایران در کل به کار ژرفتری نیاز دارد. پدیده شهرنشینی یک واقعه اجتماعی متفاوت از سایر وقایع اجتماعی است.

ما در این تحقیق به منظور سهولت درک پدیده شهرنشینی نظام اقتصادی را در دو مرحله متمایز مورد بررسی قرار می دهیم:

۱- اقتصاد زیرسلطه

۲- اقتصاد وابسته

در مقدمه ممکن است این سؤال برای ما مطرح گردد که؛ چگونه شد که علی رغم وجود یک نظام پولی - آلیاژی از «دو فلز» که از عصر هخامنشی وجود داشته است اقتصاد ایران نتوانسته است به یک نوع اقتصاد سرمایه داری تبدیل گردد، در حالی که شرایط مناسب جهت این گذار یعنی رشد نیروهای تولید اجتماعی (تقسیم کار)، تکنیکهای تولید و نیروی کار آزاد و همچنین درآمد کافی جهت مصرف و اضافه تولید مازاد بر مصرف جهت عرضه به بازار وجود داشته است. در پاسخ بدین معنی می توان موانعی که این گذار و انتقال* آن را سد نموده است و به حوادثی که از خارج بر جامعه ایران تحمیل گردیده بود اشاره نمود.

ابتدا در دوران سلطه مغول امکان بالقوه شرایط تکوین روابط سرمایه داری

* اصطلاح انتقال به شرایطی اطلاق می گردد که در آن وجه تولید مسلط تابع تبدیل قرار گرفته و در نتیجه شرایط وجود تجدید عوامل سیاسی- اجتماعی و فرهنگی آن رفته رفته متوقف می شود و برای شرایط تازه آماده می گردد.

در ایران موجود بوده چرا که پول در این دوره بشکل سرمایه نزولی وجود داشته است ولی نه تنها نتوانسته است موجب تقویت این نیروها گردد بلکه برعکس بی رونقی آنها را نیز سبب گردیده است^۲

سرمایه داران به شکل نزولی، به تولید کنندگان بی واسطه و بطور مستقیم، مواد اولیه، ابزار کار و حتی پول قرض می دادند تا بدین وسیله بتوانند از تولید حاصله نزول سرمایه خود را به دست آورند به طوری که گاهی اوقات منافع به دست آمده از این سرمایه ها، بیش از ارزش افزوده به دست آمده برای تولید کنندگان آن بوده است.

از این دیدگاه پول به سرمایه ای تبدیل گردید که برای سرمایه دار هیچ گونه هزینه ای دربر نداشته است، بنابراین این طور می توان نتیجه گرفت که سرمایه نزول خوار همیشه از چگونگی نتایج حاصله از روند تولید مصون نبوده است بنابراین مشاهده می کنیم که سرمایه دار نزول خوار به شیوه ای سنتی و مستمر بروند تولید نظارت می کرده است. بدین ترتیب است که سرمایه داری به شیوه نزول خواری در ایران همزمان با از رونق افتادن تولید به شیوه سنتی توسعه می باید. البته در این شرایط نامساعد، هنوز ما به مرحله تابعیت کار از سرمایه دست نیازیده ایم^۳. «بنابراین علی رغم این شرایط مساعد، یعنی تولید کالایی ساده که در این دوران رونق داشت این امکان بالقوه یعنی تکوین روابط سرمایه داری به علت حمله مغول صورت نگرفت».

صنایع ماشینی تا قبل از قرن بیستم در ایران وجود نداشته است و صنایع کشور محدود به کارگاههای پیشه وری صنایع دستی بوده است. در عصر صفوی زمانی که نوعی همکاری میان مشاغل و صنعتگران به وجود می آید. شهرها نقش مهمتری را در امر تولید برعهده می گیرند، به طوری که شکلی موقتی از نظام سرمایه داری در ایران ظاهر می گردد که ما در این جا اصطلاح «سرمایه داری

تجارتی» را به کار برده ایم. تاجر مقداری کالا را به تولید کنندگان کالا بدون این که واسطه‌ای وجود داشته باشد بطور مستقیم سفارش می‌دهد، تاجر پس از جمع‌آوری این کالاها آن را به فروش می‌رساند.

قبلاً توضیح دادیم که سرمایه‌دار نزول‌خوار چگونه تسهیلاتی را برای تولید کنندگان فراهم می‌سازد این پیش‌پرداخت‌های جنسی یا غیرجنسی در واقع بخشی از وجهه کالاهای سفارشی به حساب می‌آید. بدین شکل است که نوعی سرمایه‌داری تجاری در ایران توسعه می‌یابد ولی بدلالی که در ذیل تنها به‌اهم آن اشاره می‌کنیم این انتقال نیز ناتمام می‌ماند.

در دوران رونق سلطنت صفویه زمینه‌های مناسبی برای انباشتن سرمایه به وجود آمد که بسبب حضور امپراطوری عثمانی در منطقه و جنگ‌های طولانی با آن دولت و همچنین اختلافات و شورش‌های داخلی بتدریج رو به ضعف گذاشت.

کشفیات امیدوارکننده تجارت دریایی زیربنای غیرقابل اجتناب تجارت بین‌المللی و دریایی قدیمی ایران را حذف می‌کند نتیجه این کشفیات موجب سقوط تجارت خارجی ایران و ورشکستگی تجار و در نتیجه ویران شدن زیربنای تجاری عصر صفوی از آن جمله جاده‌ها و کاروانسراها و مهمانسراها می‌شود.

برای نجات اقتصاد بیمار کشور که بالاچار وارد بازار جهانی و تب‌وتاب و روند نوسانات سرمایه‌ جهانی شده بود شرایط لازم برای انباشتن سرمایه ضرورت داشت از جمله مهمترین این شرایط «امنیت» بود. به عبارت دیگر کشور به امنیت احتیاج داشت تا در پناه آن بورژوازی تجاری بتواند به مرحله بورژوازی صنعتی ارتقاء یابد و صنایع دستی و گارگاه‌های کوچک به کارخانجات بزرگ تبدیل شود. ایجاد بازار جهانی اقتصاد را در خود فرومی‌برد. به طوری که کارکرد آن در ارتباط با تولیدات غربی تنظیم می‌گردد. بنابراین رشد و تکامل روابط سرمایه‌داری، پویای اقتصادی، اجتماعی جامعه ایران نبوده بلکه بمثابة روابط

وارداتی، نشانه‌ها و عوارض بیگانگی بر جبین آن قابل مشاهده است. روابط سرمایه داری در ایران از راه مبادله و مناسبات با سرمایه داری غرب یعنی از طریق صدور کالا و سرمایه منجر به تغییر بازار داخلی ایران از سوی غرب می شود.

«گوستو» در این زمینه می گوید: «نقطه اتکای اصناف و پیشه‌وران ایران او از یک سو تجار و از سوی دیگر روحانیون هستند. به طوریکه تجار ایران، اصناف و پیشه‌وران را کاملاً زیر نفوذ خویش دارند. پیدایی مناسبات سرمایه داری و سپس امپریالیستی در ایران و گسترش تجارت خارجی تکانی به بورژوازی تجاری ایران داد تا برای ارتقاء به مرحله بورژوازی صنعتی کوشش نماید. راه طبیعی این ارتقا عبارت بود از روند تدریجی انباشت سرمایه و تبدیل سرمایه‌های کوچک رقابتی و تجاری و پیشه‌وری به سرمایه‌های بزرگتر و ایجاد بازار داخلی»^۳. بدین ترتیب سرمایه داری تجاری در ایران رونق می‌یابد به عبارتی سرمایه داری روند طبیعی و خودجوش خود را باز نمی‌یابد و از خارج به صورت یک اقتصاد سرمایه داری مسلط بر ایران تحمیل گردید.

۱- اقتصاد زیرسلطه :

نخست به تجزیه و تحلیل «اقتصاد زیرسلطه» می‌پردازیم تا عناصر سازنده، جوهره دلیل وجودی، جهت و تحول و بالاخره بازتاب آن را بر پدیده شهرنشینی بررسی کنیم. در این مرحله انتقال و گذار صنایع دستی (مانوفاکتور) و تبدیل دانش آن به صنایع مدرن (به نحوی که در غرب صورت گرفت) بطور نسبی حذف می‌گردد و شهرهای کشاورزی و مصرفی افزایش می‌یابد.

بنابراین در این مرحله یعنی «اقتصاد زیرسلطه» «که نتیجه مستقیم ورشکستگی سیاسی نظامی ایران و دخالت امپریالیسم روسیه و انگلیس در ایران است، ایران تمامیت ارضی‌اش را به عنوان یک واحد سیاسی-فرهنگی از دست

می‌دهد و از اواخر عصر صفوی به‌چندین دولت تحت سلطه تبدیل می‌گردد^۴.
مطالعه ما به‌مرزهای ایران فعلی محدود است.

اولین فاز روابط سرمایه‌داری در ایران (اقتصاد زیرسلطه)

در اولین جهش تجاری، رقابت برای تسخیر بازارهای بین‌المللی اکثر کشورهای غربی را به کشورهای استعماری مبدل می‌سازد. ایران در منطقه رقابت دو کشور استعماری انگلیس و روسیه قرار داشت گرچه رشد تجاری و روش استعماری از نظر تاریخی پدیده جدیدی نبوده است و می‌توان آنرا تکراری دانست ولیکن نبودن و تفاوت آن جهانی شدن آن است که توانست به کلیه تکنیکها و دانشهای متفاوت بشری دسترسی پیدا کند و آنرا در چند کشور استعماری متراکم سازد. این تمرکز دانش بشری شرایط ترکیب مناسبی را فراهم می‌سازد (اختراعات) که یکی از عوامل پیدایی انقلاب صنعتی است مثال ویژه این تراکم در صنعت نجاتی و بافندگی انگلستان است.

انقلاب صنعتی به‌نوبه خود تداوم سلطه تعدادی از دولتها را ممکن می‌سازد. از آن جمله سلطه روس و انگلیس بر ایران را می‌توان نام برد. قدرت تجاری و نظامی غرب با جهش صنعتی تقویت می‌گردد و علی‌رغم منافع مشترک این دو ابرقدرت همیشه در زمینه اعمال سیاستهای استعماری بر ایران با هم موافق نبودند و رقابت اقتصادی خود در مورد ایران را ادامه می‌دادند. این تضاد منافع موجب تجزیه و الحاق بخشی از ایران به روسیه گردید.

منافع این دو ابرقدرت استعماری در ایران دارای ماهیت دوگانه سیاسی و اقتصادی بود که البته هر دو به هم وابسته است یکی از عوامل موفقیت آمیزی که راه را برای رخنه سرمایه‌داری در حیطه تجارت ایران هموار ساخت امتیازات و امکاناتی بود که «همراه با کاپیتولاسیون» بر ایران تحمیل نمود. در دوره سلاطین قاجار کالاهای خارجی ارزانتر و مناسبتر از کالاهای ایرانی در بازار عرضه می‌شد و

این امر موجب ورشکستگی و نابودی صنایع دستی شد. این صنایع بخشی از دانش مادی جامعه ما را تشکیل می داد که طی چندین قرن به دست آمده بود و می توانست به تدریج به پایه و تکیه گاه سرمایه داری صنعتی مبدل شود.

بدین طریق استعمارگران ثروتهای ملی کشور را به سود بورژوازی امپریالیستی غارت می کنند و با اتحاد قشرهای عقب مانده فئودالی (اریاب و رعیتی) در جامعه مانع گسترش بازار داخلی می شوند و از شکل گیری و رشد اقتصاد سرمایه داری ملی جلوگیری به عمل می آورند.

مداخله و نفوذ امپریالیسم تنها به جنبه های اقتصادی محدود نمی گردید. بلکه از نظر اجتماعی نیز تضاد فرد با دولت را مطرح می ساخت که ناشی از تحلیل نادرست برتری جامعه غرب نسبت به ایران بود.

می دانیم که نظام سرمایه داری غرب فرد را در رأس هرم نظام ارزش خود قرار می دهد، بطوری که فرد در جامعه انگلستان در پناه قانون به قلّه رشد و تعالی می رسد. «بگذار برود، بگذار انجام دهد» شعاری بود که بریتانیا برای تجار خود در خارج از جامعه انگلستان قائل بود و آن را پشتیبانی می کرد. این برداشت در ایران موجب تضعیف دولت که در مرحله انتقال بود - گردید و نفوذ استعمار در درون جامعه ایران منجر به فلج کامل پویایی اقتصاد داخلی ایران شد که در نتیجه به زیرسلطه در آمدن اقتصاد کشور منجر گردید.

سقوط و تنزل اقتصاد ملی به یک «اقتصاد زیرسلطه» همراه با فرایند پذیرش فرهنگ غربی در شرایط نامساوی موجب تغییر در ساختار ارتش، نهادهای سیاسی، قضائی، فرهنگی و شهرنشینی گردید:

«دخالت کشورهای خارجی در امور داخلی و از همه بیشتر روسیه و انگلیس آنچنان آشکار بود که نه تنها در صدد پنهانکاری نبودند، بلکه گاه برای وارد کردن فشار سیاسی، خواسته ها و دخالت های خود را به برخی از مقامات گوشزد

می نمودند»^۵.

توسعه سرمایه‌داری غرب با رشد صنایع و تولید کالا به شکل انبوه موجب جهش تجارت خارجی و در نتیجه رشد و تمرکز شهرنشینی می‌گردد که البته این شهرها بیشتر مراکز مصرفی برای کالاهای تولیدی صنایع غرب بودند تا شهرهای تولیدی. در این شرایط است که اقتصاد سرمایه‌داری غرب، اقتصاد ایران را به اقتصاد مصرفی مبتلا می‌سازد. این سرمایه‌داری که متحدین خود را که با وی منافع مشترک دارند، درون جامعه ایران می‌باند، که اصطلاحاً این نوع سرمایه‌داری وابسته را «بورژوازی کمپرادور» می‌نامند و این قشر بیشتر در میان کارمندان عالیرتبه دولت، فئودالهای بزرگ یافت می‌شدند. کم‌کم «تضاد میان «بورژوازی تازه تولیدیافته در شهرها» و «بورژوازی کمپرادور» متحد استعمار غرب شدت می‌گیرد که نهایتاً با موفقیت نسبی بورژوازی ملی پایان می‌پذیرد که به عنوان دومین مرحله روابط تولید سرمایه‌داری، یعنی «سرمایه‌داری وابسته» مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تعریفی از انواع دهات :

مادهات ایران را براساس شیوه تولید غالب به سه گروه تقسیم نموده‌ایم:

ده کوهپایه: شیوه تولید غالب باغداری است، خرده مالکی از ویژگیهای آن است و واحد تولید در این گونه دهات خانواده است.

ده جلگه: شیوه تولید غالب زراعت است، مالکیت مبتنی بر نظام ارباب و رعیتی است و واحد تولید بوده است.

ده دامداری: شیوه تولید غالب دامداری است، مالکیت عمومی بوده و واحد تولید شامل خانواده‌هایی است که دارای رمة واحد هستند.

متمایز نمودن انواع دهات از یکدیگر در ارتباط با سیستم کار کشاورزی،

مشخص ساختن ساختار اقتصادی، جمعیتی، روابط حقوقی اقشار مختلف با وسایل تولید، سازماندهی اداری و همچنین ترکیب اجتماعی آن در اولین مرحله تولید سرمایه‌داری، درک و فهم تغییراتی را که در دومین مرحله روابط تولید سرمایه‌داری یعنی اقتصاد وابسته صورت گرفته، ساده می‌سازد.

«سرمایه نزولی» که از طریق مکانیسم «تقاوی» در دهات ایران تداوم یافته بود، با سلطه سرمایه‌داری غرب و توسعه اقتصاد وابسته در شهرها متوقف نگردید، بلکه برعکس علاوه بردهات مزروعی (جلگه) و دامداری که از طریق ارباب و خان توسعه یافت در دهات کوهپایه نیز از طریق پیلهوران و سلف‌خران و علافان وارد و گسترش یافت. بنابراین سرمایه نزولی را می‌توان به‌عنوان ترمز یا حداقل عنصری که موجب تأخیر روند انتقال روابط سرمایه‌داری در دهات ایران گردید، تصور کرد. در صورتی که می‌توان از این سرمایه در شهرها به‌عنوان عنصر مؤثر انتقال نام ببریم.

جهش پدیده شهرنشینی در ایران در ارتباط با گسترش سرمایه‌داری غرب در کادر اقتصاد زیرسلطه صورت گرفت. در نتیجه توسعه شهرنشینی در ارتباط با تجارت جهان غرب، دگرگونی در ساخت معماری و شهرنشینی را موجب گردید که خود فرهنگ‌پذیری و شکل‌گیری تعدادی از شهرهای جدید را در ارتباط با صنایع استخراجی نفت به‌همراه داشت. تسخیر بازار ایران به‌وسیله کالاهای وارداتی و تولیدات صنایع غرب و کمبود مقررات حمایتی از صنایع تولیدات داخلی، موجب فروپاشی ساختارهای تولیدی شهرهای سنتی گردید. به این ترتیب اقتصاد زیرسلطه شاخه‌های اقتصاد ملی را در جهت نیازهای خود تغییر و کاهش داد. بطور مثال می‌توان از تشویق دولت جهت تک محصولی - که خود مانع از هرگونه سرمایه‌گذاری در زمینه صنعتی می‌شود - نام برد.

درآمدهای حاصله از فروش مواد اولیه که مازاد بر خرید کالاهای مصرفی است در دوزمینه سرمایه‌گذاری می‌شود؛ خواه در بخش کشاورزی و خواه تقویت

بنیه سرمایه نزولی. بدین شیوه، سرمایه‌گذاری در بخش کشاورزی تا قبل از اصطلاحات ارضی افزایش می‌یابد، لکن مهمترین بخش درآمد حاصله ناشی از خدماتی است که در ارتباط با تجارت خارجی به‌دست می‌آید، این درآمدها در نیمه دوم قرن بیستم نیز افزایش می‌یابد.

دومین مرحله روابط تولید سرمایه‌داری

این مرحله از روابط مربوط به تولید سرمایه‌داری را تحت عنوان اقتصاد زیرسلطه می‌نامیم که به‌سبکی مداوم لکن کند بورژوازی تجاری و بورژوازی پولی را تشکیل می‌دهد. همچنین یک قشر سستی که شامل کارمندان لشکری و کشوری و همچنین قشرهای اجتماعی دیگر که به‌عنوان مشاغل آزاد مصطلح هستند در این دوره توسعه می‌یابند، به‌بخشی از این بورژوازی لقب «کمپرادور»^{*} داده‌اند. این قشر که امتیاز کالاهای وارداتی صنایع غرب در دست آنان بود شامل بخشی از فنودالها و کارمندان عالیرتبه دولت می‌شد و با کسانی که در ایران معرف استعمار بود و نیز با آنان منافع مشترک داشتند. اقتصاد زیرسلطه که در شرکت نفت ایران و انگلیس خلاصه می‌شد. دولتی را در دولت دیگر تشکیل داده بود باقیمانده بورژوازی - یعنی مشاغل آزاد در بازار و صنعتگران شهری که بخش مهمی از جمعیت شهرنشینی را تشکیل می‌دادند منافع داشتند که با منافع امپریالیسم در تضاد قرار می‌گرفت و خواسته‌هایشان را اقتصاد ملی خلاصه می‌شد. آنها طرفدار ملی شدن صنایع نفت، چندمحصولی کردن کشاورزی برای رفع نیازمندیهای جامعه بلحاظ ارضاء بازار داخلی، تبدیل شهرهای مصرفی به مراکز تولیدی از طریق افزایش منافع حاصله از فروش نفت و همچنین اتخاذ دستورالعملهای حمایتی از طرف دولت ملی بودند، تا بدین وسیله پویای ایران بتواند بطور قطعی بازار داخلی

* بورژوازی کمپرادور به بورژوازی وابسته به خارج اطلاق می‌گردد.

را در اختیار خود داشته باشد. این خواستها که مبارزاتی را در پی داشت موجب ملی شدن صنعت نفت در ایران گردید گرچه تنها جزیی از آن پس از قرارداد کنسرسیوم توانست در اقتصاد ایران جذب گردد. مع‌ذالک ملی شدن صنعت نفت پویایی جدیدی را در اقتصاد ایران سبب گردید. مقطع ملی شدن صنعت نفت را برای مشخص نمودن اقتصاد وابسته برگزیده‌ایم.

برداشت زیاده از حد از منابع طبیعی می‌توانست صنعتی شدن ایران را سرعت بخشد؛ لکن هزینه‌های فراوان برای خرید کالاهای صنعتی از بازار بین‌المللی، سرمایه‌گذاری در بخش صنعت (صنایع سنتی) را که می‌توانست بطور طبیعی رشد یابد - در بازار رقابت توان مقاومت نیاورد و ورشکسته شد، در صورتی که در این مرحله از رشد صنعتی می‌توانست همانند غرب به مرحله رشد یافته دست یابد. در این مرحله بود که در غرب سرمایه‌داری بیش از پیش تحرک یافت و سپس سرمایه‌داری با حذف صنایع سنتی در دهات سریعاً بازار داخلی را تشکیل داد. از این پس این سرمایه‌دار بزرگ صنعتی است که برای نیازهای بازار تولید می‌کند با این عمل ارزش مبادله را ابتدا در سطح ملی گسترش می‌دهد. برعکس در ایران صنایع سنتی بدون هیچگونه جایگزینی به علت سرازیر شدن کالاهای صنعتی غرب بدون این که امر جایگزین در کار باشد، حذف می‌شود و تنها زمانی اقتصاد ایران بطور نسبی از سلطه خارجی‌ها رهایی می‌یابد که دولت بتواند موانع گمرکی را برقرار نماید و بقولی بازار داخلی را برای بورژوازی فراهم سازد که از توانایی تولیدی آن افزونتر بوده باشد، در این دوره صنایع دولتی و واحدهای کوچکتر صنعتی گسترش می‌یابد نرخ رشد صنعت در فاصله میان سالهای ۱۹۵۳-۱۹۴۲ نزدیک به ۲۰٪ بوده است.

تعداد کارگاهها و کارخانجات از ۱۱۲۰۰۰ به ۲۳۵۰۰۰ افزایش یافت^۱ لازم به توضیح است که اغلب این کارگاهها و کارخانجات کوچک بودند. دولت با

داشتن انحصار نسبی صنایع ملی شده نفت توانست برخی از صنایع پایه را بنیان نهد از آن جمله پتروشیمی، ذوب آهن، ابزار آلات و... را می توان نام برد. پس از اصطلاحات ارضی تعدادی از کارخانجات مانند دخانیات، کارخانجات قند که در اقتصاد زیرسلطه امکان تأسیس آن فراهم گشته بود به بخش خصوصی یعنی مالکان قدیمی زمین واگذار شد. گذار سرمایه داری تجاری به سرمایه داری تولیدی، به لحاظ ورود سرمایه داری غرب به اقتصاد ایران بطور طبیعی صورت نگرفت. اضمحلال صنایع سنتی بدون جایگزینی صنایع ملی مدرن عملی گشت یا عبارتی بازار داخلی از طریق فرآیند تمرکز صنعت کشور و جایگزینی کالاهای صنعتی مبادله ای به کالاهایی با ارزش مصرفی تحقق نیافت.

بازار داخلی در ارتباط با تولیدات وارداتی کشورهای صنعتی غرب به وجود آمده بود. زمانی که استقلال سیاسی تأمین می شد، نیاز به ایجاد صنایع ملی بود که بتواند احتیاجات بازار داخلی را برآورده سازد و جوابگوی گسترش آن نیز باشد، ولی به عللی که ذکر آن رفت این مقصود حاصل نشد یعنی ضرورت چند برابر شدن صنایع تولیدی قبل از آن که روند تمرکزگرایی مطرح گردد تحقق نپذیرفت.

جهش پدیده شهرنشینی در ارتباط با توسعه سرمایه داری

پدیده شهرنشینی و شکل گیری و رشد آن در ارتباط با توسعه صنعت استخراجی و غرب گرایی و توسعه تجارت نابرابر جهان سرمایه داری صورت گرفت. پدیده شهرنشینی به طریقی که جامعه شناسی جدید آن را به کار می برد، پدیده جدیدی است که با صنایع نو آغاز گردیده است.^۷ ولی به لحاظ این که پیشرفت صنعتی شدن در تمام شهرهای ایران همزمان و مشابه نبوده است، شهرنشینی نیز در همه جا به همان شیوه تحقق نیافته است. در مقابل شهرهای سنتی، روستایی، تجاری و یا سیاسی و مذهبی قدیم که در جهت مدرنیزاسیون گام

برمی دارند شهرهایی هم با مراکز صنعتی یا اداری تأسیس و به وجود آمده اند. به طور مثال از شهرهای صنعتی ایران که در جریان نیمه اول قرن بیستم همراه با رشد سرمایه داری صنعتی ظاهر گردیده اند می توان نام برد، یعنی شهرهایی که برپایه صنایع استخراجی یا تصفیه نفت به وجود آمده است، مانند مسجد سلیمان و آبادان.

مع ذلک با توجه به این واقعیت که این گونه شهرها حاصل صنایع استخراجی نفت بودند که خود در اقتصاد ملی ایران جذب نشده و در نتیجه این شهرها نقشی در صنعتی شدن کشور ایفا نکردند در همین مورد می توانیم از شهرهای دیگری که مراکز صنعت نسابی در شمال ایران است نام ببریم، مانند چالوس، بهشهر که حجم تولیدات این گونه شهرها نیز در حدی نبوده است که بتواند صنعتی شدن کشور را تحت تأثیر قرار دهد. مع ذلک با ایجاد این گونه شهرها شیوه تازه ای از زندگی شهرنشینی توسعه می یابد و بدین ترتیب اداره و حراست مدرنیزاسیون از روند صنعتی شدن و رشد شهر به عنوان معلول جدا می گردد و توسعه شهری توأم با سبک و شیوه زندگی غربی ظاهر می گردد. در این ارتباط آقای P. Avery این طور می نویسد^۸: «تحت حکومت تنها ساختمانهای عظیمی برای اداره امور استانهای کشور و همچنین محلات مدرنی جهت ارتشیان ساخته شد. مراکز استانها دارای کلوپ افسران بود که زیباترین آن در تهران قرار داشت این کلوپها دارای کوچه های وسیعی بود که اطراف آن به سبک بسیار زیبایی درخت کاری و گل کاری شده بود، رضا شاه دستور ساختن این سنخ کلوپها را بعداً حتی در شهرهای کوچک نیز صادر نمود. خیابانهایی که این چنین ساختمانهایی داشت «خیابان پهلوی» نامیده می شد، قاعده این خیابانها به یک باغ ملی نیز ختم می شد که پر از گل بود، چرا که گل در روحیه ایرانیان تأثیر شگرفی دارد. این کلوپها دارای یک فضایی بود که در آن کنسرت و موزیک

نظامی نواخته می‌شد^۱ « البته به عقیده ایشان این خیابانها سبک توسعه شهر و شهرنشینی بعدی را تحت تأثیر قرار داد.

لازم به یادآوری است که در روزگار ما افزایش تعداد شهرها و همچنین جمعیت آنها منتج از رشد صنایع است، بنابراین رشد این گونه شهرنشینی را نمی‌توان به عنوان یک پدیده شهرنشینی در مفهوم جدید آن به کار برد. البته توجه داریم که با همان آهنگ جمعیت، روستاها نیز روبه افزایش می‌باشد به طوری که خیلی از شهرهای کنونی سیمای روستایی خود را حفظ کرده‌اند و در بافت داخلی نیز بخشی از جمعیت آن به امر کشاورزی اشتغال دارند. بنابراین علی‌رغم باز شدن خیابانهای وسیع و ساختمانهای اداری و در برخی موارد مانند فریمان که در آن یک کارخانه قند احداث گردیده است اگر از ضابطه جمعیت که ملاک طبقه‌بندی این گونه شهرها است چشم‌پوشی نماییم، بهتر است که نام روستای بزرگ را بر آن بگذاریم.

آنچه که قدرت شهرنشینی را نشان می‌دهد افزایش درصد جمعیت شهرنشینی نسبت به کل جمعیت است، یعنی تغییر ضریب شهرنشینی، این پدیده در نیمه دوم قرن بیستم بیشتر به چشم می‌خورد. از نظر تئوری زمانی که تولید صنعتی از یک سطح فزونی یابد نیاز به حمل و نقل، وسایل ارتباط جمعی جدید و سایر تجهیزات شهری را ضروری می‌سازد.

البته همین که تعدادی جمعیت در یک منطقه تجمع کردند احداث شهر جدید را ایجاب و توسعه شهر موجود را ضروری می‌سازد. توجه داریم که تولید سنتی، جمعیت را به سوی شهرها نمی‌کشاند. به طور مثال، در نظام سنتی ایران، صنعت پشم‌ریسی در روستاها وجود داشت، پشم تبدیل به نخ می‌شد و سپس به شهرها حمل می‌گردید، در حالی که در نظام جدید صنعتی پشم در کارخانه بافندگی به نخ تبدیل می‌شود که این خود موجب جذب کارگران به سوی شهرها

می‌گردد. در عین حال که هنوز عوامل سنتی پایه تجمع جمعیت در شهرها است خواه عوامل اقتصادی، مانند شهرهای روستایی، تجاری و... عوامل سیاسی مانند مراکز اداری، خواه عوامل فرهنگی و اجتماعی مانند عوامل مذهبی. به هر حال جهش صنعتی هنوز از دلایل اصلی شهرنشینی در ایران نیست.

تا چندی پیش شهرنشینی سنتی ایران و جهش آن برپایه کشاورزی بوده است و صنایع سنتی نیز برپایه کشاورزی و کشاورزی نیز برعوامل طبیعی متکی بوده، در نتیجه شهرنشینی با مراحل متناوب جهش و افول توأم بوده است چنان که می‌توان آن را به منحنی تحول بی‌قاعده یا به عبارتی بر «دندان آره‌ای» تشبیه نمود. گرچه گسترش شهرنشینی در ایران گرایش به رشد داشته و دارد ولی قانونمندی «شهرنشینی مفهومی که در بالا به آن اشاره رفت تنها آن نوع از شهرنشینی است که مبتنی بر رشد صنعت باشد و در این صورت است که می‌توانیم منحنی رشد شهرنشینی را منحنی با گرایش بالارونده دارای قانونمندی بدانیم^۱، برعکس اگر ما بخواهیم متغیر افزایش جمعیت را به عنوان عامل پیشرفت به حساب آوریم چنین استدلالی قابل قبول نخواهد بود.

در قرن نوزدهم تحول صنعت دلیلی اصلی جهش پدیده شهرنشینی در غرب بوده است در ایران جهش شهرهای قدیم یا ظهور شهرهای جدید و تحول فوق‌العاده آن چه در سیمای شهرها و چه در زندگی شهرنشینان پاسخی متفاوت با آنچه که در اروپا تحقق پذیرفته است، می‌باشد. بنابراین دلایل و الگوهای سنتی شهرنشینی در تمدن ایران نیز در توسعه شهرنشینی نقش داشته است که ما در این تحقیق عوامل اصلی که در دو مرحله اقتصاد زیرسلطه و اقتصاد وابسته بر رشد شهرنشینی تأثیر داشته است اشاره می‌کنیم:

از جمله محرکهای اصلی که به جهش شهرهای قدیمی و ظهور شهرهای جدید برپایه صنعت استخراجی و پاره‌ای از عوامل دیگر در اولین نیمه قرن بیستم

منجر گردیده است می‌توان از: ظاهر شدن شهرنشینی همراه با کوشش استعمارزدایی اقتصادی و ادغام اقتصاد نفت در اقتصاد ملی، منافع دو نظام سلطه‌گر بر اقتصاد ایران، یعنی انگلیس و روسیه‌تراری که از ایران به‌عنوان یک بازار مصرفی جهت‌کالاهای صنعتی نوپای خود استفاده می‌کردند نام برد. بنابراین ایران برای آنها کشور جهان سوم بود که از مواد خام و اولیه آن استفاده می‌کردند و برای دوام این وضع از هرگونه کوشش جدی جهت صنعتی شدن کشور جلوگیری به‌عمل می‌آوردند. آنچه که در ژاپن امکان نیافت در همان دوران در ایران عملی گشت و در آنچه که مربوط به ایران می‌شد، این دو ابرقدرت استعماری هماهنگ عمل می‌کردند. رابطه این دو ابرقدرت در ایران متناسب و در جهت منافع مشترکشان بود در نتیجه مانع صنعتی شدن واقعی ایران شدند.

«ماکسیم رودنسون» در ارتباط با این موضوع چنین نوشته است: «جای هیچ‌گونه شکی نیست که از جمله عوامل اصلی که صنعتی شدن ایران را سد کرد عهدنامه‌های تجاری با خارج بود از آن جمله قرارداد ترکمانچای در سال ۱۸۲۸ با روسیه را باید به‌حساب آورد که پس از شکست نظامی ایران این قرارداد حقوق گمرکی ۵٪ را برای کلیه واردات ابرقدرت روسیه به ایران تحمیل نمود. قراردادی که سایر ابرقدرت‌های بزرگ نیز از آن بهره جستند. این قرارداد از هرگونه حمایت گمرکی از صنایع نوپای ایران ممانعت به‌عمل آورد. انگلستان از سال ۱۸۲۸ به این طرف ۵/۱۱ میلیون یارد و در سال ۱۹۳۴ رقمی معادل ۶/۲۸ میلیارد یارد* پارچه به ایران وارد می‌کند. رقابت میان قدرت‌های سیاسی تنها نتیجه‌ای که برای ایران به‌بار آورد امتیازاتی بود که به‌خارجیان واگذار می‌شد. به‌طوری‌که عقب‌ماندگی اقتصادی ایران موجب ضعف قدرت سیاسی ایران در مقابل غرب گردید»^{۱۰}.

* واحد اندازه‌گیری منسوجات به انگلیسی Yard

کالاهای وارداتی صنایع غرب از یک طرف موجب می‌گردد که صنایع نوپای ایران نتواند در مقابل آنها رقابت کند و در نتیجه ورشکسته و حذف گردد و از طرف دیگر گذار صنایع سنتی به صنایع مدرن را سد می‌سازد. این روند از یکسو از توسعه شهرهای صنعتی ممانعت به عمل می‌آورد و از سوی دیگر باعث گردید که شهرهای سنتی نیز ظرفیت تولیدی خود را از دست داده و به شهرهای مصرفی کالاهای صنعتی جهان صنعتی تبدیل گردد.

تنها تجارت و بانکها و همچنین تولید مواد اولیه ضروری برای صنعت غرب نظیر پنبه، پشم و پوست گسترش و توسعه یافت و شهرهایی که نقش تجاری و خدماتی داشتند (مانند بنادر) یا مراکز عمده مصرفی گسترش بیمارگونه یافتند. بازار آزاد تولیدات وارداتی و استخراج بیش از حد مواد اولیه به منظور صادرات نتایجی را از جمله توسعه راههای ارتباطی، قدرتمند شدن نیروی پلیس مرکزی و یکجانشین کردن ایلات را به همراه داشت با این واقعیت که نفع بورژوازی تجاری و دولت در یک راستا قرار می‌گیرد و هم‌جهت می‌شود. در این دوره است که پدیده افکار عمومی اهمیت می‌یابد و امنیت داخل شهرها نیز افزایش یافته خدمات شهری بهتری ارائه می‌گردد این امکانات، امکان افزایش جمعیت شهری را فراهم می‌سازد، تجمع جمعیت اولین بازتابش تظاهرات بزرگی بود که جنبه اقتصادی داشت. از آن‌جمله واگذاری امتیاز تنباکو (تولید و فروش و صادرات) به سرمایه‌دار انگلیسی G. F. Talbot در مارس ۱۸۹۰.

پدیده تمرکز جمعیت، در ارتباط با دو پدیده صورت گرفت یک عامل این افزایش جمعیت مربوط به کاهش مرگ و میر و عامل دیگر آن مربوط به تحرک جمعیت در چند شهر بزرگ بوده است که مراکز مصرفی هستند. از جمله تهران و تبریز و مشهد و... که البته این تمرکز جمعیت را در این شهرهای بزرگ، نمی‌توان به عنوان نیروهای شهرنشین نشأت گرفته از رشد صنایع نوپا پنداشت. به وجود

آمدن چند شهر بزرگ گروه‌های جمعیت اصلی شهری را در خود جمع می‌کند و درصد اعظم کل خدمات اداری و اجتماعی را به خود اختصاص می‌دهد. این یکجانشینان دید مساعدی نسبت به جهش نامتعادل ایلات ندارند چرا که ایلات می‌توانند مانعی برای رشد پاره‌ای از شهرهای متوسط باشند. ایلات در طول تاریخ قدرت گروهی را دنبال کرده‌اند در حالی که در تحول سرمایه‌داری همه چیز در جهت تقویت قدرت مرکزی است و حتی اگر هیچ‌گونه اجباری هم توجیه‌پذیر نباشد بدینی شهرنشینان نسبت به ایلات و عشایر موجب بهانه‌ای جهت بهره‌برداری و توجیه دولت برای یکجانشین نمودن ایلات بود.

۲- پدیده شهرنشینی همراه با استقلال اقتصادی

پدیده شهرنشینی حاصله از رشد صنعت و جهش اقتصادی سرمایه‌داری در ایران تنها از نیمه دوم قرن بیستم شروع به رشد کرده است. در سال ۱۳۳۰ نفت توسط دولت دکتر مصدق ملی اعلام گردید. پس از ملی‌شدن صنعت نفت در برنامه‌های پنجساله صنعتی شدن ایران در ارتباط با منافع حاصله از ملی شدن صنایع نفت پیش‌بینی گردیده بود علی‌رغم حضور بقای کمپانیهای سهامدار پس از کودتای ۲۸ مرداد، صنعت نفت بتدریج وارد اقتصاد ملی گردید و از سوی دیگر منافع حاصله از تجاری شدن نفت زمینه مناسب صنعتی شدن عمومی را فراهم ساخت. به‌طور مثال علاوه بر صنایع استخراجی، فعالیت‌های صنعت تصفیه، پتروشیمی، گاز و سایر قطب‌های صنعتی نظیر ذوب آهن اصفهان، ماشین‌سازی تبریز و... این نوع رشد صنعت نه تنها به تغییر طبیعت شهرهای بزرگ مصرفی مانند تهران، اصفهان، شیراز، تبریز و مشهد منجر شد بلکه موجب احداث شهرهای صنعتی جدیدی نظیر: بندر امام، اراک و فولادشهر در اصفهان و همچنین رشد و توسعه بندرهای تجاری مانند نوشهر، خرمشهر، بندرعباس، آستارا، بندرخمینی

گردید.

تئوری کولین کلارک فعالیت‌های اقتصادی را به سه بخش عمده ذیل تقسیم می‌کند:

بخش نخست شامل کشاورزی و شکار، بخش دوم صنایع تغییر شکل یافته و معادن، بخش سوم خدمات. وی بر مبنای این تئوری رشد اقتصادی را به معنی گذار و تحول از بخش نخست به سوی بخش سوم تلقی می‌کند و معتقد است هرچقدر بخش خدمات در یک جامعه صنعتی رشد یافته باشد دلیلی بر شکوفایی و نیرومندی اقتصادی آن جامعه است. البته این دیدگاه در مورد کشورهای صنعتی صادق بوده است ولیکن در مورد کشورهای جهان سوم و از آن جمله ایران نمی‌تواند صادق باشد چرا که جهش بخش سوم در ایران تاکنون نتیجه ضعف بخش دوم بوده است که توانایی جذب تمامی نیروی کار در خود را نداشته است. در نتیجه حجیم بودن آن را نمی‌توان دلیل شکوفایی اقتصادی کشور به شمار آورد. حتی در حال حاضر که پاره‌ای از صنایع پایه‌ریزی گردیده بیشتر شهرهای ایران مراکز سیاسی، اداری، عبادی هستند تا مراکز صنعتی به معنی واقعی کلمه. بخش عظیمی از مردم شهرنشین ایران در آمدشان در ارتباط با تجارت با کشورهای خارجی و بخصوص کشورهای صنعتی تأمین می‌گردد. بخش اعظم تجارت صادراتی ایران بر پایه مواد خام و واردات آن بر پایه کالاهای صنعتی و مایحتاج ضروری زندگی استوار است.

خراج و استخراج بی حساب از منابع نفت خام و منافی که از فروش این مواد به دست می‌آمده در ارتباط با نیازهای اقتصاد کشور معقول و منطقی نبوده است، چرا که ارز به دست آمده از طریق بودجه درست توزیع نمی‌شد و می‌توان گفت که توسعه صنعتی کشورهای سرمایه داری و عطشی که آنها برای خرید مواد خام از جمله نفت از خود نشان می‌دادند یکی از دلایل غیرمستقیم توسعه بی قاعده

و بدون آینده کشورهای تولیدکننده مواد اولیه نفتی بود که ایران رانیز شامل می‌گردید.

بندرهایی مانند خارک که، زمانی از بزرگترین بنادر صادراتی نفت جهان بود و ماهشهر در جنوب از نظر مواد نفتی و گاز مایع، و بندر آستارا، بندر صدور گاز طبیعی شمال، آینده‌ای زودگذر خواهند داشت. بنداری مانند خرمشهر و بندرعباس که تنها دارای قدرت تجاری در ارتباط مستقیم با قدرت مالی دولت که از فروش مواد خام نفت به دست می‌آید می‌باشد نیز علی‌رغم جهش درخشان آینده‌ای مطمئن نخواهند داشت در صورتی که (بندرامام) در ارتباط با صنایع پتروشیمی می‌تواند آینده‌ای مطمئن‌تر داشته باشد.

شهرها و بنادر کنونی که دارای تنها کارکرد تجاری یا پولی هستند عاری از هرگونه صنایع سنگین می‌باشند. توسعه باره‌ای از شهرهای متوسط منتج از افزایش تولید صنعتی و کشاورزی شهرهای پیش صنعتی است که رشد آنها نتیجه منطقی آن تلقی می‌شود در حالی که جهش کنونی این شهرها بیشتر نتیجه افزایش تولید صنعتی و احتیاج به مواد اولیه در کشورهای صنعتی است.

پدیده شهرنشینی در ایران بمثابة جهش جمعیتی

دورانی که ما از آن به عنوان اقتصاد زیرسلطه نام بردیم، جمعیت ایران کاهش نسبی داشته است. این کاهش را می‌توانیم متأثر از دو متغیر متفاوت بدانیم: یکی کاهش جمعیت ایران به لحاظ جدایی بخشهایی از آن توسط امپریالیسم، و دیگری به فقر کشاندن از طریق سلطه استثماری غرب که در نهایت منجر به سلطه اقتصادی غرب بر ایران گردید. این سلطه استثماری به سبک زیر تحقق می‌یابد.

اقتصاد صنعتی مسلط از یک طرف سازماندهی تمامی واحدهای تولید سنتی در شهرها را از طریق تحمیل اقتصاد آزاد در بازار داخلی و نوپای ایران که قدرت

رقابت با جهان صنعتی رانداشت از هم فروپاشید و از سوی دیگر بهره‌کشی از طبقات دهقان که مع‌الواسطه دولت مرکزی تقویت می‌شد.

رشد جمعیت در ایران تنها در نیمه دوم قرن بیستم افزایش می‌یابد. دلایل متفاوتی را برای رشد جمعیت می‌توان عنوان نمود از آن جمله: کاهش میزان مرگ و میر که همزمان با افزایش میزان زادوولد همراه است. آمار نشان می‌دهد افزایش جمعیت ایران در کل کشور و بخصوص در شهرها در این دوره سیر صعودی داشته است.

از نیمه دوم قرن بیستم زمانی که ایران اولین مرحله سرمایه‌داری، اقتصاد زیرسلطه را پشت سر می‌گذارد، گذار اقتصاد از مرحله زیرسلطه به مرحله وابسته به عنوان تحولی تلقی می‌شود که همراه با یک جهش جمعیتی بوده است که بیش از پیش در حال حاضر آهنگ سریعی یافته است بدون شک این رشد جمعیت تمام جنبه‌های زندگی اقتصادی و اجتماعی را فرا گرفته است. تراکم، ضرورت نهادهای بهداشتی و درمانی، تأمین نیازمندیهای تغذیه‌ای و سایر خدمات شهرنشینان را در تمام زوایایش مطرح ساخته است که البته در این مقاله وارد جزئیات آن نمی‌شویم. این معضلات که ناشی از افزایش جمعیت در شهرها و در کل کشور است روز به روز پیچیده‌تر می‌گردد مانند مسأله حمل و نقل میان حومه و مراکز اصلی تجارت شهری در شهرهای سنتی، مسأله مهاجرت سنگین روستائیان به سوی شهرها که در جستجوی کار و زندگی بهتر روانه شهر می‌شود و مسائل عدیده دیگری که معضلات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی فراوانی را به بار آورده است.

ملاحظه می‌شود که ماهیت شهرنشینی با آنچه که شهرنشینی نشأت گرفته از صنعت است تفاوت اساسی دارد که به چند خصلت جداناپذیر از صنعتی شدن ایران اشاره می‌کنیم:

پیش‌بینی در این زمینه مشکل است چرا که نمی‌توان بر مبنای ملاکهای

تاریخی توسعه و صنعتی شدن به شیوه اروپا تکیه داشت به لحاظ آن که انقلاب صنعتی همراه با جهش تولید کشاورزی و همچنین به کارگیری منابع و ثروتهای کشورهای آن سوی دریاها همراه بوده است، به طریقی که توانست همه مواد لازم را برای جمعیت در حال گسترش شهرهای خود تأمین کند در حالی که در کشورهای جهان سوم - از جمله ایران - رشدی که از طریق افزایش تولید کشاورزی حاصل می شود به لحاظ افزایش بی رویه جمعیت جذب می گردد به طوری که تأمین نیازمندیهای آذوقه ای و سایر نیازمندیهای خدماتی شهرها نظیر آب و برق و مسکن از معضلات بسیار پیچیده شهرنشینی در ایران است سرمایه هایی که برای توسعه اقتصادی و صنعتی شدن کشور باید سرمایه گذاری شود صرف خرید مایحتاج اولیه جمعیت در حال افزایش هزینه می گردد و در واقع خدمات و تأسیساتی لازم شهری خیلی مهم تر و و پرهزینه تر از قبل است. این عوامل و دلایل زیاد دیگری موجب گردیده است که گسترش شهرنشینی با بی نظمی تحقق یابد و مشکلات فراوانی را برای جامعه ما بیافریند.

نتیجه گیری

بررسی و پژوهش نظام شهرنشینی از زوایای مختلف آن به ما نشان می دهد که واقعه شهرنشینی بازتاب طبیعت و تغییر و تحول سایر نظامهای اقتصادی و سیاسی و... می تواند باشد. بنابراین تجزیه و تحلیل پاره ای از نظامهای یک جامعه برای اثبات اثر متقابل آن بر پدیده شهرنشینی غیر قابل اجتناب است. ما در این تحقیق بیشتر به تجزیه و تحلیل نظام اقتصادی پرداخته ایم و عناصر تشکیل دهنده آن را مورد بررسی قرار داده ایم تا آن که بتوانیم طبیعت، دلایل وجودی، جهت و تحول آن و در خاتمه اثرات آن را بر نظام شهرنشینی توضیح دهیم. این پژوهش برای ما آشکار ساخت که روابط تولید سرمایه داری ایران (مرحله اقتصاد زیرسلطه و

وابسته) به شدت شکل گیری شهرها و طبیعت آن و به طور خلاصه پدیده شهرنشینی را با تمام پیچیدگیهایش تحت تأثیر قرار داده است. گرچه اقتصاد کشور عصر نظام ارباب و رعیتی را پشت سر گذاشته است، ولیکن تفاله های این روابط در موطن دوم اقتصاد وابسته نیز تداوم داشته است. درک روابط میان شهر و روستا و همچنین کارکردهای شهرها از اهمیت ویژه ای برخوردار است در دوران ما قبل از اقتصاد زیرسلطه نظام اقتصادی ایران حتی برای صنایع پیشه وری (آریتزانا) پایه ای اساساً کشاورزی داشته است. می توانیم این طور نتیجه گیری کنیم که: رشد شهرنشینی ارتباط گسترده ای با عوامل طبیعی داشته است، بنابراین منحنی جامعه خطی و بالارونده نبوده بلکه بیشتر ساختار دندان اره ای با گرایش به پیشرفت را داشته است. در این برهه زمانی انسان مسلح به ایدئولوژی و تکنولوژی قادر می گردد تا علیه جبر جغرافیایی به مبارزه برخیزد. در ایران شهر و روستا به عنوان دو واحد اجتماعی و اقتصادی مکمل یکدیگر بودند که به هم پیوستگی میان استانها و کشور را به وجود آورده اند که ما در این تحقیق اشاراتی مختصر به ساختار اقتصادی و اجتماعی آن داشته ایم. با سلطه استعماری یعنی مرحله اقتصاد زیرسلطه در ایران مکمل بودن شهر و روستا به ضرر روستا قطع می گردد، فقر در دهات فزونی می یابد. این وضعیت با اضافه نظام مضارب به عنوان عامل بازدارنده به سنخ روابط از نوع سرمایه داری را به وجود می آورند. جدا شدن زارع از وسایل واقعی و عینی کارش یعنی آب و زمین و وسایل کشت و کار به مفهوم رها و آزاد شدن وی نیست. اصلاحات ارضی که در دومین مرحله - یعنی اقتصاد وابسته - تحقق می یابد موجب می شود که بخش عظیمی از روستائیان که در واحدهای تولید زراعی یعنی صحرا شرکت نداشتند یعنی خوش نشینها به سوی شهرها مهاجرت کنند. این قشر قبل از اصلاحات ارضی به عنوان کارگران ذخیره در بخش کشاورزی استفاده می شد. آنچه که ویژگی روابط نظام ارباب و رعیتی در ایران را متمایز می سازد

قطبی شدن زارع به وسیله مالک از طریق مکانیسم مزارعه است که در این نظام مقبول بوده است.

پس از اصلاحات ارضی بهره برداری مستقیم یا خرده مالکی تقویت می شود و قشر عظیمی از خوش نشینان به سوی شهرها مهاجرت می کنند که البته یکی از عوامل عمده رشد شهرنشینی در عصر حاضر است.

در این بررسی و تحقیق ملاحظه می شود که در دوران اقتصاد مسلط بخشهای تولیدی سنتی ورشکسته و از میان می روند بنابراین امکان گذار تدریجی صنایع به یک صنعت مدرن به شکلی که در اروپا تحقق عینی یافت ممکن نمی گردد از سوی دیگر نشان دادیم که چرا شهرهای ایران بیشتر شهرهایی از نوع شهرهای کشاورزی، تجاری و حتی به شهرهای مصرفی تنزل یافته اند و تنها معدودی شهر مانند مسجد سلیمان و آبادان بود که در مرحله اقتصاد زیرسلطه احداث و رشد یافتند در این دوران تولیدات صنایع دستی روبه زوال رفت چرا که با تحمیل نرخ گمرکی به ایران قدرت رقابت و نوگرایی از او گرفته شد این شرایط رشد و توسعه صنعتی شدن ایران را مشکل ساخت در صورتی که گذار تدریجی صنایع سنتی به صنعت مدرن می توانست شرایط مساعدی را برای رشد صنعتی ایران فراهم سازد.

در مرحله کنونی اقتصاد وابسته اغلب شهرهای ما به بازارهای مصرفی جهت کالاهای کشورهای صنعتی مبدل گردیده، استقرار و توسعه بازار مصرفی از نیمه قرن بیستم در ایران، تمایل و گرایش به مصرف را فزونی بخشیده بدون این که اقتصاد ما یک اقتصاد تولیدکننده صنعتی باشد که بتواند این گونه نیازهای مصرفی را پاسخگو باشد.

برعکس بخش خدمات مانند بانکها و تجارت که از اهداف اقتصاد زیرسلطه بود جهش چشم گیری داشته است. گرچه کوششهایی در زمینه حمل و نقل

و تلفن و تلگرام به عمل آمده ولی این کوششها با توجه به جمعیت کافی نیست تمام این تحولات اقتصادی بازتابی بر واقعۀ شهرنشینی داشته است توجه به نظام اجتماعی نیز برای درک پدیده شهرنشینی و توسعه آن از اهمیت ویژه ای برخوردار است. به لحاظ این که تضعیف و حذف اقشار جامعه سنتی، مانند صنعتگران کوچک که تاب مقاومت در برابر غول صنعتی غرب را نداشت یا بورژوازی مالی و بورژوازی تجاری که بسوی نظام تولیدی سوق داده نشدند، و در خاتمه تقویت بوروکراسی کشوری و لشکری همه از عوامل اجتماعی توسعه شهرنشینی کنونی بوده است. رشد مشاغل آزاد یکی از عواملی بود که در ترکیب و ساخت گروههای اجتماعی دگرگونی به وجود آورد و ساختار یک قشر بندی اجتماعی جدیدی را فراهم نمود. این ترکیب تازه در گروههای اجتماعی بازتابی بر واقعۀ اجتماعی شهرنشینی نیز گذارده است.

شاید تضاد میان محلات اعیان نشین و فقیرنشین مشهود مانند سجادشهر و حومه های شهر سیدی و... یا توزیع نابرابر خدمات و تفریحات در شهرهای مختلف دیگر نمونه بارز آن باشد می توانیم چنین فرض کنیم که این ساختار و دوگانگی متأثر از شکل نظام اجتماعی است که خود متأثر از عوامل اقتصادی است که این دوگانگی سبب تغییر در نوع روابط در درون جامعه گردید و تغییرات اجتناب ناپذیری را از نظم سیاسی به وجود آورد.

پس از انقلاب اسلامی ایران مشاغل آزاد جهش می یابد و اهمیت روشنفکری نیز فزونی می یابد که البته می توان این طور نتیجه گرفت که اتحاد ضمنی روشنفکران و بورژوازی تجاری و بخشی از شهروندان تغییراتی را سبب گردید که این تغییرات شامل انتقال سلطنت مطلقه مشروطه و حکومت سلطنتی به جمهوری اسلامی بوده است که البته پژوهش ما بیشتر به دوران قبل از انقلاب محدود می گردد.

مشروطه در ایران به دلایل کمبود نیروهای اجتماعی و سیاسی نتوانست به منصفه ظهور برسد و پیاده شود، در نتیجه قدرت بروکراتها نه تنها کاهش نیافت بلکه متحدان تازه مانند تکنسینها نیز تقویت گردید ولی در نهایت ضدیت میان دو قشر بزرگ جامعه که قشر طرفدار منافع ملی و قشر دیگر منافع مشترک با استعمار داشتند تشدید گردید. مبارزه مستمر در رژیم مشروطه (۱۹۰۶) اثرات مهمی بر رشد شهرنشینی برجای گذارد.

موفقیت سیاسی - نظامی امپریالیسم روس و انگلیس در ایران دونوع عکس العمل متفاوت برانگیخته است. طبقات مرفه و رهبری جذب فرهنگ غرب شدند چرا که این طبقات ایمان و اعتقاد خود را نسبت به جامعه خویش از دست داده بودند و در نتیجه فرهنگ پذیری را در پاره‌ای از نهادها و تأسیسات از آن جمله نهادهای سیاسی، نظامی و قضائی گسترش دادند.

بدین وسیله شرایط تضاد میان دولت و ملت فراهم گردید به طوری که دولت سلطه استعمار را تحت عنوان مدرنیسم به جامعه ما تحمیل نمود که اغلب با توسل به زور عملی می شد غرب گرایی را به بهانه مدرنیسم در جامعه رسوخ می داد که این وضع شرایط نامطلوبی را فراهم ساخت که میان «مدرنیسم» و «سنت گرایی» تضاد و نزاع بیافتد. این گونه نگرش به مفاهیم موجب شد که در خیلی از موارد افتخارات و میراث فرهنگی گذشته جامعه ما فدا و قربانی باصطلاح مدرنیسم گردد که البته مفهوم مدرنیسم در شهرها به معنی کشیدن چند خیابان عمود به هم و مجموعه‌ای از چند ساختمان اداری که از نمونه‌های بارز آن شهر فریمان است تلقی می شد و نه دگرگونی نظام اقتصادی و رشد صنعت که منجر به رشد و توسعه شهرنشینی می گردد.

شرایط مساعد جهت رشد صنعت در ایران ... تغییرات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را فراهم ساخت و در سال ۱۹۵۱ با ملی شدن صنعت نفت ایران توانست

به نوعی استقلال اقتصادی دست یابد و این استقلال موجب گردید دولت بتواند از فروش نفت در آمد بیشتری داشته باشد. با به دست آوردن منابع حاصله از فروش نفت ایران موفقیت استثنائی جهت صنعتی شدن به دست آورد که متأسفانه به دلایل سیاسی از این موقعیت تاریخی آن چنان که باید استفاده نشد. مع ذلک توسعه و تأسیس پاره‌ای از کارخانجات و سیستم کار حاصله از آن بازتابی فوری و مستقیم بر پدیده شهرنشینی برجای گذارد و پاره‌ای از شهرهای ما در ارتباط با رشد صنعت توسعه یافت و شهرنشینی گسترش یافت.

منابع

- ۱- مثنوی معنوی، مولانا جلال‌الدین بلخی رومی به تصحیح و و مقابله محمد رمضانی - محل چاپ تهران - چاپخانه خاور سال چاپ از ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۹، صفحه ۱۵۷.
- 2- Le file du tims, succession des formes de Production Paris, Juillet 1972, P.65.
- ۳- سه سال در ایران (سیاحت‌نامه) گوینو - ص ۳۲-۳۱.
- ۴- رقابت روس و انگلیس در ایران و افغانستان: دکتر پیو - کارلونزید ترجمه دکتر عباس آذرین تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.

۵- انقلابات در ایران-ویکتور براون، پاریس، ترجمه سید ضیاءالدین دهشیری.

صفحه ۱۶۹.

6- Le monde diplomatique, mai, 1975 P.&.

7- La question urbaine, manuel castills, Paris Francois maspero, p. 27.

8- Modern Iran, p. Avery, paris, p. 298.

9- Socio logie urbain, Raymond le durt Presses universitaire de france, 1973.

10- Islame et capitalisme, Maxime, Rodinson Paris, editions de seuil, P. 137-138.

رسالت شاعر از دیدگاه ویکتور هوگو ستاره تابناک شعر در قرن نوزدهم

ویکتور هوگو، نویسنده، اعر، نمایشنامه‌نویس و پیش‌تاز مکتب رومان‌تیک در فرانسه، در کشور ما بیشتر به‌عنوان یک داستان‌پرداز و خالق آثار مشهوری چون *بینوایان*، *گوژپشت نردام*، *مردی که می‌خندد* و غیره شهرت دارد. نمایشنامه‌هایی که او غالباً به‌نظم نگاشته برای خوانندگان فارسی‌زبان ناآشناست و اشعارش به‌ندرت به‌زبان پارسی ترجمه شده است. اما در کشور فرانسه، از ویکتور هوگو به‌ویژه به‌عنوان شاعری بلندپایه نام می‌برند. شعرا و نویسندگان سده نوزدهم، از همان ابتدای کار، او را پیشوای رومان‌تیسیم قلمداد می‌کنند، نظم و نثرش برزبان فرانسوی تأثیری عمیق برجای می‌نهد، بسیاری از آثارش نقطه عطفی در تحول انواع و دیدگاه‌های ادبی به‌شمار می‌رود و هنگامی که شاعر دیده از دنیای فانی فرو می‌بندد، دو میلیون نفر در مراسم تدفینش شرکت می‌جویند، ملتی به‌سوگواری می‌نشیند و دولت فرانسه درگذشت آن آبرمرد دوران و سخن‌سرای بلند آوازه را عزای عمومی اعلام می‌کند. آثار و اشعار وی، در فراسوی دوران حیاتش تأثیر و نفوذی ژرف و گسترده باقی می‌گذارد و هم امروز در دبستانها،

دبیرستانها و دانشگاههای کشورهای فرانسوی زبان تدریس می‌شود. بسیاری از منتقدان در ذکر این نکته متفق‌القول‌اند که ویکتور هوگو بر ادبیات قرن نوزدهم حکمرانی مطلق داشته است؛ آندره ژید با افسوس^۱، او را بزرگترین شاعر فرانسوی می‌خواند و لویی آراگون او را همپایه شکسپیر، دانته، پوشکین و بسی بلندمرتبه‌تر از موسه، ورلن و حتی بودلر^۲ می‌داند و تنها «شاعر ملی فرانسه» می‌نامد^۳. پس بجاست که از خود دلیل این محبوبیت^۴ و نام‌آوری کم‌نظیر را پیرسیم و به این نکته پردازیم که دیدگاه او از شعر چه بوده و کسی که خود چنین جایگاه استوار در کوههای الپ^۵ بنا نهاده، چه نظریه‌ای دربارهٔ رسالت شاعر داشته است؟

در ابتدا باید یادآور شد که ویکتور هوگو از همان عنفوان جوانی و در آغاز سخن‌سرایی به‌مسئله رسالت هنر، نقش شاعر در جامعه و چگونگی عملکرد او در دوران انقلابهای سیاسی می‌اندیشد و اگرچه به‌ظاهر چنین می‌نماید که او در دوران کهنوت در این خصوص مینویسد با آنچه در سالهای نوجوانی ادعا می‌کند در تضاد قرار می‌گیرد و در وجود شاعر کم‌تجربه و ساده‌اندیش بیست‌ساله، نمی‌توان ژرف‌نگر دوران دهر‌آزمودگی را تشخیص داد اما در حقیقت می‌توان آشکار ساخت که سخنان او ضد و نقیض نیست بلکه حوادث سیاسی - اجتماعی و وقایع زندگی خصوصی، دیدگاه و اندیشهٔ او را دربارهٔ مسائل فوق‌دگرگون می‌کند و شاعر را به‌سوی تحول، رفعت و معرفت رهنمون می‌شود. به‌رحال مشکل می‌توان از نظریات هوگو دربارهٔ رسالت شاعر سخن گفت و به‌افکار سیاسی وی بی‌توجه ماند. زیرا در واقع چه از نقطه‌نظر سیاسی و چه از نقطه‌نظر ادبی، باید دو دورهٔ مهم را در زندگی او متمایز نمود، هر یک را جداگانه بررسی کرد و چگونگی پیدایش این تغییر و تحول را دریافت. مگر نه آنکه به‌گفتهٔ خود او «انقلاب سیاسی و انقلاب

ادبی» در وجودش «پیوندی تنگاتنگ داشته است»^۶.

الف : نخستین چهره شاعر

۱- دوران تردید

بی شک هوگو در اولین دوران سخن‌سرایی‌اش جوانی خام و بلندپرواز به نظر می‌رسد که از نظر سیاسی، درگیرودار اغتشاشات داخلی عصر و کشور خویش، دستخوش سردرگمی است: او که از ایام کودکی خاطره تلخی از امپراطوری ناپلئون بناپارت در ذهن نگه داشته است^۷، پس از سقوط او و بازگشت خانواده بوربون به سلطنت^۸، ابتدا از حکومت شاهنشاهی پشیمانی می‌کند و طولی نمی‌کشد که شاعر رسمی دربار می‌شود. در دوران حکمرانی لوئی فیلیپ^۹ نیز یکی از نزدیکان اعضای خانواده سلطنتی به‌شمار می‌رود و به‌عضویت شورایعالی حکومت درمی‌آید. سپس از نظر سیاسی دوبار تغییر جهت می‌دهد: در ۴۶ سالگی (دوران انقلاب سال ۱۸۴۸) به‌جمهوری پناه می‌برد، اندک زمانی بعد به‌لوئی ناپلئون (ناپلئون سوم) کمک میکند تا به‌مقام ریاست جمهوری دست یابد، آنگاه افکاری مترقی و پیشرفته ابراز می‌دارد (۱۸۴۹) و بمحض اعلام امپراطوری از جانب ناپلئون، درمی‌یابد که ناخواسته به‌برقراری حکومت ظلم و ستم دیگری یاری رسانده است و میکوشد تا مردم را در مقابل امپراطور جدید به‌شورش و مقاومت وادارد (۱۸۵۱).

همین سردرگمی یا به‌دیگر سخن، تردید و دودلی در اولین آثارش نیز کم و بیش مشهود است. شعری که او با عنوان «شاعر در دوران انقلابها»^{۱۰} در نوزده سالگی می‌سراید، اگرچه بظاهر دربردارنده مکالمه‌ای است بین شاعر و مخاطبی که او را به‌خوبشتن‌بینی تشویق میکند، اما در واقع یک «حدیث نفس» است. در این جا نوعی دوگانگی بدیهی به‌چشم می‌خورد: هوگو از طرفی به‌مسائل شخصی،

دردها، تشویش‌ها و علایق خود می‌اندیشد، احساس می‌کند که باید زندگی خود و نزدیکان را از مهلکه برهاند، چنان جوان است که حق داوری ندارد، اشعارش قادر به نجات جان انسانهایی که به ورطه می‌افتند، نیست و بطور خلاصه در کشمکشهایی مرگبار، قدرت آینده‌نگری و توانایی عمل ندارد. لیکن از سوی دیگر به خود نهیب می‌زند که در ایام ترس و وحشت باید فکر هموعانش باشد، از آلام آنان رنج برد، آنها را تسلی دهد و مانند یک قهرمان عمل کند: علایق جهانی و عشق پرتقوا را با ایثار جان خود جلوه‌ای آسمانی بخشد، برستمگر بتازد و با درستکاران هم‌پیمان بماند و در یک کلام از فداکاری، جانبازی و شهادت نهراسد. «شاعر در دوران انقلاب‌ها» نوعی مرامنامه به نظر می‌رسد و برخی از بندهای این قطعه، رسالت بشری و ملکوتی شاعر را چنان به روشنی بیان می‌دارد که در این باره جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌گذارد. ابیات زیر از این جمله‌اند^۱:

چون توانستی بدانی عشق چیست
مرگ را تسلیم گشتن هیچ نیست.

Et qui sait aimer sait mourir.

خدایش چون دهد روح و دل و جان
به‌سوی آتیه پرشور و شادان
همان انسان فانی در پی کشف
روان گردد، بکاو و ورطه ژرف.

Le mortel qu'un Dieu même anime

Marche à l'avenir, plein d'ardeur

C'est en s'élancant dans l'abîme

من نه آنم که طلبکار خوشی باشم و بس
اوج جان در گرو میل شهادت باشد

Qu'un autre au celeste martyre

Prefere un repos sans bonheur.

اما در همین قطعه از عاملی یاد می‌شود که اندک زمانی بعد شاعر را به‌سوی عدم تعهد سوق می‌دهد؛ و این عامل چیزی جز آرزوی بلندنامی و افتخار نیست. او خود اقرار دارد که «جوان است و جویای نام آمده» و در پایان همین شعر می‌نویسد:

اوج و آماج همی شد افتخار

خود سعادت پیش چشم گشته خوار

La gloire est le but ou j'aspire

On n'y va point par le bonheur

بی‌شک ویکتور جوان تشنه‌اشتهار، شوکت و افتخار است و این هدف، شور و شوقی در روحش می‌دمد که او را از مسیر اصلی، و آرزویی که هرگز کاملاً به‌فراموشی سپرده نمی‌شود یعنی آرزوی مفید واقع شدن و تلاش برای بهبود وضع و روزگار همگان، بویژه ملت و مردم کشورش، چند سالی منحرف می‌کند. شاید تقدیر چنین رقم زده است: هوگو باید ابتدا به‌بالاترین و رفیع‌ترین پلکان نردبان ترقی، به‌شهرت، ثروت و افتخار برسد، سپس به‌خود آید و بفهمد که «حقیقت» را باید در جایی دیگر جستجو کند.

بهرصورت بی‌اغراق می‌توان گفت که در میان نخستین آثارش بندرت قطعه شعری یافت می‌شود که مانند «شاعر در دوران انقلاب‌ها» از آزادگی و تعهد سرشار باشد؛ زیرا که شاعر اکنون جوانی پرشور است و سرمست از باده‌ی شباب: شکوه زندگی، شادیهای زودگذر، عشق و دلدادگی، زیباییهای دنیای فانی چشمانش را خیره می‌کند و به‌شعرش الهام می‌بخشد. بعلاوه او در آغاز فعالیت

ادبی خود، به شدت تحت تأثیر افکار و نظریات سیاسی مادرش قرار دارد، به دلیل نفوذ کلام مادر، یک سلطنت طلب سرسخت و آشتی ناپذیر می نماید، تنها به آینده خود، به جگونگی تأمین و تضمین آن می اندیشد و در کمال صداقت و طیب خاطر از پادشاه دفاع می کند، بخصوص که لوئی هجدهم استعدادش را ستوده و کمک هزینه ای در اختیارش قرار داده است. در این هنگام او جلوه ای از معصومیت و سادگی دوران جوانی است و اندیشه ها و خواسته های تنها بازتابی از آرزوهای مادر. ویکتور جوان اییاتی پر احساس، شورانگیز و پرتراوت می سراید اما اشعاری درباری، بسیار سلطنت طلبانه و گاه سوزناک نیز می نویسد: در مرگ شاهان و شاهزادگان مرثیه می سراید، درباره شکست ناپلئون اول می اندیشد، جلوس شاول دهم را تهنیت می گوید، برای دوام و بقای عمر و فرمانروایی او دعا می خواند یا آن که اشعاری «سفارشی» به رشته تحریر می کشد^{۱۰}. اما سلطنت طلبی او دیری نمی پاید.

۲- آزادی خواهی در قلمرو ادبی

در سال ۱۸۲۷ در قلب و روح او طوفانی برپا می شود. شاعر جوان از هواداری خانواده سلطنتی بوربون دست می کشد و به آزادی خواهان می پیوندد. دلیل این تحول هم ادبی و هم سیاسی است؛ دلایل ادبی در درجه اول اهمیت قرار دارد: هوگو دیگر از ابراز شور و هیجان در چهارچوب مراسم درباری به تنگ آمده است، این خیال را در سر می پروراند که جانی تازه در کالبد خشک و منجمد زبان ادبی فرانسه بدمد و همانطور که در مقدمه کرامول^{۱۱} نوشته بود - انواع ادبی تازه و ابتکاری به وجود آورد. به علاوه ستمگری شارل دهم، نفرت، انزجار و کینه مردم را برانگیخته و قوانینی که او بر ضد آزادی مطبوعات وضع کرده است به شدت به آزادی بیان و اندیشه نیز لطمه می زند تا آنجا که مأموران تفتیش آثار ادبی یکی

از نمایشنامه‌های شاعر جوان و سلطنت‌طلب را نیز ممنوع اعلام می‌کند^{۱۴}. بنابراین هوگو، لااقل در زمینه ادبی، کمر همت می‌بندد تا قبل از هر چیز برای خود و شاعران هم عصر استقلال و آزادی کسب کند: آزادی از قید و بند قواعد کلاسیک و الگوهای کهن، آزادی کلام شاعر و آزادی انتخاب واژگان و درونمایه شعر. در این زمان هنر او، بخصوص در نمایشنامه‌نویسی انقلابی به نظر می‌رسد؛ نزاعی که هنگام نمایش *ارنانی*^{۱۵} در می‌گیرد، خصوصیت انقلابی آثار او را، بویژه در زمینه هنری بخوبی نشان می‌دهد^{۱۶}. هوگو در این نمایشنامه، نه تنها وحدت‌های سه‌گانه و نزاکت ادبی^{۱۷} را رعایت نمی‌کند، بلکه در انتخاب کلمات، عبارت و صور اشعار به‌چنان نوآوری دست می‌زند که پیروان مکتب کلاسیک حیرت‌زده فریاد اعتراض سرمی‌دهند؛ او با روی صحنه آوردن *ارنانی* در حقیقت آزادی در هنر و آزادی هنرمند را متجلی می‌سازد و خود از این پس جلوه‌باشکوه یک توانائی پویاست^{۱۸}؛ اما نیرویی سرگردان می‌نماید که نمی‌داند به کدام سوی می‌رود و کدام مسیر را باید انتخاب کند.

یک سال پیش از این، او در مقدمه شرفیات نوشته بود: «هنر را با قید و بند، لگام و افسار چه کار؟ هنر به‌هنرمند فرمان پیشروی می‌دهد و او را در بوستانی رها می‌کند، و در این بوستان هیچ میوه‌ای ممنوع نیست»^{۱۹}. او در این مقدمه، خواهان استقلال کامل و بی‌چون و چرای شاعر است، انتقاد و سانسور را نفی می‌کند و در قلمرو ادبیات هیچ قانونی را، به‌جز اصول وهم و خیال‌پردازی شاعر، معتبر نمی‌داند. نویسنده شرفیات نه تنها وظیفه‌ای برای شاعر نمی‌شناسد بلکه جایگاه او را بسی بالاتر از احزاب و وقایع اجتماعی تعیین می‌کند و اعتقاد دارد که شاعر توانا بر هیچ امر و نهی گردن نمی‌نهد^{۲۰}. بسیاری از منتقدان ادعا کرده‌اند که ویکتور هوگو در این زمان از «هنر برای هنر» سخن می‌راند و پیش‌تاز مکتبی می‌گردد که آرمانی جز زیبایی کلام و کمال صورت ظاهر شعر ندارد. به‌محتوی

بی‌اعتنا می‌ماند و تنها هدفی که دنبال می‌کند دستیابی به زیبایی ناب و مطلق است. گوستاو بلانش در این باره می‌نویسد:

«ویکتور هوگو در شرفیات فقط به عبارت پردازی دلخوش کرده است. اشعاری می‌سراید و از سرودن لذت می‌برد اما احساس کردن و اندیشیدن را به دست فراموشی می‌سپارد»^{۲۱}.

این گفته اندکی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد؛ زیرا هوگو حتی در اشعار صرفاً توصیفی‌اش غالباً اندیشه‌ای را، گاه به‌ایما و اشاره و گاه به‌ظن القا می‌کند^{۲۲}. البته نوشته‌های او در این هنگام که حکومت فرانسه دستخوش تغییر و تحول است - لوئی فیلیپ به سلطنت می‌رسد و مشروطیت برقرار می‌گردد - جنبه سیاسی ندارد. مثلاً در دیوان *برگهای خزان*^{۲۳}، او کم و بیش همان درونمایه‌هایی را پی می‌گیرد که در *عنفوان جوانی* برمی‌گزیند، گاه نیز مشکلات انسانها، شادیها و غم و رنج آنها را به تصویر می‌کشد. اما بطور خلاصه تنها مسایل اجتماعی مورد بحث او، مسایل اخلاقی است: پیمان‌شکنی، ناسپاسی، پیشداوری قشری و نژادی، شکجه روحی، بردگی و غیره. دلیل این امر آن نیست که شاعر حوادث سیاسی - اجتماعی را نمی‌فهمد و به وقایع بی‌اعتنا می‌ماند بلکه آنست که می‌خواهد از حق خود دفاع کند؛ حق سخن‌سرایی درباره مسایلی بجز مسایل سیاسی. شاید هم احتراز او از این بحث، در شعر، از آنرو باشد که او اکنون، اگرچه دوباره با خانواده سلطنتی طرح دوستی ریخته است، اما تا حدودی آگاه‌تر می‌نماید و دیگر برای حکومت شاهنشاهی آینده‌ای نمی‌بیند. پس از مدتی شک، تردید و تجربه، در سال ۱۸۳۴، در این باره می‌نویسد: «اعتقادات سالهای ۱۸۲۰ من، در خصوص حکومت شاهنشاهی و مذهب کاتولیک از ده سال پیش تا کنون، بر اثر گذشت زمان و کسب تجربه، یک‌یک فروپاشیده اما هنوز آثاری از آن اعتقادات در ذهنم باقی مانده است»^{۲۴}. او اینک، جسته و گریخته از امیدها و افکار سیاسی خود سخن

می گوید و باور دارد که شاعر باید در جامعه نقشی برعهده گیرد: «شاعر باید وقایع سیاسی عصر خود را، هرگاه شایسته باشند، مانند حوادثی تاریخی ارزش و اعتبار بخشد؛ باید با نگاهی آرام و بی تشویش، مانند یک مورخ، به معاصرینش بنگرد»^{۲۵}. اندک زمانی بعد، این نقش را در یک جمله کوتاه چنین بیان می کند: «احترام کامل به سالمندان و محبت به کودکان»^{۲۶}. پس می بینیم که او، در این ایام، وظیفه شاعر را بسیار محدود می نگارد، اگرچه این کلمات آخر با روح مهربان و غمخوار او کاملاً هماهنگ به نظر می رسد.

۳- نقش شاعر

اما اندیشه استاد سخن فرانسه همواره در حال تحول است. در میان فراوان اشعاری که او دو سال بعد می سراید. قطعه «نقش شاعر»^{۲۶} دلیل بارزی بر این ادعا است و در واقع مراحل متفاوت و تعالی تدریجی اندیشه وی را درباره رسالت شاعر آشکارا نشان می دهد. در آغاز این شعر ندایی درونی به هوگو فرمان می دهد که از عوالم و احزاب بگریزد، در کشمکش بین مردم و شاه شرکت نجوید، به طبیعت زیبا، غارها، جنگل ها و کناره دریا پناه ببرد و از طوفان حوادث دوری گزیند تا طراوت و دل انگیزی گلبرگهای سروده هایش برپا نشود و ندای آسمانی و الهام خداوندی، در سکوت و آرامش، به گوشش رسد. شاعر در پاسخ به این اندرزها اعتراف می کند که به طبیعت عشق می ورزد، آرزویی جز این ندارد که در شکوه و سرسبزی گلستان و بیشه ها غرق شود زیرا جسم و جانش در پرتو تسلی بخش آفتاب و سکون و صفای پدیده ها و جلوه های طبیعت از شادی و ایمان سرشار می گردد. اما می افزاید که در عصری طغیان زده و آشفته هر انسانی باید خود را وقف دیگران کند و پروردگار نیروی تفکر را، برای روشننگری اذهان عوالم، به اندیشمندان عنایت فرموده است؛ و حکم خداوندی آن است که در گیرودار دشواریها، شاعر نیز

به هم نو عانش بپیوند و هم بستگی نشان دهد. پس سراینده‌ای که در چنین موقعیتی
به آغوش دشت و صحرا پناه برد، بیهوده گوئی نابخرد است و مستحق لعن و نفرین:
شرم بر بیهوده گوی بی کمال، شرم بر اندیشمندی بس لعین

Malheur a qui prend ses sandales

Quand les haines et les scandales

در زمان فاجعه در وقت کین، چون که مردم را همی بیند غمین

Tourmentent le peuple agite

Honte au penseur qui se mutile

می کشد او گیوه هایش را به پا، می رود از خانه و ملک و زمین.

Et s'en va, chanteur inutile,

Par la porte de la cité !

شاعر والا در این دوران سخت، در پی تنظیم ایام بهین

Le poete en des jours impies

باز می گردد به سوی مردمان، با قدمهایی تو گوئی آهین

Vient preparer des jours meilleurs.

Il est l'homme des utopies;

در نگاهش پرتو امیدهاست، در خیالش آرزوی بهترین.

Les pieds ici/ les yeux ailleurs.

شاعر نیک اندیش شاید مورد هجو و انتقاد قرار گیرد، اما چه باک.
بسیاری، شاید در خفا، به گفته هایش می اندیشند... به علاوه هوگو در این جا معتقد
است که اگر تمامی انسانهای دنیا نادرست، لذت پرست و خوشتن بین می بودند
شاعر واقعی چاره‌ای جز این نمی داشت که فریاد برآورد: «آه، ای بختِ واژگون!»
و شاید قهقهه‌های پیروزمندانۀ ثناگویان و بیهوده‌سرایان باشد. لیکن آفریدگار

هرگز غروب کامل خورشید اندیشه را مجاز نمی‌سازد و سرزمین را در تیرگی مطلق فرو نمی‌برد. او برای هر نسل اندیشمندانی می‌آفریند که حقایق را دریابند و چون شاعر با تکیه بر ابهام خداوندی می‌تواند صاحب کشف و کرامت باشد، پس قلبهای رنج‌دیده و روحهای آزرده نباید دستخوش یأس و دلسردی شوند، همگان باید به سخنان او گوش فرا دهند و به رهبری او به سوی آینده‌ای روشن و درخشان روان گردند زیرا که شعر، انسان را مقرب درگاه آفریننده می‌کند.

«نقش شاعر» در واقع بیانگر مسیر تازه اندیشه ویکتور هوگو در خصوص رسالت شاعر است. او گمان دارد که شاعر واقعی باید مردمان را به سوی تمدن و آتیهای با شکوه‌تر راهنمایی کند اما در عین حال اقرار دارد که خود، به نظامی خیالی و موهوم دل بسته است و می‌نویسد که جامعه مطلوب او آرمانی و غیر واقعی است. طرز تفکر سیاسی - اجتماعی و تدابیر هوگو در این هنگام متناقض می‌نماید، یا شاید بهتر باشد بگوییم که او درد و رنج مردمان جامعه‌اش را حس می‌کند اما از بینش سیاسی - اجتماعی عمیقی برخوردار نیست. او هیچ خصومتی با شاه ندارد و علاقه و عطوفت‌اش نسبت به مردم، سبب کینه و نفرتش از شاه نمی‌شود. خود، در این باره می‌نویسد: «شاعر به دنبال الهامش، تنها برای اندیشیدن و به اندیشه واداشتن، با قلبی پرشوق و نگاهی سرشار از آرامش، می‌تواند، در زمان لازم، مثل یک دوست به دیدن بهار چمنزار، به دیدن شاهزاده در قصر لوور یا به دیدن تبعیدشدگان برود»^{۲۷}. پس در آغاز سال ۱۸۴۰ یک بار دیگر چنین به نظر می‌رسد که پیشوای مکتب رومانیک هنوز در افکارش متزلزل است و از تعهد کامل سرباز می‌زند. او در مقدمه‌ای که بر اشعار پنج سال اخیر می‌نویسد، «شاعر کامل» را چنین توصیف می‌کند: «هیچ زنجیر و هیچ تعهدی پای شاعر کامل را به بند نمی‌کشد. او در عقاید، افکار، اعمال و واکنش‌هایش آزاد است. آزاد است که با کارگران دلسوز و مهربان باشد و از ستم‌پیشگان متنفر؛ آزاد است که

به خدمتگزاران عشق ورزد و به آنان که رنج می‌برند رحم و شفقت آرد (...); آزاد است که تسلی‌بخش بینویان و مرهمی بر زخم دردمندان باشد، آزاد است که در مقابل تمام افراد فداکاری که می‌ستاید، زانو بزند»^{۲۸}. این نقل قول اگر چه تا حدودی مشخص می‌نماید که ویکتور هوگو حاضر نیست در برابر ستمکاران سرتسلیم فرو آورد^{۲۹} اما در عین حال نشان می‌دهد که او از بینش و رفتار خود دفاع می‌کند. «اما چه کسی می‌خواهد به اجبار او را به متعهد بودن وادارد؟ هیچکس. اما چرا؛ تاریخ چنین حکم می‌کند»^{۳۰}. و ویکتور هوگو با فراست ذاتی خویش این نکته را درمی‌یابد که «در گردابی چنین هایل» نمی‌توان «سبکبار ساحلها» بود. اما لازم است که از نظر احساسی، ادبی، اجتماعی و سیاسی، طغیان ژرف و رستاخیزی شگرف در روح و جان شاعر پدید آید تا عروج او را به سرحد کمال مسیر سازد. اساس این دگرگونی در بین سالهای ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۲ پایه‌ریزی می‌شود.

ب - دلایل تحول اندیشه

۱- سوگ فرزند

مگر در این ایام بروی چه می‌گذرد؟ - سالهای مذکور برای ویکتور هوگو عهد اندوه‌های جانکاه، افتخارات ادبی، کسب موقعیتهای سیاسی و هم‌چنین موسم سکوت و لب فرو بستن، سرخوردگی از فعالیتهای سیاسی مستقیم و آغاز تبعید است. در سال ۱۸۴۳، لئوپلدین^{۳۱} دختر محبوب او، نو عروس نوزده ساله و مهربان و شوهرش شارل واکری^{۳۲}، هنگام قایقرانی روی رودخانه سن، غرق می‌شوند. هوگو در سفر، خبر این فاجعه هولناک را در روزنامه می‌خواند و دنیا پیش چشمش تیره و تار می‌شود. ۹ سال بعد، او درباره آن لحظه شوم می‌نویسد:

Oh! je fus comme fou dans le premier moment

Helas! et je pleurai trois jours amèrement.

Vous tous a qui Dieu prit votre chere esperanc.

Peres, meres, dont l'ame a souffert ma souffrance,

Tout ce que Jeprouvais, l'avez-vous eprouve?

Je voulais me briser le front sur le pavé ; (...)

Et je n'y croyais pas...

در نخستین دم چنان دیوانگان خون دل از دیدگان کردم روان
پس شما، ای والدین، ای مادران، چون خداوند برگرفت امیدتان
همچو من احساس تلخی داشتید؟ همچو من نبردید رنج جاودان؟
من برآن بودم بگویم فرق خویش برادر و دیوار و برسنگ گران
بس به تلخی در غم من بگریستم باورم نآمد که او رفت از جهان...
آری، ۹ سال بعد، زیرا رنج پدر در سوگ فرزند دل‌بند چنان جانگداز است
که شاعر دم از سخن فرو می‌بندد و تا سال ۱۸۵۳ هیچ دیوانی منتشر نمی‌کند^{۳۲}؛
گویی سرچشمه الهامش خشکیده و پایه اعتقاداتش متزلزل شده است. شاید هم
سکوت شاعر برای خویشتن‌شناسی و دستیابی به بینشی تازه و درک مفهوم مرگ و
زندگی باشد.

۲- سرخوردگی از فعالیت سیاسی

بهر حال پس از این حادثه غیر منتظر و اسفبار، اندیشه مرگ با روح و جان
او عجین می‌شود و احتمالاً برای گریز از غم این مصیبت است که او به فعالیت‌های
سیاسی می‌پردازد البته باید یادآور شد که از دیدگاه تمام پیروان مکتب
رومانتیک، فعالیت سیاسی جزئی از فعالیت سخن‌سرایان واقعی است و شاعر باید
در حوادث و وقایع زمانه خود ایفای نقش کند. اما هوگو در این هنگام گویی
می‌خواهد در گرداب اغتشاشات داخلی کشور، ستیزه‌جوییها و قدرت‌طلبیهای

جناحهای مختلف غرق شود تا از درد درون بکاهد؛ وانگهی در آغاز این سالها او می‌تواند شوکت و افتخاری را که در جوانی آرزو داشت، به‌دست آورد: لوئی فلیپ، درباریان دیگر و بویژه دوشس دورلثان ستایشگر آثارش هستند و برای جلب محبت و رضایت خاطر او از هیچ احترام و امتیازی فرو نمی‌گذارند: برای صحنه آوردن نمایشنامه‌هایش تئاتر جدیدی احداث می‌کند^{۳۴}، او را به فرهنگستان فرانسه می‌فرستند تا با لقبی اشرافی به‌عضویت شورای عالی حکومت برگزینند (۱۸۴۵). در این زمان، هوگو بیش از همیشه در قالب یک سیاستمدار ظاهر می‌شود و این خود، بیانگر دیدگاهی است که از نقش تاریخی و اجتماعی شاعر حکایت داشت. اما شرح جزئیات فعالیت سیاسی و چگونگی دگرگونی بیش اجتماعی - سیاسی او در این مختصر نمی‌گنجد و ما ناگزیر به ارائه خلاصه‌ای اکتفا می‌کنیم بخصوص که سخنور نامدار فرانسوی نه به‌عنوان یک سیاستمدار بلکه به‌عنوان خالق آثاری جاودان، دل و دیده و ذهن را مجذوب می‌کند. باری، هوگو پس از عضویت در شورای عالی می‌کوشد تا از رنج دردمندان جامعه بکاهد و در این راستا با سخنرانیهایش به‌قوانین زندانها، به‌شرایط اسفناک کارگران و کودکان روزمزد اعتراض می‌کند و خواستار بهبود امور می‌شود. در یکی از نامه‌هایی که در این سالها می‌نویسد جمله‌ای به‌چشم می‌خورد که بیانگر یکی از آرزوهای قلبی و همیشگی اوست: «در این دنیا چه باید کرد تا از درد گرسنگی، سختی کارهای دشوار و پلیدی و بینوائی کاست»^{۳۵} ؟

اما او در این هنگام با مخاطبانی روبروست که گوش شنوا ندارند و بدرستی درمی‌یابد مرزهایی که برای آزادی «شاعر کامل» تعیین کرده بود، خود مانع از آزادی عمل وی می‌شود. به‌ر صورت طولی نمی‌کشد که او موقعیت سیاسی و مقام خود را از دست می‌دهد: انقلاب سال ۱۸۴۸ فرانسه، حکومت شاهنشاهی را سرنگون می‌کند، مشروطه را از میان برمی‌دارد، حکومت جمهوری را اعلام میکند

و منصب و منزلت سیاستمدار تازه کار را از او پس می گیرد. اما هوگو با بلندنظری و شهامت وضع جدید را می پذیرد، کوچکترین واکنش کینه توزانه یا خودپرستانه‌ای نشان نمی دهد و چون جوانمرد و شریف است با خود می گوید که شاید در عقاید سیاسی اش اشتباه می کرده است.^{۳۶} پس به تنهایی، بی آنکه به هیچ گروه و حزبی وابسته باشد، کاندیدای نمایندگی مجلس مؤسسان می شود و چنان محبوبیت دارد که در انتخابات پیروز می گردد، و چند ماهی بعد به مجلس قانونگذاری نیز راه می یابد. از این پس، او در مجلس افکار ترقی خواهانه و پیشرفته ابراز می دارد و هر روز بیش از پیش به جمهوری دل می بندد. هوگو جمهوری خواهی معتقد و متعهد است که از آزادی جراید، آموزش و پرورش عمومی و رفاه سخن می راند و خود را حامی بینوایان و دشمن ستمگران می خواند. اما افسوس که در بحران حرکت های عظیم اجتماعی و دگرگونی های بنیادی، هنوز از بینش سیاسی روشن و دقیقی برخوردار نیست و در سخنرانی ها و مقالاتش از مرد جاه طلبی دفاع می کند که سخت سست پیمان جلوه خواهد کرد: هوگو نامزدی لوئی ناپلئون را برای کسب مقام ریاست جمهوری تأیید می کند ولی ناپلئون، اندک زمانی پس از دستیابی به این مقام، سوگند می شکند، شورای ملی را منحل می کند، قدرت و اقتدار را در دست می گیرد و امپراطوری جدیدی را اعلام می دارد. سخنور نامدار فرانسه می کوشد تا مردم را در مقابل این جبار تازه نفس به شورش وادارد و چون ناکام می ماند، با لباس مُبدل به بروکسل می گریزد. اکنون حکم تبعیدش نوشته شده است.

بسیاری از منتقدان نظرتنگ و ظاهربین معتقدند که تحول سیاسی ویکتور هوگو از بلندپروازی های نافرجامش سرچشمه می گیرد.^{۳۷} اما همانطور که ژاک کروئل می نویسد: «این تحول همواره براساس احساسات میهن پرستانه او بود و ایدئولوژی هوگو در طول قرن (نوزدهم) با جنبش های ملت فرانسه پیوندی تنگاتنگ

داشت»^{۳۸}. وانگهی این تحول از این نظر جلب توجه می کند که شاعر نه تنها با گذشت عمر از هواداری از سلطنت دست می کشد و به جمهوری ایمان می آورد بلکه مبارزات خود را علیه رژیم حکومتی در ۵۰ سالگی آغاز می کند، حال آن که انسان معمولاً در جوانی ستیزه جوست و در پیری صلح طلب.

ج - دوران کمال

۱- خشم و مبارزه

بهر حال سال ۱۸۵۲ برای او آغاز ۱۸ سال تبعید در بروکسل و سپس در انگلستان است. دوران عدم جاه طلبی سیاسی، دوران شکوفائی ادبی و آفرینش دل انگیزترین و ارزشمندترین جلوه گری های نبوغ، دوران کمالِ بینش سیاسی-اجتماعی و تکامل اندیشه در خصوص رسالت شاعر. در ابتدای این روزگار سخت، هوگو به دلیل پیمان شکنی لوئی ناپلئون به شدت از نظر روحی ضربه می خورد، دل چرکین و افسرده می شود، تمام هستی اش را از دست می دهد، بی خانمان می گردد اما قدرت خلاقه اش را باز می یابد. او در این باره می نویسد: «قدرت و ثروت انسان گاه مانع از پیشرفت اوست. وقتی این دو را از دست می دهید باری از دوشتان برداشته می شود، احساس آزادی می کنید... همه چیز را از شما باز پس گرفته اند اما همه چیز را نیز به شما واگذارده اند»^{۳۹}.

از این پس قلم در دست توانای هوگو چنان شمشیری از نیام برکشیده است. طی تمام سالهایی که ناپلئون سوم حکومت میکند. شاعر لحظه ای از ستیز با جور و ستم او باز نمی ایستد و مظهر مقاومت مردم فرانسه در برابر آن رژیم بیدادگر و آن «خواجه خود کامه» می شود؛ و بدین ترتیب رسالت شاعر را، نه تنها در محدوده کلام و سخن سرایی، بلکه در عمل نشان می دهد. او که در گذشته می خواست «پژواک پرطنین» عصر خود باشد اکنون می داند که باید دوباره رشته

کلام را در دست گیرد و برای آزادی ملت و ارزشهای حقیقی اما لگدمال شده، پیکار کند. او در این راستا ابتدا قصد دارد داستان یک جنایت^۴ را بنویسد، بخشی تاریخی را به میان کشد، چگونگی کودتای ناپلئون، مفهوم و نتایج آنرا شرح دهد و سرانجام امپراطور سوگندشکن را محکوم می‌کند. ولی به دلیل عدم امکان دستیابی به مدارک کافی، ناچار (تا سال ۱۸۷۷)، این طرح را وامی‌نهد و به نگارش هجوناامه‌ای کوتاه می‌پردازد تا شعله‌های خشمی را که در درونش زبانه می‌کشد، در این اثر منعکس سازد: ناپلئون صغیر^۵ در بروکسل چاپ می‌شود، به صورت مخفیانه در فرانسه منتشر می‌گردد و بیش از تمام حملات شاید گستاخانه‌تر مخالفین دیگر - برضد نظام اجتماعی رژیم امپراطوری - تأثیر می‌بخشد و پایه‌های حکومت جور را می‌لرزاند. نفوذ و قدرت کلام این نوشته تلخ و تند، تنها از خشم فردی نویسنده و بی‌پروائی دشنامها و ناسزاهای او سرچشمه نمی‌گیرد بلکه دگرگونی اساسی اندیشه، تفکر و فلسفه اجتماعی - سیاسی هوگو و هم‌چنین شیوایی و سخندانی به آن جان می‌بخشد. در واقع، استعداد شگفت‌انگیز پیشوای مکتب رومانئیک در این کتاب به نیروئی افسار گسیخته می‌ماند که برای درهم کوبیدن رژیم استعمارگر و مردی پست ستمگر، در هر جهت سر به‌شورش برداشته است. در عین حال بینش شاعر هنگام نگارش این اثر عمیقاً متحول می‌شود؛ او اندک‌اندک به این اصل پی می‌برد که: «در جهان دو چیز وجود دارد که نیک و بدی می‌نامند (...) انسان موجودی است متفکر، آزاد (...) و مسئول. او برای آن آفریده نشده است که به دنبال امیالش به هر سو روان گردد، زندگی جولانگاه او نیست (...) آنچه عظمت شأن او را پدید می‌آورد اینست که خویشتن را کنار بگذارد و مسایل دیگران را نیز دریابد (...) بشر احساس میکند که زندگی‌اش در این دنیای فانی به پایان نمی‌رسد (...) ندانی او را به خود می‌خواند و به افکاری والا تر - بسی فراتر از زندگی حیوانی و لذت‌جویی - متوجه می‌سازد»^۶. اینک هوگو

حس می کند که باید به این ندا پاسخ مثبت دهد، با شر بجنگد، با خشمی که ناشی از عشق به هموعان است به پیروزی خیر بر شر مدد رساند و برای نیل به این مقصود از آفریدگار نیرو و همت می طلبد:

Oh Dieu vivant, mon Dieu, pretez-moi Votre force

A moi qui ne suis rien...

خداوندا، خدای حی و حاضر ز نیرویت به من بخشا که هیچم...

او نیروی عمل، نیروی بیان و نیز نیرویی که برای گواهی دادن به جور و بیداد می خواهد تا در برابر شرّ «آوایی سرسخت و پایدار» باشد و امید را همواره در دلها زنده نگه دارد. اینک او از «هنر برای هنر» و بی تفاوتی در برابر سرنوشت دیگران نفرت دارد و تنها یک آرزو: خدمتگزار خلق بودن. او برای دستیابی به این هدف، زیباترین و کوبنده ترین اشعار کیفرها^۴ را می سراید. خشم، تحقیر، تمسخر و رقت و لحن گاه بشردوستانه، گاه حماسی یا قاطع در این منظومه به هم می آمیزد و جذاب ترین اثر هجوآمیز ادبیات فرانسه را پدید می آورد. واپس خوردگی فردی و ملی به شاعر الهام می بخشد و بیان و سخن او را پرشور، سرسخت و سرکش جلوه گر می سازد. گویی او شکوه و شیون مردم را می شنود و در عالم تخیل درد و رنج آنها را می بیند، آنگاه ناسزاهایی بر زبان می آورد، با سلاح هجو به امپراطور می تازد، دادگری می طلبد و پیای سرنگونی رژیم بیداد و برقراری حکومت مردمی و آینده درخشان را بشارت می دهد. ویکتور هوگو اولین شاعر فرانسوی است که درباره سیه روزیها، عصیانها و حقوق کارگران؟ زحمتکشان شعر می سراید. او فقر این اقشار را با دنائت و مال اندوزی ناپلئون و همدستان او مقایسه می کند و بی وقفه امپراطور و مزدورانش را چپاول گر، دزد، متظاهر... و راهزنانی می نامد که برای انباشتن جیبها و شکوه و جلال کاخهایشان از هیچ بیدادی روی بر نمی گردانند، مردم را لگد مال می کنند و به هلاکت می رسانند.

اما در ایام چنین تیره‌بختی‌ها نقش شاعر چیست؟ هوگو در یکی از رقت‌انگیزترین و شورانگیزترین اشعار این مجموعه به نام «زندگی خوش»^{۴۳} - پس از تشریح وضع فلاکت‌بار مردم و شکم‌بارگی و هوسرانی امپراطور و نوکرانش به این نقش اشاره‌ای بسیار واضح دارد. او این گروه آخر را «دلقکان جلاد» و «گدایان واقعی» می‌نامد و شاعر را به آذرخش تشبیه می‌کند که سرانجام فرومی‌آید و بساط جورِ ناپلئون صغیر را برمی‌چیند:

Ces gueux, pires brigands que ceux des vieilles races.

Rongeant le pauvre peuple avec leurs dents voraces, sans pitié, sans merci.

Vils, n'ayant pas de cœur, mais ayant deux visages,

Disent: - Bah! le poète! il est dans les nuages! soit. le tonnerre aussi.

تیهیدستان دزد سینه‌چرکین	بسی آلوده‌تر از نسل دیرین
همی نوشند خون ملت‌ی را	گرش بگیرفته بر دندان پیشین
پلیدانی که قلب از سنگ دارند	نه یک چهره به واقع بلکه چندین
بخندند و به‌شُخره بازگویند	که شاعر بی‌خیال درد مسکین
میان ابرهای وهم خویش است	نشسته غرقه در اوهام خودبین
چنین گویند، اما در دل ابر	بسان او نشیند رعیدِ بُر کین .

هوگو در این سالها که کودتای ناپلئون، ملت فرانسه را در بُهتِ طغیان زده فروبرده، خود آئینه انقلابِ سرکوب شده و ندای وجدان بیدار ملت است. او نه تنها بخاطر تبعیدیان، رانده‌شدگان از مام وطن و کسب عفو عمومی، و نیز آگاهی اذهان عوام این کودکان نابالغ^{۴۴} - کمر همت می‌بندد بلکه آشکارا اعلام می‌دارد که در کنار مردم و همراه و هم‌رزم آنهاست و برای رهایی تمام ملت‌های ستم‌دیده می‌جنگد: صداقت و رقت قلب او از خلال تمام اشعار بارز به نظر می‌رسد. چند سال بعد، بودلر در حالی که هوگو را بزرگترین، زبردست‌ترین و مردمی‌ترین شاعر

فرانسوی زبان می‌خواند، درباره او می‌نویسد: «انسان توانا احساس می‌کند که دیگر انسانهای توانا برادران او هستند اما کسانی را که احتیاج به تسکین و حمایت دارند، فرزندان خود می‌داند. جوهر دادگری و نیکوکاری از همین توانایی و اعتماد ناشی از آن سرچشمه می‌گیرد»^{۴۵}.

بدنیست به یک نکته جالب نیز اشاره کنیم: اشعار کيفرها، در همان دوران حکمرانی ناپلئون، در فرانسه دست به دست می‌گشت، سینه به سینه نقل می‌شد، دل‌های خسته را تسلی می‌بخشید، اشتیاق به مبارزه را در قلب مردم زنده نگه می‌داشت و ناگزیر گاهی نیز به گوش ناپلئون می‌رسید. مشهور است که هرگاه یکی از درباریان شعر تازه‌ای می‌شنید و در برابر امپراطور جرأت بازگو کردن آن را نداشت، فرمانروای فرانسه با این جمله او را تشویق به خواندن آن شعر می‌کرد: «خوب، ببینیم به تازگی هوگو کبیر درباره ناپلئون صغیر چه گفته است؟» آیا این جمله که احتمالاً لحن تمسخرآمیز هم داشته است، خود دلیل بر این مدعانیست که حتی بدطینت‌ترین دشمنان نیز به علو طبع، شأن و قریحه هوگو اذعان داشته‌اند؟

۲- آفرینش شاهکارها

بهر صورت هوگو، پس از انتشار کيفرها، دیوان تعزلی تأملات^{۴۶} را به چاپ می‌رساند و سپس به نگارش قسمت‌هایی از افسانه قرون^{۴۷} می‌پردازد. این دو اثر، یعنی بلندآوازه‌ترین آثار منظوم وی، که مستقیماً از شرایط اجتماعی - سیاسی الهام نمی‌گیرد، ابعاد بسیار گسترده‌تری به شعر او می‌بخشد. گوئی شاعر، پس از آن که در وقایع سیاسی و تاریخی غور کرده است، اکنون بهتر می‌تواند قلب و روح انسانها را بکاود: او با سرودن تأملات نه تنها از دلدادگیها، محبتها، دردها، محنتها و خاطرات تلخ و شیرینش به عنوان یک پدر، یک مرد و یک فیلسوف پرده برمی‌دارد بلکه بازبان دلنشین و شیوا احساسات و عواطف، شکوه‌ها و دلتنگیهای

همهٔ انسانها را به تصویر میکشد؛ زیرا همانگونه که خود در مقدمهٔ این دیوان مینویسد: «زندگی از خلال حوادث و رنجها قطره قطره پالایش شد و این منظومه را در دل نگارنده فرونهاد. کسانی که سر بر آن خم می کنند، تمثال خود را در این آب ژرف و اندوهناک، که در اعماق روح یک انسان انباشته شده است، می بینند».

آنگاه او بنا به تحریر کشیدن افسانهٔ قرون برای کشورش حماسه‌ای می آفریند که جای خالی آن از صدها سال پیش در ادبیات فرانسه ملموس می نمود.^{۴۸} با این وصف، در این دو اثر نیز مسأله نقش شاعر، جایگاه و اهمیت او را به فراموشی نمی سپارد. عناوین اشعار، خود بیانگر این مطلب است: «شاعر»، «شاعر که به تیرگیها و نیلگونی آسمان دل سپرده...»، «موبدان»، «دنیایی که امروز در دل شاعر نهفته است»، «رودخانه‌ها و شعرا»، «وهم دانته»، «ویرژیل» و ده‌ها شعر دیگر. وانگهی، حماسهٔ هوگو، دست کم در مورد سدهٔ نوزدهم، پیش از آن که «شاهنامه» باشد «مردمنامه» است. زیرا شاعر از مردانی سخن می گوید که به خاطر فداکاریهای هر روز، کار، تلاش و دفاع از میهن، قهرمان هستند. اقا او در افسانهٔ قرون قبل از هر چیز حماسهٔ بشریت را می نگارد، بشریتی که همواره با مشقت و دشواری به سوی آینده‌ای روشن تر گام برمی دارد و با خرافات، ستمگری و فساد، که سد راه تحول و پیشروی اوست، می ستیزد. هوگو در این اثر حماسی می کوشد تا «شکوفایی ابنای بشر را قرن به قرن» و «شکفتگی آرام و متعالی آزادی» را شرح دهد و اعلام کند که شاهنشاهی و استبداد مانع تحول است؛

..... la couronne, est un crime

Toute la royauté n'est qu'un lugubre abîme.

شهریاری همه گرداب مصیبت باشد

تاج بر فرق نهادن جو جنایت باشد

و انقلاب، ضرورت پیشرفت است:

L'enfantement du mieux a ses convulsions

Tout dans les cieux se fait par reolutions

بنیان همه کار فلک طغیان است

پیدایش بهبود، پس از بحران است... و سرانجام انسان زنجیرها را خواهد گسست و به‌سوی لایتناهی عروج خواهد کرد.

۳- هنر برای پیشرفت

اندیشه شاعر در افسانه قوون، هم متوجه مردمان زمانه خویش و هم معطوف به بشریت و روند او در جهت کمال است. نقش و رسالتی که او، از این پس، بر عهده شاعر می‌گذارد، بسیار اساسی و ارزنده جلوه می‌کند: شاعر باید اذهان را آگاه سازد، این آگاهی را در خدمت دادگری، آزادی و پیشرفت قرار دهد، روشنگر راه بشریت باشد و انسانها را به‌سوی فرهنگ و تمدنی برتر راهنمایی کند. خداوند نبوغ و الهام به‌او ارزانی داشته، نیروئی شگفت‌انگیز و شگرف به‌وی بخشیده است تا راهگشای تمام نسلها باشد. هوگو، در این دوران، در مقابل هواداران مکتب «هنر برای هنر» اصل «هنر برای پیشرفت» را اعلام می‌دارد و از یاد نبریم که او نیز مانند تمام پیروان مکتب رومانتیک، معتقد است که پیشرفت جنبه‌های گوناگون دارد: پیشرفت صنعتی، اخلاقی و فکری. هوگو در واقع بر این باور است که پیشرفت برای انسان آزادی به‌ارمغان می‌آورد. او جانِ کلام شاعر را چیزی جز زیبایی در خدمت ترقی و تعالی نمی‌داند و حتی شیوه نگارش و سبک را ثمره اندیشه می‌پندارد: «اندیشه سبک است و سبک اندیشه»^۵. او «هنر مفید» را توصیه می‌کند و اعتقاد دارد که سودمندی هنر نه تنها از ارزش آن نمی‌کاهد بلکه زیبایی اثر را دو چندان جلوه‌گر می‌سازد. «هنر مفید» باید در خدمت علم،

آموزش و پرورش مردم و خوشبختی نوع بشر باشد، نیکی را به انسان القا کند و عقل و درایت، ایمان، تقوا و اخلاق پسندیده به او بیاموزد^{۵۱}.

احساس وحدت بین جنبشهای اجتماعی، سیاسی و ادبی این اندیشه را در ذهن هوگو پدید می آورد که شاعر با داشتن چنین رسالتی در حقیقت یک موبد، یک پیشگو و آگاه از عالم غیب است و در عین حال باید خروش انقلابها را در کلامش منعکس سازد. نقش او تنها روشننگری نیست بلکه به وجود آوردن اراده در دیگران است، اراده ای که هرگاه لازم باشد برای پیروزی حق و حقیقت به پا می خیزد. هوگو، تا پایان عمر، در این اندیشه خویش، در خصوص رسالت هنر و هنرمند، پایدار و ثابت قدم می ماند و با قاطعیت ناشی از اعتقاد و ایمان به درستی دیدگاه خود، نظریاتش را بارها و بارها، با دل انگیزترین یا موکدترین لحن در شعر، رمان یا رساله تکرار می کند: درس اخلاق نمی دهد اما علم اخلاق با کلامش در می آمیزد و هرگز از آن منفک نمی شود، زیرا طبیعت و سرشت ستاره تابناک شعر فرانسه، سالم است و سرشار از نیکی. او در کتاب *وِلبام شکسپیر* و حاشیه های آن از «زیبایی در خدمت حقیقت»، «فواید زیبایی»، «تعلق نوابغ و اندیشمندان به ملت خود»^{۵۲} و تمامی مردم جهان سخن می گوید و پرچم «هنر متعهد» را برمی افرازد:

«هرگاه ذهن به کار افتد، انسان درمی یابد که بی تفاوت ماندن بی معنی است، تفکر یک ذهن سالم و هوشیار، سرانجام حس مسئولیت را بیدار می کند. زندگی یعنی تعهد»^{۵۳}.

«وقتی که شاعر سبب نگرانی بیدادگران می شود، ستمدیدگان آرامش و تسلی می گیرند. شکوه و جلال شاعر در آنست که خواب جلادان را پریشان کند»^{۵۴}.

«انسانی که خویشتن بینی را کنار می گذارد، پاک و مطهر می شود و روان

پاک به انسان امر می کند که مفید باشد و مفید واقع شود».^۵

«... هرگاه وجدان بشری با نابغه‌ای روبرو شود که به تمام مصائب انسانی بی‌اعتنا می‌ماند، چه هولناک منظره ایست! این هوشمند برتر از دیگران، هیچ در اندیشه ندارد؟! عجب! ذهنی چنین قادر و توانا، خشی است؟! عجب! همه چیز برای او بی تفاوت است؟! (... عجب! انسانها می‌گیرند، خون می‌ریزند، به‌خِرِخِر مرگ می‌افتند و او نه موافق و نه مخالف؟! عجب! او در مقابل تمام دردها، تمام جنایتها، تمام بی‌حرمتیها به مقدسات، تمام شیون و زاریها، تمام بیدادگریها، تمام رسواییها، تمام تنگدستیها، تمام معماها، تمام اه و ناله‌ها، فقط لبخند می‌زند؟! آرامش و صفای او از دهشت و کینه نشأت می‌گیرد؟! پس این مرد به چه درد می‌خورد؟ او با این هیبت، مزاحمی بیش نیست. اگر نیرو اقتدار سرچشمه نیکوکاری نباشد، پس به چه کار آید؟ (... بزرگ مردان قلبی گشاده دارند. نابغه متعلق به مردم است (... او برای پیشرفت می‌کوشد».^{۵۶}

«یک نابغه دلیرانه زندگی می‌کند؛ نقش او، رسالت اوست و فضیلت باید این رسالت را هدایت کند».^{۵۷}

باری، ویکتور هوگو اکنون هنرمندی است مطمئن از ارزش هنری؛ او خود را از اولیاء و برگزیدگان پروردگار می‌داند و با تکیه بر این اعتقاد و اطمینان ناشی از آن همواره به‌پیش می‌تازد. او به‌عفو عمومی ناپلئون بی‌اعتنا می‌ماند، درد تنهایی و دوری از مام وطن را به‌جان می‌خرد و می‌خروشد که:

Et s'il n'en reste qu'un, je serai celui-la...

گرنماند جز یکی، من آن یکم

و می‌افزاید:

Quand la liberte rentrera, je rentrerai...

باز گردم به‌وطن همراه آزادی و داد...

او به وعده وفا می‌کند و فقط پس از سرنگونی رژیم امپراطوری (۱۸۷۰)، برای دفاع از میهن در مقابل حملات مهاجمین بیگانه، به وطن باز می‌گردد. طولی نمی‌کشد که در شورای ملی جمهوری تازه بنیاد، مقام نمایندگی را می‌پذیرد، سپس استعفا می‌دهد و در سال ۱۸۷۶ به منصب سناتوری برگزیده می‌شود. بدین ترتیب او تا پایان زندگی در صفحه سیاست حضور می‌یابد؛ اما سیاستمداری است عجیب که سیاست را نه یک حرفه بلکه وظیفه و تعهد تلقی می‌کند و هرگز مرد حکومت نیست، زیرا نه به عنوان یک نماینده دولت بلکه به عنوان شاعری حساس و غمخوار برای حل مشکلات اخلاقی و مادی فرد و اجتماع میکوشد. برنامه سیاسی او چیزی جز مبارزه با قدرتهای فردی و حکومت «متکبرین»، استمداد برای عفو عمومی کامل و جامع، جدال با مستعمره‌خواهی دولت فرانسه و بیان خشم و گرسنگی استعمارشدگان (یعنی مردم الجزایر) نیست؛ چون او آزادی را نه تنها برای ملتش بلکه برای تمام ملت‌های دنیا آرزو می‌کند و هیچ حکومتی را، به جز فرمانروایی مطلق و حق و حقیقت نمی‌پذیرد.

اما فراموش نکنیم که هوگو، گرچه تا آخرین دقایق زندگی ستیزه‌گری سرسخت، وکیل مستضعفان، عامل پیشرفت و مظهر آزادی باقی می‌ماند، ولی شعر را فقط فریاد پرخروش یک مبارزه تلقی نمی‌کند. او در عین حال شاعر را یار و مونس قلبهای شکسته و افکار پریشان، تسلی‌بخش و همراه دلدادگان و دلشدگان و حتی دوست و همدم نوباوگان و جوانان می‌داند و ز خلال بسیاری از آثارش این اصل به روشنی پیداست^{۵۸}:

«اگر شاعر خدمتگزار ارزنده‌ای باشد، مطمئناً شأن و مقامش نقصان نمی‌گیرد. او به هنگام و بر حسب وظیفه، فریاد مردم را به گوش می‌رساند و در وقت لازم، حق بشریت را در سینه دارد. اما با اینهمه، آوای رمز و رازها در قلبش طنین می‌افکند. بسیار بلند سخن می‌گوید اما چون نجوا کردن را نیز می‌داند،

محرم اسرار و رازدار کسانی است که عشق می‌ورزند، می‌اندیشند، اعتراف می‌کنند و آه می‌کشند...»^{۵۹}

یادداشتها

۱- آندره ژید در پاسخ به این سؤال که «به نظر شما بزرگترین شاعر فرانسه کیست؟» می‌گوید: «هوگو، افسوس!» کلمه افسوس به معانی متفاوت تفسیر کرده‌اند. به عقیده برخی، ژید از این که خود نتوانسته بزرگترین شاعر کشورش باشد متأسف بوده است؛ گروهی دیگر بر این گمانند که گوناگونی آثار هوگو سبب ابراز تأسف ژید بوده است و سرانجام برخی نیز می‌پندارند که ژیدو بعضی از فرانسویان را سردرگم می‌کند فراوانی آثار هوگو و پویایی وصف‌ناپذیر اوست و باروری اندیشه و جهش و فوران کلامی که نزد هیچ شاعر دیگری به چشم نمی‌خورد.

۲- شارل بودلر (۱۸۲۱-۱۸۶۶) شاعر برجسته و بلندآوازه فرانسوی نیز در این باره با اراگون هم عقیده است. او در مقاله‌ای که در تاریخ ۱۳ مارس ۱۸۵۹ در *جمله هنرمندان* Artiste به چاپ می‌رساند، می‌نویسد: «در کشورهای همسایه نام شکسپیر و گوته بر سر زبانهاست. در برابر هنرمندانی چنین بلندمرتبه، ما نیز نام ویکتور هوگو را بر زبان می‌رانیم».

3- Cl. louis Aragon, *Avez-vous lu victor Hugo?* ed. y.y. Pauvrety, Paris,

۴- بد نیست در همین جا به این نکته اشاره کنیم که ویکتور هوگو به عنوان یک سیاستمدار و همچنین به عنوان شاعر - چه در زمان حیات و چه پس از مرگ - بارها مورد انتقاد، عیب جویی، تنگ نظری و تمسخر قرار گرفته است. شاید به این دلیل که یک مبارزه بود و یا به این علت که به قول مولانا:

«هر که داد او حسن خود را در مزاد صد قضا بد سوی او رونهاد
اشکها و خشمها و رشکها بر سرش ریزد چو آب از مشکها
دشمن او را ز غیرت می درند دوستان هم روزگارش می برند».
۵- کوههای الب، در افسانه های یونانی باستان، مقر خدایان اسطوره هاست.

6- Cite par yean Rousselot, Histoire de la poesie francaise, P.U.F. Paris, 1976, P. 69

۷- هوگو بعدها از ناپلئون به نیکی یاد می کند و او را یکی از مردان بزرگ فرانسه می خواند.

۸- هنگامیکه امپراطوری بناپارت سقوط میکند ویکتور ۱۳ سال بیش ندارد. پس بناپارت، دوباره چند تن از اعضا خانواده بوربون به سلطنت می رسند. این دوره (۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰) را که شامل حکومت لوئی هیجدهم و شارل دهم است Restauration می نامند.
۹- پادشاه فرانسه بین سالها ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸.

10- "Le poete dans les revolutions", *Poesie* 1920-1921, t.I,2, P.809-811

۱۰- مأخذ ما در مورد تمام آثار هوگو که در این مقاله به آنها اشاره می کنیم

عبارتست از:

Victor Hugo, *Oeuvres Completes*, Club francais du livre, paris, 1980

۱۱- مراد از برگردان ابیاتی چند از ویکتور هوگو، بهتر شناساندن وی به عنوان یک شاعر و القاء مفاهیم ارزنده اشعار اوست. باشد که شاعران گرانقدر ما کمر همت بیندند و آثار منظوم وی را به شعر ترجمه کنند.

12- Cy. *Odes et Ballades*, 1926, t. II, I, P, y21-y24-y31...

۱۳- Cromwell نمایشنامه‌ای از ویکتور هوگو (۱۸۲۶)، نویسنده در مقدمه این نمایشنامه اصول مکتب کلاسیک را مسخره می‌گیرد و مرامنامه‌ای رومانتیک مینویسد.

۱۴- ماریون دولورم *Marion de lorme* در سال ۱۸۲۹، به دلیل سانسور، به صحنه نرفت اما دو سال بعد در عهد حکمرانی لوئی فیلیپ مجاز اعلام شد. ر سال ۱۸۳۲ نیز نمایشنامه دیگری به نام شاه خوش می‌گذراند *Le roi S'amuse* نتوانست از چنگال سانسور رهائی یابد.

15- *Hernani* (1830)

۱۶- مراد هوگو از نگارش اوفانی جلوه‌گر ساختن اصول درام رومانتیک و نشان دادن برتری این اصول نسبت به قواعد کهنه مکتب کلاسیک بود. لیکن ناگفته نباید گذاشت که بسیاری از تماشاگران جوان، این نمایشنامه را مظهر اعتراض، اعتراض بلیغ و بر طنین، نسبتبه اشکال گوناگون ظلم و ستم دانستند و استقبال شایانی از آن به عمل آوردند.

17- *Bienseance*

۱۸- هوگو در اوفانی، از زبان قهرمان داستان، می‌گوید: «من نیرویی هستم در حرکت».

19- *Les Orientales* (1929), t. III, I, p. 495-604

۲۰- بد نیست به یک نکته جالب اشاره کنیم؛ هوگو در پایان این مقدمه می‌نویسد: «شاید بزودی زمانی فرارسد که مشرق زمین در امپراطوریه‌ها و ادبیات غرب نقش مهمی برعهده گیرد». او در اولین آثارش نیز آرزوی زیستن در زیر آسمان نیلگون و بر آفتاب سرزمینهای شرق - به ویژه ایران - را بیان می‌کند. Cf. t. I, 2, P. 811

21- Cite par Henri Meschonnie, *Presentation des Orientales*, t. III, I, P.

۲۲- مثلاً در شرقیات از استقلال یونان دفاع می‌کند («کودک»). از فجایع جنگ می‌گوید («شهر تسخیرشده») یا علو شأن شاعر را در مقابل عظمت دروغین خلیفه می‌ستاید («خلسه»). در عین حال نباید فراموش کنیم که او همزمان با منظومه شرقیات، زمانی به نام آخرین روز یک محکوم منتشر می‌سازد و مسأله محکومیت به مرگ را می‌شکافد و نفی می‌کند.

23- *Les feuilles d'automne* (1831)

24- Cite par y. de Lacretelle, *Victor Huga*, Hachette, cal. Genies et Realie, Paris, 1967. P. 15

۲۵- مقدمه منظومه نجواهای درونی *Les Voix Interieures* (۱۸۳۷).

26- "Fonction du poete", Mars-Avril 1939, in *Les Rayons et les Ombres*, public en 1940, t. VI, t, p, 25-32

27- Cite' par L. Aragon, op. cit. p. 108

28- I bid. p. 102

۲۹- در همین سال (۱۸۴۰) شارل بودلر در نامه‌ای خطاب به او می‌نویسد: «من به خلوص نیت و جوانمردی شما ایمان دارم. شما آبروی بر بادرفته بسیاری از افراد را به آنها بازگردانید و نه تنها، در مقابل آراء و عقاید دیگران، مغرورانه و به شایستگی ایستادگی کردید بلکه توانستید سبب تغییر عقیده آنها شوید».

Cite par Leon Cellier, *Baudelaire et Hugo*, in *Oeuvres Completes*. t. XIII, t, p. IV.

30- L. Anagn. Op. cit. p. 102

31- Leopoldine

32- Charles vacquerie

۳۳- در سال ۱۸۵۳ دیوان سیاسی او - کيفرها - به چاپ می‌رسد اما شعار تغزلی

تا سال ۱۸۵۶ منتشر نمی‌شود. برخی از منتقدان معتقدند که هوگو طی این سالها اشعار بسیار سروده اما از انتشار آنها سرباز زده و سپس، هنگام چاپ، تاریخ نگارش را تغییر داده است.

۳۴- تئاتر رنسانس Renaissance

35- Lettre a Louis Boulanger, cite par H.Guillemin, "Le politique" in *Hugo*, Hachette, paris, 1967. p. 14

36- Cy. Andre Maurois, *Olympio*, Hachette, 1972. p. 344

۳۷- اینان ادعا می‌کنند که هوگو، هنگام به قدرت رسیدن ناپلئون امیدوار بود که مقام وزارت به او تفویض شود و چون امیدش بر باد رفت در برابر امپراطور موضع گرفت. این افراد فراموش می‌کنند که مقام وزارت را پیش از این (در سال ۱۸۴۸) لامارتین به وی پیشنهاد کرده بود اما پیشوای مکتب رومانتیک از قبول آن سرباز زد.

Cf. H. Guillemin, *presentation de napoleon -le- petit*, in *Oeuvres Completes*, t. VIII, t, p. 395-397

38- yacques de Lacretelles. Op. cit. p. 15

39- *Actes et paroles de 1875*, "Ce que c'est que lexit", t. XIII, 1, p. 517

40- *Histoire d'un crime*

۴۱- *Napoleon -le- petit* (۱۸۵۲)، در ۱۷ ژوئیه ۱۸۵۱، هنگامی که هوگو

احساس کرد ناپلئون سوم قصد دارد قدرت اداره کشور را برای همیشه از آن خود سازد، پس از بیانیه‌ای پرشور و اعتراض آمیز، در مجلس، گفت: «ما ناپلئون کبیر داشتیم، ناپلئون صغیر نمی‌خواهیم». او بدین ترتیب با امپراطوری لوئی بنابارت آشکارا مخالف کرد و سپس لقبی را که به وی داده بود به عنوان نام اثر هجوآمیزش برگزید.

42- *Oeuvres Comple'tes*, t. VIII, 1. p. 499 et sui.

42- *Chatiments*

43- "Joyeuse vie" in *Chatiments*, t. VIII, &, 646

۴۴- هوگو مردمان عصر خویش را کودکانی می‌داند که هنوز به تکامل فکری نرسیده‌اند و باید در آموزش و تربیت آنها کوشید. او با نگارش کبفرها در تحقیق این مهم نیز تلاش می‌کند.

45- cite par L. Cellier. op. cit. t. XIII, 1, p. XLIII.

46- *Les Contemplations*.

47- *La Legende des Siecles*.

۴۸- از دوران رنسانس (رنسار؛ *Fran ciades* : افسانه قوم فرانک) تا اواسط قرن نوزدهم، بسیاری از شاعران فرانسوی در خلق اثری حماسی که بتواند (مانند شاهنامه فردوسی) تاریخ بشریت یا کشورشان را نشان دهد، کوشیدند، لیکن هیچیک به انجام این مهم توفیق نیافتند.

49- Cite par yacgues Ross. *Les idees philosophigques de Victor Huga* , lib. Niget, paris, 1958, p. 128-129.

50- Op. cit. XII, t, p. 398.

۵۱- بد نیست این نکته را یادآور شویم که ویکتور هوگو در کتاب *ویلیام شکسپیر* صد تن از شعرا را نام می‌برد که با هنر مفید خود در خدمت تعالی بشریت بوده‌اند. او اگرچه آشنایی محدودی با ادبیات فارسی داشت، اما از میان شاعران پاسی‌گو به سعدی و فردوسی اشاره می‌کند.

۵۲- کلمات بین گیومه، عناوین فصل‌ها یا حاشیه‌های کتاب *ویلیام شکسپیر* (۱۸۶۴) است.

53- *Marges de william Shakes peare* , t. XII, t, p. 442.

54- *William Shakes peare* , t. XII, t, p. 289.

55- *Marges de w. Shakes peare* , t. XII, p. 445.

56- I bid. p. 443.

57- I bid. p. 442.

۵۸- مثلاً در غزلیات *Les Odes* (۱۸۲۲)، نجوای درونی، تأملات، هنر
بدر بزرگ بودن *Lart d'etre grand-pere* (۱۸۷۷) و غیره...

59- w. *Shakes peare*, t. XII, t. p. 289.

در باب منطق علوم اجتماعی

(بخش دوم)

در چنین مناظره‌ای برای نفر دوم راهی باقی نمی‌ماند، جز این که یا مانند یک وسواسی رفتار کند و یا نشخوارگر اندیشه‌های نفر اول باشد. بر خود لازم می‌دانم از آقای پوپر به خاطر این که مرا از این موقعیت ناخوشایند خلاصی بخشیدند تشکر کنم.

بدون مقدمه‌چینی زیاد سعی می‌کنم گفته‌های ایشان را دنبال کنم البته بدون این که آن قدر به مضامین کلمه به کلمه گفته‌هایش بچسبم که ناگزیر وابسته به آنها گردم، و این امر در مورد نویسندگان و متفکرانی با چنین خاستگاههای فکری متفاوتی کمتر از توافقهایی عینی فراوان موجود بین آنها تعجب‌آور نیست، و اغلب من لازم نمی‌بینم در مقابل تره‌های ایشان آنتی تره‌های خود را مطرح کنم؛ بلکه می‌توانم گفته‌های ایشان را گرفته و سعی کنم آنها را مورد بازاندیشی و تعمق بیشتر قرار دهم. ابتدا باید بگویم مفهوم «منطق» از دیدگاه من دارای گستره وسیعتری است نسبت به آنچه که پوپر در نظر دارد، اما آنچه که در این باره (منطق علوم اجتماعی - م) مورد نظر است بیشتر نحوه عمل مشخص جامعه‌شناسی است تا قانون کلی اندیشه، یعنی اصل قیاس. البته در این جا نمی‌خواهم باب مسائل و مشکلات

خاص قیاس در جامعه‌شناسی را باز نمایم؛ به جای آن از تفاوتی که پوپر بین مجموعه دانائیه‌ها و نادانیه‌های بی‌حد و حصر قائل است شروع می‌کنم. این نکته به حد کافی بدیهی است، مخصوصاً در «جامعه‌شناسی». زیرا جامعه‌شناسی مدام مورد این عتاب قرار دارد که هنوز که هنوز است نتوانسته است مجموعه قوانینی قابل مقایسه با قوانین علوم طبیعی ارائه دهد.

اما با وجود این، تمایز بین دانایی و نادانی به گونه‌ای که پوپر قائل است کمی گمراه کننده است و می‌تواند به نتیجه‌گیری‌هایی منجر شود که هر چند منظور نظر پوپر نیست اما دیدگاهی رایج است. براساس این دیدگاه جامعه‌شناسی بایستی به دلیل عقب ماندگی فاحش خود نسبت به علوم دقیقه، قبل از این که مدعی دانایی‌های معتبر و مهمی در ارتباط با جامعه باشد به این امر اکتفا کند که به جمع آوری فاکتها و توضیح روشهایش بپردازد. لذا اغلب تفکرات نظری در مورد خود جامعه و ساختار آن به عنوان یک پیش‌دستی غیر مجاز و دخالت زود هنگام نسبت به آینده تلقی شده و مورد سرزنش قرار می‌گیرند، اما اگر جامعه‌شناسی را نه با پدرخوانده آن، یعنی اگوست کنت، بلکه با سنت سیمون شروع کنیم بیش از ۱۶۰ سال است^۱ که از عمر آن می‌گذرد. بنابراین جامعه‌شناسی سنی بیش از آن دارد که بخواهد این وضعیت را خجولانه و با غمازی‌های نوجوانی خود توجیه کند. آنچه که در آن به عنوان نادانیه‌های موقت جلوه می‌کند چیزی نیست که در تحقیقات و روش‌شناسی پیشرفته‌تر حل شوند، آنچه که یک واژه نامناسب و بدفرجام آن را سنتز می‌خواند، بلکه خود این موضوع است که در مقابل وحدت نظام واره قضایای مرتبطه مقاومت می‌کند. هدف من در این جا تفکیک متعارف بین علوم انسانی و علوم طبیعی بدان گونه که ریکرت بین روش Nomothetischetr و Idiographisch (عام و موردی) تمایز قائل است نیست. ضمن این که باید متذکر

۱- این خطابه در ۱۹۶۱ ایراد شده است.

شد این تمایز را پوپر مثبت‌تر از من ارزیابی می‌کند. زمانی که خود موضوع (جامعه - م) فاقد وحدت و دارای پیچیدگی است و همچنین در مقابل شکلهای مختلف نظام مقوله‌ها بی تفاوت نیست و غیر از آنی است که منطق احتجاجی در مورد موضوعاتش انتظار دارد. در چنین صورتی و برای چنین موضوعی آن ایده‌ال شناخت که در پی آن است که توضیح صریح و واحد امکان ساده و از نظر ریاضی جالب از موضوع ارائه کند، نامناسب و ناموفق خواهد بود. جامعه پر است از تناقضات اما در عین حال قابل تعیین، در آن واحد هم عقلی و هم غیر عقلی، هم دارای نظام و هم متفرق، هم طبیعت کور است و هم آگاهی شکل یافته. لذا روش و عملکرد جامعه‌شناسی بایستی در مقابل چنین ویژگی‌هایی انعطاف‌پذیر باشد. در غیر این صورت از ترس و حساسیتی که علیه تضاد دارد به بدترین نوع تضاد دچار خواهد شد یعنی تضاد بین ساختار (علم جامعه‌شناسی) و موضوع آن (جامعه). هر اندازه که گریز جامعه در برابر تن دادن به شناخت عقلانی ناچیز باشد، و هر اندازه که تضادها و شرایط آن بارز و آشکار باشند به همان اندازه این تضادها غیر قابل حذف با تردستی‌هایی هستند که توسط اصول تفکر انجام می‌شوند. این اصول تفکر از موادی نسخه‌برداری شده‌اند که اولاً در مقابل شناخت بی تفاوتند و ثانیاً هیچ گونه مقاومتی نسبت به عادات علمی که خود را بطور معمول با آگاهی شناسنده (ذهن) تطبیق می‌دهند، بروز نمی‌دهند.

کارگاه علوم اجتماعی مدام در معرض این تهدید قرار دارد که از فرط علاقه به صراحت و دقت نسبت به شناخت آنچه را که می‌خواهد بشناسد دچار اشتباه گردد.

پوپر با این تصویر که شناخت از مراحل مشاهده، به تنظیم و پردازش و نظامیابی یافته‌ها می‌گذرد مخالف است. این تصور در جامعه‌شناسی بی معناست و این امر نه به دلیل فقدان داده‌های معتبر و مناسب بلکه بیشتر به این دلیل است که

داده‌هایی را که جامعه‌شناسی در اختیار دارد از طریق همبستگی‌های موجود در کلیت اجتماعی قبلاً ساختار یافته‌اند.

به اصطلاح نادانیها، در جامعه‌شناسی تا حدود زیادی فقط نشان‌دهنده عدم تناسبی هستند که بین جامعه به عنوان موضوع، و روشهای سنتی (تحقیق) وجود دارد. به همین دلیل نیز این نادانیها توسط داناییهایی که ساختار موضوع خود را از فرط علاقه به روش‌شناسی خود انکار می‌کنند غیر قابل جبران هستند.

از سوی دیگر نیز تجربی‌گری افراطی معمول نیز در مقابل تئوری ضعیف و غیر قابل توجه است، چیزی که پوپر نیز قطعاً تأیید می‌کند.

بدون لحاظ نمودن قبلی بعد ساختاری کلیت که در مشاهدات موردی به قدرت خود را به گونه‌ای متناسب با واقعیت نشان می‌دهد، هیچ مشاهده موردی جایگاه واقعی خود را (در روند شناخت) نخواهد یافت. این انتقاد بیش از هر چیز دامنگیر گرایشهایی است که در انسان‌شناسی فرهنگی وجود دارد. انسان‌شناسی^۲ فرهنگی در پی آن است که خصلت تام و تمرکزگرایی بعضی از جوامع ابتدایی را از طریق چهارچوبهای از پیش تعیین شده به تمدن غربی منتقل کند. حتی اگر درباره نیروی جذب به مرکز (این جوامع) در جهت رسیدن به شکل‌های تام و نیز درباره فروپاشی فردیت در این جوامع زیاد خیال‌پردازی نماییم باز هم نباید فراموش کرد که تفاوت عمده‌ای بین یک جامعه ما قبل فردگرایی با جامعه ما بعد فردگرایی وجود دارد. تمامیت و کلیت (تام) در جوامع صنعتی که به صورت دمکراتیک اداره می‌شوند یک مقوله با واسطه است و نه سلطه و سرکوب بلاواسطه. این به آن معنا نیز هست که در جوامع صنعتی مبتنی بر اصل مبادله به هیچ وجه نمی‌توان همه آنچه را که اجتماعی است بسادگی از این اصل کلی مسلط (یعنی اصل مبادله) استنتاج کرد. در این جوامع جزیره‌ها و بخشهای غیر سرمایه‌داری فراوانی نیز وجود

دارد و قابل تأمل است که آیا این جوامع تحت شرایط حاکمیت روابط تولیدی فعلی، بخشهایی از این قبیل، مثلاً خانواده را، ضرورتاً جهت بقا و بازسازی مدام خویش احتیاج ندارند؟، زیرا عدم عقلانیت جزئی آنها مکمل (عدم عقلانیت) ساختار کلی جامعه می‌باشند.

کلیت اجتماعی زندگی مجزا و منحصر به خود، فراسوی اجزایی که خود از آنها به وجود آمده و آنها را جمع‌بندی می‌کند ندارد. (این کلیت) تولید و بازسازی خود را از طریق عناصر (Moment) و اجزای خویش انجام می‌دهد. بسیاری از این عناصر (در جامعه صنعتی) استقلال نسبی را برای خود حفظ می‌کنند، چیزی که در جوامع تام اولیه یا وجود ندارد و یا غیرقابل تحمل است.

به همان اندازه که تمامیت (اجتماعی) غیرقابل انفاک از هستی، تعاون و تراحم و تناقضات عناصر تشکیل‌دهنده‌اش می‌باشد به همان اندازه نیز هر عنصری از عناصر تشکیل‌دهنده جامعه - حتی اگر ما فقط چگونگی عملکرد آن را در نظر بگیریم - غیرقابل فهم و شناخت خواهد بود، مگر این که در شناخت آن (هر عنصری)، کلیت اجتماعی که ماهیتش در حرکت اجزایش متجلی می‌گردد، منظور شود.

نظام^۳ (کلی) و جزئیت^۴ متعاکسند و فقط در این تعاکس قابل شناخت. حتی بخشها و جزیره‌های غیرسرمایه‌داری مذکور یعنی ساختهای اجتماعی ناهمزمان که مقوله‌های دوست‌داشتنی نوعی جامعه‌شناسی هستند که می‌کوشد خود را از مفهوم جامعه به عنوان یک قضیه جنجالی فلسفی خلاصی بخشد، حتی این بخشها آنچه که هستند فی‌نفسه نبوده‌اند بلکه در رابطه با آن کلیت مسلطی که از آن انحراف دارند، شده‌اند و این امر در آنچه که امروز متداولترین نوع

3- System

4- Einzelhaeit

جامعه‌شناسی است یعنی در به اصطلاح تئوریهای با برد متوسط به میزان زیادی مورد بی‌توجهی است و کم‌اهمیت تلقی می‌گردد.

برخلاف دیدگاهی که از زمان کنت متداول شده است، پوپر از تقدم مسأله به عنوان تنش بین دانایی و نادانی دفاع می‌کند.

با همه آنچه که پوپر علیه انتقال روشهای علوم طبیعی و نیز علیه روش‌شناسی غلط و بدفهمیده شده «طبیعت گرایانه»^۵ و یا «علم گرایانه»^۶ می‌گوید موافقم. در جایی که پوپر دانشمند و انسان‌شناس اجتماعی مذکور را به این صورت مورد انتقاد قرار می‌دهد که این دانشمند با استناد به این که پدیده‌های اجتماعی را از بیرون مشاهده می‌کند دچار تصور واهی عینی بودن بیشتر شده است و لذا از پاسخ به مسأله حقیقت (یابی حقیقتی) طفره می‌رود همان حرفی را عنوان می‌کند که هگل در مقدمه برپدیدارشناسی روح بیان کرده است یعنی جایی که وی کسانی را به استهزا می‌گیرد که فقط به این دلیل که داخل اشیا نیستند مدعی‌اند که ورای آن قرار دارند.

امیدوارم آقای کونینگ از من عصبانی نشود و گفتگوی من با پوپر را متبهم به این نکند که این فلسفه است و نه جامعه‌شناسی، زیرا به نظر من به هر حال این نکته درخور توجه هست که عالمی که برایش دیالکتیک موضوعیت ندارد مجبور به تنظیم عباراتی گردد که ریشه در تفکر دیالکتیکی دارند. ضمن این که توجه پوپر به مسأله انسان‌شناسی اجتماعی در رابطه تنگاتنگ با مسأله استقلال روش در مقابل موضوع می‌باشد.

مسلماً همان گونه که در نظریه وبلن درباره یک فرهنگ وحشی (مطرح است) می‌توان اجرا و پاداشهای (اجتماعی) و آداب معاشرتهای پیراسته یک

5- Naturalismus

6- Szientismus

جامعه سرمایه‌داری پیشرفته را با شعائر یک قبیله مقایسه کرد، اما تصور واهی آزادی انتخاب چهارچوبهای چنین مقایسه‌ای به جعل موضوع منجر می‌گردد، زیرا در جامعه مدرن وابستگی هر فرد به سیستم اقتصادی آن به طور واقعی درباره وی بسیار گویاتر است از بهترین مقایسه‌ها که درباره توتم‌ها و تابوها (انجام شود).

در زمینه اتفاق نظر با پوپر در مورد علم‌گرایی و نیز تقدم مسأله لازم می‌دانم نکاتی را اضافه کنم که شاید پوپر آنها را مجاز نداند. در حقیقت موضوع جامعه‌شناسی یعنی جامعه که زندگی خود و اعضایش را از یک سو تأمین و از سوی دیگر و همزمان نیز به نابدی تهدید می‌کند، مسأله واقعی و حقیقی است و این بدان معناست که مسائل جامعه‌شناسی همیشه از طریق این کشف که «چیزی در به ظاهر داناییهای ما در جای خود نیست. و با این که یک تضاد در داناییهای متصور ما رو به رشد است»، به دست نمی‌آیند. لازم نیست تضادها آن گونه که پوپر لافل فرض می‌کند، حتماً یک تضاد «ظاهری» بین ذهن و عین باشند که بتوان آن را هم به عنوان نارسایی و ناتوانی ذهنی در قضاوت، به گردن ذهن انداخت بلکه این تضاد می‌تواند کاملاً واقعی و در خود موضوع جای داشته باشد و به هیچ وجه چیزی نباشد که بتوان با اطلاعات بیشتر و انشاء صورت‌بندی روشنتر مسأله آن را از جهان برانداخت.

قدیمی‌ترین مدل جامعه‌شناسی درباره یک چنین تضادی که ضرورتاً در خود شنی تکوین می‌یابد در پاراگراف معروف ۲۳۴ «فلسفه حقوق هگل» به چشم می‌خورد: «از طریق تعمیم وابستگی انسانها به یکدیگر به توسط نیازهایشان و نیز چگونگی تهیه ابزار و وسایل (رفع) این نیازها تکثیر و انباشت ثروت انجام می‌گردد. از طریق این تعمیم دوگانه از یک سو بیشترین سود به دست می‌آید و از سوی دیگر محدودیت و تفرق کار جزئی که وابستگی و فقر طبقه وابسته به این کار

را در پی خواهد داشت»^{*}.

در این جا ممکن است من خیلی آسان مورد این انتقاد قرار گیرم که دو پهلوی سخن گفته‌ام زیرا مسائل از نظر پوپر فقط موضوعی مربوط به تئوری شناخت می‌باشند و از نظر من علاوه بر آن موضوعی عملی است، و مالا و به طور کلی وضعیت مسأله دار خود جهان است. اما در حقیقت حرف درست بر سر همین تمایز است. اگر مسائل درونی علم را از مسائل واقعی که بازتاب خود را در صورت‌بندیهای علمی دارند به صورت ریشه‌ای جدا نماییم، این کار به منزله بت ساختن^۷ علم خواهد بود. هیچ آموزه مطلق‌گرایی منطقی چه از نوع تارسکی و چه از نوع هوسرل قادر نیست با صدور بیانیه و دستورالعمل مدعی شود که (فاکتها) یا امور واقع تابع اصول منطقی می‌باشند اصولی که اساساً اعتبارات خود را از طریق تهمی ساختن مقولاتشان از هرگونه محتوایی به دست می‌آورند^۸. در این جا لازم است به اشاره‌ای به نقد مطلق‌گرایی منطقی در «مابعد تئوری شناخت»^۹ اکتفا کنم. این انتقاد مرتبط با نقد نسبی‌گرایی جامعه‌شناسی نیز هست که در این باب با آقای پوپر اتفاق نظر دارم.

اما این که دیدگاهی که از متضاد بودن واقعیت اجتماعی حرکت می‌کند هرگز مانع و رادع شناخت آن نیست و شناخت جامعه را به تضاد نیز احاله نمی‌نماید، در این امکان وجود دارد که تضاد را ضروری تلقی و بدین طریق عقلانیت را درباره آن نیز بسط دهیم. (یاساری بدانیم).

* Grundlini en der philosophie des Rechts, ed. Glockner, Stattgrat. S.

7- Fetishisieren.

۸- اشاره است به منطق صوری که فقط با صورت قضایا سروکار دارد.

9- Meta kritik der Erkenntnistheorie

روشها وابسته به ایده آلهای روش‌شناسی نیستند بلکه وابسته و تابع خود موضوع می‌باشند و پوپر در آن‌جا که از تقدم مسأله سخن می‌گوید به‌طور ضمنی به همین امر اذعان دارد. وقتی که وی ادعا می‌کند که کیفیت کار علمی در علوم اجتماعی در رابطه تنگاتنگ با اهمیت و جذابیت مسائل مورد بررسی است قطعاً به این امر آگاه است که بسیاری از تحقیقات جامعه‌شناسی محکوم به بی‌اهمیتی می‌باشند، زیرا این تحقیقات از تقدم روش تبعیت می‌کنند و نه از تقدم موضوع خواه به دلیل آن که می‌خواهند این روشها را فی‌نفسه توسعه و تکامل بخشند و خواه این که موضوعات از ابتدا به نحوی انتخاب می‌شود که بتوان با روشهای موجود آنها را مطالعه کرد.

در سخنان پوپر درباره اهمیت و جذابیت مسأله در حقیقت اهمیت ماده مورد بررسی است که اظهار وجود می‌کند اما باید این نکته را بدان افزود که در باب اهمیت موضوع مورد بررسی نیز همیشه نمی‌توان پیش‌داوری کرد. در جایی که شبکه مقولات آن‌چنان متراکم و محدود بافته شده است که فقط بعضی چیزها را آن‌هم از طریق قراردادهای نظری و حتی علمی دربرمی‌گیرد در این صورت پدیده‌های خارج از محدوده این شبکه مقولات گاهی اهمیتی غیرقابل تصور می‌یابند. دقت نظر در ویژگیهای این نوع پدیده‌ها باعث وضوح بیشتر آنچه که به عنوان هسته اصلی موضوع تلقی می‌شود و اکثراً ناپایدار است، می‌گردد. زمانی که فروید تصمیم گرفت «بقایای دنیای ظاهری» را مورد کاوش قرار دهد انگیزه‌های شناخت‌شناسی از این نوع در آن بی‌تأثیر نبوده است همچنین این موضوع در جامعه‌شناسی زیمل^۱، که در آن وی با سوژنی که نسبت به کلیت نظام‌وار داشت غرق در جزئیتهای خاصی مانند «دیگری» و «هنرپیشه» گردید، نتایج خوبی را به بار آورد.

اقا موضوع «اهمیت مسأله» نبایستی به صورتی جزئی عنوان گردد. انتخاب موضوع و مواد تحقیق تا حدود زیادی بستگی دارد که جامعه‌شناس در موضوعهایی که خود انتخاب می‌کند چه چیزی را می‌بیند. بدون این که لازم بداند توجهی برای پروژه‌های تحقیقاتی بشمارای ارائه کند که فقط به منظور ترقی (آکادمیک) انجام می‌گیرند و در آن عدم اهمیت موضوع با بی‌خودی و بی‌تفاوتی پژوهشگران به طور موفقیت آمیزی دست به دست هم می‌دهند.

در مورد دیگر صفاتی که پوپر در کنار «اهمیت مسأله» با روش حقیقی متناظر می‌داند باید بگویم در این‌جانبز بایستی جانب احتیاط را رعایت کرد. صداقت یعنی فریب ندادن و نیز این که بدون مصلحت‌اندیشی‌های تاکتیکی آنچه را که باری شناخته شده است بازگو کنیم. این امری است واضح و بدیهی، اما در روند واقعی علم این هنجار اکثراً به گونه‌ای خفقان‌آور مورد سوءاستفاده قرار می‌گیرد.

این که محقق بایستی همه چیز را به موضوع (شئی) واگذار کند اکثراً بدین گونه تعبیر می‌شود که وی نبایستی هیچ چیز را از خود بدان اضافه کند. بلکه خود را تبدیل به یک دستگاه ثبات بنماید. صرف نظر کردن از فانتزی و نقص و ضعف خلاقیت نظری به عنوان وجدان علمی جازده می‌شود. آنچه را که کانتریل^{۱۱} و آل‌پورت^{۱۲} در باب انتقاد از آرمان صداقت در آمریکا ارائه داده‌اند نباید فراموش کرد. در علم نیز صادق به کسی اطلاق می‌شود که فکر می‌کند، البته بدون تظاهر به خودنمایی، که چیز خاصی را در حیطه دید خود دارد، آنچه که دیگران نیز می‌پندارند، و لذا آماده است تا با آنان همصدا شود. به همین ترتیب جایی که خود موضوع پیچیده است صراحت و سادگی نیز آرمانهای مناسب و بی‌چون و

11- Cantril

12- Allport

چرایی (برای علم) نیستند.

پاسخهایی که توسط به اصطلاح عقل سلیم (به مسائل) داده می شود اکثراً مقوله های خود را از وضوح موجود به دست آورده است و لذا این مقوله ها گرایش به این دارند که به جای این که بتوانند باعث تعمیق بیشتر در درک موضوع گردند منجر به ضخیم تر شدن حجابهای موضوع در مقابل شناخت گردند.

اما در مورد آنچه که به «صراحت» مربوط می شود باید گفت راهی که از طریق آن می توان به شناخت رسید راهی است که بسختی می توان آن را از پیش تعیین نمود^{۱۳}.

از دیگر معیارهای کیفیت علمی که پوپر مطرح می کند، در وضعیت و سطح فعلی جامعه شناسی به نظر من می توان بیشترین تأکید را بر معیارها تهور و منحصر به فرد بودن راه حلها داشت، چیزی که البته همیشه قابل انتقاد باقی خواهد ماند.

و بالاخره درباره مقوله مسأله نیز نباید بیش از حد افراط کرد. کسی که بدون وابستگی و قید و شرط تا حدودی کار خود را کنترل کند به نکته ای برخورد خورد که بایستی اعتراف کرد که این نکته مغایر با تابوی^{۱۴} به اصطلاح بدون پیش شرط بودن علم می باشد. بارها اتفاق می افتد که فرد راه حلها را دارد و یا چیزی به نظرش می رسد و متعاقب آن سؤال (مسأله) ساخته می شود. این امر تصادفی نیست زیرا تقدم جامعه به مثابه یک کل منسجم و محیط بر نمودهای خاص و جزئی، در شناختهای اجتماعی از طریق دیدگاههایی بیان می گردد که از مفهوم

۱۳- در این جا آدرنوا اشاره به کیفیت تفکر آدمی در روند شناخت دارد که در واقع و در عمل بسیار پیچیده تر از آن است که در قالبهای از پیش تعیین شده درآید.
(مترجم)

جامعه برمی خیزند و ابتدا به توسط تقابل متعاقب اطلاعات و پیش فرضها با یافته های خاص تبدیل به مسائل موردی در جامعه شناسی می شود.

به بیان کلی، همه نظریه های شناخت که توسط فلاسفه بزرگ از زمان بیکن و دکارت تا کنون با استقلال نسبی تکامل یافته و به ما رسیده است، حتی نظریات امپریستها، از بالا به پایین طرح ریزی شده اند. همه این تئوریا نسبت به جریان واقعی شناخت نامناسب هستند و شناخت را بر اساس طرحی از علم قالب بندی نموده اند که نسبت به شناخت بیگانه و عارضی هستند و در آنها علم به عنوان پیوستاری قیاسی یا استقرایی تلقی می شود.

وظیفه قطعی هر نظریه شناختی این است که در کنار موارد دیگر به جای این که عمل شناخت را از پیش برحسب یک الگوی منطقی یا علمی توصیف کند که در حقیقت تناسبی هم با شناختهای خلاق ندارد، بایستی در این باب تامل و بازاندیشی کند که شناخت واقعاً چگونه انجام می شود. چیزی که برگسون^{۱۵} نیز بدان آگاهی یافته بود.

در چنبره مقولاتی که پوپر مطرح می کند مفهوم مسأله با راه حل متناظر است. راه حلها پیشنهاد و نقد می شوند. در این جا با خصلت کلیدی انتقاد در مقابل آموزه عامیانه و بیگانه با شناخت تقدم مشاهده، به نکته ای اساسی و تعیین کننده دست می یابیم. شناختهای جامعه شناسی واقعاً انتقادها هستند. اما در این جا مسأله برسر بعضی تفاوت های جزئی است. همان گونه که می دانیم تفاوت های بنیادی و تعیین کننده در موضع گیریهای علمی کمتر بر مفاهیم دهان پرکن و مبتنی بر جهان بینیهای متفاوت استوارند بلکه بیشتر در همین تفاوت های جزئی نهفته اند.

پوپر مدعی است که هرگاه یک راه حل آزمایشی قابل انتقاد عینی نباشد همین دلیل کافی است که به عنوان غیر علمی کنار گذاشته شود حتی اگر این کنار

گذاشتن موقتی باشد. حداقل این است که این ادعا دوپهلوست.

آیا منظور از چنین انتقادی تحویل^{۱۶} کلیت جامعه به، به اصطلاح امور واقع (فاکتها) و استحاله کامل اندیشه در مشاهدات است؟ در چنین صورتی این ادعا و خواست، تفکر و اندیشه را با فرضیه همسنگ نموده و بدین طریق از جامعه‌شناسی عنصر ذاتی آن یعنی تمهیدات و پیش فرضهای نظری در هر مسأله را خواهد ربود.

قضایای جامعه‌شناسانه‌ای وجود دارند که به عنوان دیدگاههایی در باب مکانیسمهای اجتماعی‌ای که در پس ظاهر جامعه به کار مشغولند، مطرح می‌گردند. این دیدگاهها حتی به دلایل اجتماعی گاهی با پدیدارها و ظواهر اجتماعی آن چنان در تناقض‌اند که به هیچ عنوان نمی‌توانند به حد کافی توسط واقعیتهای ظاهری مورد نقد قرار گیرند.

نقد این دیدگاهها توسط انسجام منطقی نظریه و نیز ادامه و تکامل تفکر در باب موضوع انجام می‌گیرد و نه تقابل این دیدگاهها با گزاره‌های پروتکلی^{۱۷} (ضمن آن که باید اشاره کرد که آقای پوپر نیز آن را به این صورت عنوان نموده است). امور واقع (فاکتها) در جامعه آخرین نقطه اتکایی نیستند که شناخت بر آنها تکیه کند، زیرا این امور خود با واسطه جامعه شکل یافته‌اند. همه قضایا در جامعه‌شناسی فرضیه نیستند، نظریه غایت جامعه‌شناسی است و نه وسیله و ابزار و دنباله آن.

اما در مورد این مسأله نیز که نقد یک نظریه مساوی با سعی و آزمایش ابطال آن است باید کمی تأمل و تعمق کرد. ابطال فقط به عنوان نقد درونی نتیجه‌بخش است. چیزی که هگل نیز به خوبی می‌دانست جایی که وی درباره

16- Reduktion

17- Protokol satze

«قضاوت و حکم واژه» در جلد دوم «منطق کبیر» مطالبی عنوان می‌کند که می‌توان گفت بیشترین حرفهایی است که تا کنون درباره ارزشها گفته شده است؛ «صفاتی مانند، خوب، بد، حقیقی یا راست، زیبا، صحیح، والخ... این موضوع را بیان می‌کنند که شئی، برحسب مفهوم کلی آن که به منزله بایدهای پیش فرض شده بدون قید و شرط می‌باشند سنجیده شده است و این که آیا با آنها تطابق دارد یا خیر»، ولیکن اگر از بیرون بنگریم همه چیز قابل ابطال است و هم هیچ چیز و بازی مباحثات فراخور شک و تردید است. و این موضوع شاهی است بر اعتماد (به ناحقی) که نسبت به علم سازمان یافته به منزله آخرین مناط حقیقت و راستی وجود دارد. و چیزی است که جامعه‌شناسی نباید در مقابل آن سرتسلیم فرود آورد. اما نظر به کنترل تفکر علمی که شرایط آن را خود جامعه‌شناسی تعیین می‌کند، این موضوع که پوپر برای مقوله انتقاد نقشی محوری قائل است، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. اعتبار و قدرت انتقاد معادل با مقاومتی است که در برابر راحت‌طلبی متحجرانه نظرات مسلط در هر دوره از خود نشان می‌دهد. همین انگیزه برای پوپر نیز وجود دارد. وی در تز دوازدهم خود عینیت علمی را با سنت انتقادی برابر می‌داند. سنتی که «با وجود مقاومت‌های بسیار بارها این امکان را به وجود آورده است تا بتوانیم یک جزم مسلط را نقد کنیم». پوپر مانند دیوئی^{۱۸} در گذشته‌ای نه چندان دور و زمانی نیز هگل به تفکر و اندیشه باز و نه ثابت و شئی شده فرامی‌خواند.

اما از ملزومات این نوع اندیشه، عنصر بازیگرانه یا آزمایشی آن است که من به تائی و سختی می‌توانم این عنصر را بدون قید و شرط با مفهوم آزمایش معادل قرار دهم چه رسد به این که بخواهیم به جای آن اصل آزمایش و خطا را بپذیریم. زیرا این اصل در فضایی به وجود آمده که در آن اصطلاح آزمایش معنایی دوپهلو

داشته و تداعیهای تجربیگرانه علوم طبیعی را به دنبال خود می کشید. و این بدان معناست که این مفهوم علیه استقلال هر نوع اندیشه‌ای است که تن به آزمون نمی دهد. اما بسیاری اندیشه‌ها و مخصوصاً (وجودی ترین) و بنیادی ترین آنها در عین این که تن به آزمایش نمی دهند دارای بار و محتوی حقیقت می باشند و با این ادعا پوپر نیز اتفاق نظر دارد.

هیچ آزمایشی به تنهایی قادر نیست وابستگی یک پدیده اجتماعی را به کلیت به تمام و کمال نشان دهد. زیرا کلیت اجتماعی که پدیده اجتماعی قابل مشاهده را شکل می بخشد خود نمی تواند هیچ گاه به طور جامع در سازمان تحقیق جزئی منظور شود. اما با وجود این، وابستگی پدیده اجتماعی قابل مشاهده به ساختار کلی به طور واقعی معتبرتر از هر یافته تأیید شده‌ای است که ما در این یا آن جزء می توانیم به دست آوریم و بی توجهی به این امر منجر به خیال پردازیهای محض خواهد گردید. حال اگر نخواهیم با این وضع جامعه شناسی را با الگوهای علوم طبیعی مغشوش کنیم مفهوم آزمایش را بایستی با گستره وسیعتری انتخاب کنیم، به گونه‌ای که این مفهوم خود اندیشه را نیز دربر گیرد. و در حالی که با نیروی تجربه اشباع شده است هدفی بالاتر از تجربه داشته باشد تا بتواند خود آن را نیز دریابد. آزمایشها در معنای محدودتر خود در جامعه شناسی خود به خود غیر از معنای آن در روان شناسی هستند و اکثراً غیر خلاق. نظریه پردازی عامل ضعف و ناتوانی شناختهای اجتماعی نیست بلکه عاملی است غیر قابل صرف نظر کردن. هر چند که ممکن است عصر فلسفه ایده آلیستی که نظریه پردازی را تمجید می کرد، گذشته باشد. این نکته را نیز باید اضافه کرد که انتقاد و راه حل از یکدیگر غیر قابل تفکیک اند. گاهی اوقات راه حلها مقدم و بلاواسطه اند و همراه خود، انتقاد را نیز تداعی می کنند. اما این امر نیز صادق است که چه بسا شکل انتقاد، اگر به خوبی و موفقیت آمیز انجام شود، خود راه حل را تداعی می کند. راه حلها

بندرت از خارج ارائه می‌شوند.

واژه و مفهومی که این موضوع را منظور نظر دارد مفهوم فلسفی «نفی متعین»^{۱۹} است که خیلی دور از اندیشه‌های پوپر نیست، هرچند که وی در تمایلی به هگل ندارد.

زمانی که پوپر عینیت علم را در روش انتقادی آن می‌شناسد این روش را تا سر حد ارغنون (ابزار سنجش) حقیقت ارتقا می‌دهد و این چیزی است که امروزه هیچ دیالکتیک مآبی بیش از آن انتظار ندارد.

من از این موضوع نتیجه‌ای را می‌خواهم بگیرم که در خطابه پوپر یادی از آن نشده است و نمی‌دانم که آیا وی این نتیجه‌گیری را خواهد پذیرفت یا خیر. وی موضع خود را در معنایی غیر کانتی، انتقادی گرانه^{۲۰} معرفی می‌کند.

اما اگر ما به هر حال وابستگی روش را به موضوع جدی بگیریم آن گونه که در بعضی اظهار نظرهای پوپر، مثلاً در مورد اهمیت و جذابیت مسأله به عنوان معیارهایی برای شناختهای اجتماعی، مستتر است. آن گاه باید گفت انتقاد جامعه‌شناسی به انتقاد از خود و بازاندیشی درباره گزاره‌ها و قضایا یا دستگاه مفاهیم و روشها محدود نمی‌شود. بلکه انتقاد همزمان خود موضوع را نیز دربرمی‌گیرد. موضوعی که همه عناصری که در بعد ذهنی جای می‌گیرند یعنی مواد و موضوعاتی که علم سازمان یافته را بوجود می‌آورند، بدان وابسته‌اند.

هرچند ممکن است همه عناصر و اجزای روش تحقیق از نظر ابزاری کاملاً تعریف شده باشد اما باز هم هنوز کاری برای تطبیق روش با موضوع انجام نشده است، حتی اگر این نقص پنهان بماند. و هرگاه روشهای به کار برده شده دارای چنین نقصی باشند غیر خلاق و عقیم خواهند بود. در هر روشی بایستی موضوع

19- Bestimmte Negation

20- Kritizistisch

بر حسب وضعیت خود جایگاه خود را داشته باشد و گرنه دقیقترین و پرداخته‌ترین روشها نیز بد خواهند بود. این امر بیانگر این موضوع است که در تئوری چگونگی یا شکل موضوع یا شئی بایستی منعکس شده باشد. زمانی که نقد مقوله‌های جامعه‌شناسی فقط شامل روش می‌گردد و زمانی که شکاف بین مفهوم و موضوع به ضرر موضوع تمام می‌شود و لذا نتیجه آن این است که موضوع غیر از آنچه که هست جلوه کند در چنین مواقعی فقط محتوا و موضوع قضایای مورد بحث هستند که تعیین کننده می‌باشند.

راه انتقادی فقط صوری نیست بلکه به ماده و موضوع نیز مربوط می‌شود. جامعه‌شناسی انتقادی نیز اگر بخواهد صادق باشد، بر حسب انگارهای خود ضرورتاً انتقاد اجتماعی نیز هست، همان گونه که هورکهایمر^{۲۱} آن را در «جستاری در باب تئوری سنتی و تئوری انتقادی» پرورانده است. چیزی از آن را انتقادیگری کانت نیز در خود داشت. ادعاها و دلایلی که وی علیه احکام علمی در باب خدا، آزادی و بقا مطرح می‌نمود علیه وضعیتی بود که در آن سعی می‌شد این انگاره‌ها^{۲۲} را، پس از آن که اعتبار دینی خود را از دست داده بودند، با یک شگرد برای عقل گرایی (جدید) نجات دهد. اصطلاح کانتی (حیله‌گری) به خطا فقط بر دروغهای مداحانه اطلاق می‌شود.

انتقادیگری، روشنگری مبارزه جویانه‌ای بود، اما مشرب انتقادی اگر بخواهد امروز در مقابل واقعیت سر تسلیم فرود آورده و متوقف شود و تنها به کار کردن در مورد خویش اکتفا نماید، روشنگری رشد نیافته‌ای خواهد بود. هنگامی که این مشرب انگیزه‌های روشنگری را از دست بدهد خود به خود

21- Horkheimer

22- Ideen

دچار نقصان و ضعف خواهد شد، همان گونه که مقایسه بین تحقیقات اداری^{۲۳} و (سازمان یافته) و تئوری انتقادی به شکل متقاعدکننده ای آن را نشان می دهد. بنابراین زمان آن فرارسیده است که جامعه شناسی در مقابل چنین ضعفها و نقصنهایی که در پس پرده روشهای دور و پرت از موضوع پنهان شده اند مقاومت نماید. زیرا شناخت از رابطه و نسبت داشتن با چیزی ارتزاق می کند که خود آن نیست یعنی رابطه با دیگری^{۲۴}.

اما تا زمانی که این رابطه، غیر مستقیم و در بازاندیشیهای انتقادی خود را به منصفه ظهور می رساند شناخت متناسب با این رابطه نخواهد بود. این رابطه بایستی به صورت نقد خود موضوع در روند شناخت تجلی یابد.

اگر علم اجتماعی - بدون این که فعلاً در مورد این جملات (که در پی خواهد آمد) پیش داری داشته باشم - در یک سو مفهوم یک جامعه آزاد (لیبرال) را با عناوینی مانند آزادی و برابری درک کند و از سوی دیگر محتوای حقیقی این مقوله ها را تحت شرایط لیبرالیسم، به خاطر نابرابری قدرت اجتماعی که تعیین کننده روابط بین افراد می باشد، به طور اساسی انکار کند در این صورت مسأله یک تناقض منطقی نخواهد بود که بتوان از طریق تعاریف صحیحتر آنرا حذف کرد، و یا محدودیتهای تجربی که بعداً در اثر تفکیک دقیقتر تعاریف اولیه پیش می آیند نیستند، بلکه در این جا مسأله برسر چگونگی و ویژگیهای ساختاری

23- Administrative Research

۲۴- زیرا شناخت یک شئی به تعبیری به منزله درک و دریافتهای نظم یافته در ذهن است و خود شئی چیزی در بیرون و در منطق دیالکتیک رابطه این دو به گونه ای غیر از آنچه که خود در پوزیتیویسم مطرح است عنوان می شود. ذهن و عین در منطق

جامعه مربوطه^{۲۵} در کلیت آن است. در این صورت انتقاد فقط به معنای این نخواهد بود که این جملات و گزاره‌های متناقض را به خاطر یکپارچگی و انسجام علمی تغییر داده است مجدداً تقریر و انشاء کنیم.

این نوع منطق‌گرایی می‌تواند با جابه‌جایی و تغییر در موازنه واقعی امور چیزی غلط از آب درآید ضمن این که باید این نکته را نیز بدان اضافه کنم که این موضوع بر ابزار واژگانی شناخته‌های جامعه‌شناسی نیز به همین شکل تأثیر خواهد داشت. یک تئوری انتقادی درباره جامعه انتقاد از خود مدام شناخته‌های جامعه‌شناسی را از یک بُعد به بُعد دیگر هدایت خواهد کرد^{۲۶}. من در این جا نظراتان را فقط به اشاراتی که درباره اعتماد ساده لوحانه به علوم اجتماعی سازمان یافته که به عنوان ضامن حقیقت داشته‌ام، جلب می‌کنم.

اما همه آنچه که گفته شد مشروط به تمایز بین حقیقی و غیرحقیقی است که پوپر بر آن سخت تأکید دارد وی به عنوان منتقد نسبیت‌گرایی شکاک شدیداً به جامعه‌شناسی دانش مخصوصاً از نوع پاره‌تو و مانهایم حمله می‌کند. همان گونه که من نیز بارها انجام داده‌ام.

اما آنچه که در جامعه‌شناسی دانش اصطلاحاً ایدئولوژی نام نامیده می‌شود و به معنای امحای تفاوت بین حقیقی و غیرحقیقی می‌باشد در معنای کلاسیک آموزه‌های (علم) ایدئولوژیها منظور نیست - اگر مجاز باشم این اصطلاح را به کار

دیالکتیک دو روی یک سکه‌اند. (مترجم)

۲۵- یعنی در این جا جامعه مسأله برسر نارساییهای نظری در شناخت واقعیت نیست بلکه مسأله در خود واقعیت است. به زبان آدرنو مشکل ذهن نیست بلکه مشکل عین یا واقعیت است. (مترجم)

۲۶- از بُعد نظریه به بُعد جامعه و بالعکس. (مترجم)

بندم.

این مفهوم (ایدئولوژی تام) شکل ناقص و تحریف شده آموزه (علم) کلاسیک ایدئولوژی است. با این برداشت و مفهوم سعی می‌شود از علم ایدئولوژی ویژگی انتقادی بودن آن اخذ گردیده و آن را تبدیل به شاخه‌ای خنثی در بنگاه علم بنمایند.

زمانی ایدئولوژیها به عنوان بازتاب ضروری وضعیت اجتماعی تلقی می‌شدند. نقد ایدئولوژیکی بر اساس اثبات مشخص و روشن کذب یک قضیه یا دکرین بود و اتهام گرایش ایدئولوژی داشتن (یک قضیه) آن گونه که مانهایم عنوان می‌کرد (برای نفی آن) کفایت نمی‌کرد چیزی که مارکس آن را به پیروی از هگل به عنوان نفی انتزاعی^{۲۷} مورد نمسخر قرار می‌داد.

استنتاج (قیاسی) ایدئولوژیها از ضرورت اجتماعی، چیزی از ناصحیح بودن آنها نمی‌کاهد. استنباط یا انشقاق آنها از قوانین ساختاری از قبیل بتگونگی کالا هدفش این بوده که ایدئولوژیها را نیز تحت همان مقیاس عینیت علمی قرار دهد که مورد نظر پوپر نیز هست، اما بحث متداول زیرنا و روبنا این موضوع را کاملاً سطحی و عامیانه کرده است. وقتی که جامعه‌شناسی دانش از تمیز بین آگاهی صادق و کاذب طفره می‌رود و مدعی این است که این کار به منزله ترقی در زمینه عینیت علمی است، می‌توان گفت (با این طفره رفتن) به مرحله‌ای بسیار پایینتر از مفهوم کاملاً عینی علم در نزد مارکس سقوط کرده است.

فقط با جار و جنجال و تجدد مآبیهایی مانند پرسپکتیویسم (زاویه‌نگری) و نه استدلال محکم و منطقی است که می‌توان مفهوم ایدئولوژی تام (که توسط جامعه‌شناسی دانش به کار برده می‌شود - م) را از نسبت‌گرایی عامیانه شعاری و جهان‌بینی گونه جدا و متمایز کرد. و از همین جاست که ذهنیت‌گرایی پنهان یا

آشکار جامعه‌شناسی دانش که پوپر بحق آن را بدان متهم می‌کند مشخص می‌شود و در نقد آن فلسفه متعالی و کار علمی مشخص اتفاق نظر دارند. اصل کلی نسبیت تمامی شناخته‌های انسانی هیچ‌گاه به‌طور جدی مایه خطای کار علمی نبوده است. وقتی که پوپر امتزاج عینیت علم را با عینیت عالم مورد انتقاد قرار می‌دهد انتقاد وی فقط مفهومی از ایدئولوژی را دربرمی‌گیرد که به (ایدئولوژی) نام معروف شده و نه محتوای حقیقی آن را زیرا منظور از محتوای حقیقی مفهوم ایدئولوژی، چیزهائی عینی و مستقل از ذهنیت فردی و وابستگی‌های (طبقاتی) وی می‌باشند که در تحلیل ساختار اجتماعی به‌عنوان عوامل تعیین‌کننده آگاهی کاذب دقیقاً قابل شناسایی هستند.

این اندیشه اگر نگوییم تا زمان بیگن اما می‌توان گفت حداقل تا زمان هلویتیوس^{۲۸} قابل تعقیب است. نگرانی شدیدی که در مورد وابستگی متفکر به جایگاه اجتماعی وی وجود دارد از این ضعف برمی‌خیزد که آگاهی که یک بار در مورد تحریف عینی حقیقت به‌دست آمده را نتوان حفظ کرد. و این موضوع به‌اندیشمندان و متفکرین و به‌طور کلی روانشناسی آنها هیچ ارتباطی ندارد. به‌طور خلاصه با آنچه که آقای پوپر درباره نقد جامعه‌شناسی دانش می‌گوید موافقم. ضمن این که باید اذعان نمود که آموزه (علم) غیرسطحی ایدئولوژیها نیز با این وضعیت توافق دارد.

مسأله عینیت علوم اجتماعی همان‌گونه که زمانی برای وبر (M-Weber) مطرح بود برای پوپر نیز با مسأله آزادی از ارزش مرتبط است. و پوپر از نظر دور نداشته است که این مقوله که امروز تبدیل به یک جزم شده است و با عمل‌گرایی بنگاه علم عنان در عنان پیش می‌رود، یک بار دیگر بایستی مورد بررسی و تفحص قرار گیرد. تباین بین عینیت و ارزش آن‌گونه که در آثار وبر دیده می‌شود

آن قدرها هم روشن و دقیق نیست، هر چند که در نوشته‌های وی موضوع دقیقتر از آن بررسی شده است که از رجز خوانیهای وی یرمی آید. پوپر می‌گوید خواست آزادی از ارزش خود یک پارادوکس است زیرا عینیت علمی و آزادی از ارزش بودن خود ارزش هستند این دیدگاه آن قدرها هم که پوپر وانمود می‌کند کم اهمیت نیست. از این موضوع نتایج دقیقی در رابطه با نظریه علم قابل استنتاج است.

پوپر بر این نکته تأکید می‌ورزد که نمی‌تواند ارزشهای یک محقق و عالم را بروی ممنوع کرد و یا از بین برد بدون اینکه خود محقق را به عنوان انسان و نیز عالم نابود کنیم. در این جا آنچه که مطرح می‌شود بیش از آن است که فکر کنیم فقط یک موضوع عملی مربوط به شناخت است. «وی را به مثابه عالم نابود کنیم» مفهوم عینی علم را به طور کلی دربردارد.

تمایز بین رفتار ارزش گذارانه و عاری از ارزش هم صحیح است و هم غلط. غلط است از آن نظر که ارزش و نیز عاری از ارزش بودن شیئی یافته‌اند و صحیح است از آن نظر که ذهن نمی‌تواند به دلخواه در برابر شیئی یافتن مقاومت کند.

آنچه که مسأله ارزش نامیده می‌شود به طور کلی در مرحله‌ای شکل یافت و مطرح گردید که در آن مرحله وسیله و هدف به منظور تسلط بی‌چون و چرا بر طبیعت از یکدیگر جدا افتادند و روند عقلانیت روبه‌رشد وسیله با غیر عقلانی بودن هدف که بعضاً رشد نیز می‌یافت هم‌معنان گردید.

در این عصر کانت و هگل هنوز واژه ارزش^{۲۹} را که در اقتصاد سیاسی ریشه دارد به کار نمی‌برند. این مفهوم اولین بار توسط لوتسه (Lotze) در واژه‌شناسی فلسفی وارد گردید. تمایزی که کانت بین حیثیت^{۳۰} یا (اعتبار) و بها^{۳۱} در عقل عملی

29- Wert

30- Wurde

قائل می‌شد معنای این اصطلاح را دربر ندارد.

مفهوم ارزش براساس روابط مبادله ساخته شده است که در آن ارزش مساوی «هستی برای دیگری» است.

در جامعه‌ای که همه چیز به‌همین سرنوشت دچار است، و اشاره پوپر به‌انکار حقیقت همین معنا را می‌رساند، این «برای دیگری» خود را به‌عنوان چیزی «فی‌نفسه» و جوهری جلوه‌گر می‌سازد و سپس به‌مثابه آنچه که اکنون غیرحقیقی است می‌کوشد تا خلأ حساس (ایجاد شده) را به‌دلخواه و به‌نفع منافع حاکمه پر کند. و آنچه که بعداً سعی می‌شد با عنوان «ارزش» مورد نقد قرار گیرد چیزی نیست که نسبت به‌موضوع وجودی خارجی و عارضی داشته باشد و در مقابل آن باشد، بلکه درونی ذاتی خود موضوع^{۳۲} است. همان‌گونه که ارزشها در فراسوی جامعه در هیچ کجا وجود ندارند شئی یا موضوع شناخت اجتماعی نیز در هیچ کجا به‌صورت هستیهای محض و عاری از بایدها وجود ندارد بلکه فقط با قیچی تجرید تبدیل به‌این نوع هستها می‌گردند.

چهارچوب کلی قضاوت و حکم درباره یک شئی که قهراً خودجوشی و خلاقیت ذهنی را می‌طلبید در عین حال توسط خود موضوع تعیین می‌گردد، و به‌یک انتخاب غیرعقلایی ذهنی آن‌گونه که وبر فکر می‌کرد، محدود و خلاصه نمی‌شود.

این قضاوت و حکم به‌زبان فلسفی قضاوت و حکم خود موضوع است درباره خود و در این حکم است که ناموزونی موضوع بروز می‌کند. این حکم از رابطه بین شئی (موضوع) و کلیتی ساخته می‌شود که در

۳۲- منظور این است که ارزشها در جامعه خود واقعیت را تشکیل می‌دهند لذا امکان جداسازی آنها آن‌گونه که در مسأله «ارزش» مطرح است وجود ندارد. (مترجم)

موضوع (شئی) مستتر است، بدون این که بلاواسطه در آن به عنوان یک واقعیت مشهود باشد. لذا این عبارت که شئی را برحسب مفهوم آن بایستی سنجید به همین امر نظر دارد. بنابراین به طور کلی مسأله «ارزش» که جامعه‌شناسی و بسیاری از رشته‌های کلی دیگر مانند بارسنگینی آن را به دوش می‌کشند غلط مطرح شده است. آن آگاهی علمی از جامعه که تظاهر به آزاد از ارزش بودن می‌کند به همان اندازه از موضوع دور خواهد افتاد که کسی با تکیه بر ارزشهای دلخواه و از پیش تعیین شده و ساختگی بخواهد به مطالعه جامعه بپردازد.

تن دادن به چنین تقابلی (Alternative) تناقضاتی را در پی خواهد داشت که حتی پوزیتیویسم نیز نتوانسته است از آنها رهائی یابد. دورکیم، که بعضاً بیش از وبر پوزیتیویست مآب بود - وبر در جامعه‌شناسی ادیان موضوع را می‌آزماید - به آزاد از ارزش بودن اساساً قائل نبود.

پوپر نیز بهای این تناقضات را بدین گونه می‌پردازد که از یک سو مخالف تفکیک بین ارزش و شناخت است و از سوی دیگر فکر می‌کند که شناخت از طریق بازاندیشی^{۳۳} خود به ارزشهایی که به آنها آغشته شده است، آگاهی خواهد یافت.

یعنی می‌خواهد بگوید به خاطر اثبات چیزی نبایستی محتوای حقیقی شناخت را مغشوش کرد. هر دو وجه مقبولند. اما فقط بایستی آگاهی به تناقض آنها را در جامعه‌شناسی وارد کرد.

ثنویت بین هست و باید به همان اندازه که غلط است از نظر تاریخی نیز جدی است و به همین دلیل نمی‌توان به آسانی از کنار آن گذشت، این ثنویت از راه ژرف‌نگری در ضرورت آن به توسط نقد اجتماعی آشکار می‌گردد. واقعیت امر این است که رفتار عاری از ارزش نه تنها به دلایل روان‌شناسانه

ناممکن است، بلکه به لحاظ واقعیت و خود موضوع نیز ناممکن است.

جامعه‌شناسی اگر بخواهد فقط بیش از یک فن (اداره امور) باشد، کارش شناخت جامعه است و فقط براساس طرح یک جامعه صحیح است که مفهوم جامعه تبلور می‌یابد و شکل می‌یابد.

اما این جامعه صحیح بر مبنای انتزاع از وضع موجود به عنوان یک معیار داده شده به دست نمی‌آید بلکه از انتقاد به وجود می‌آید، یعنی آگاهی جامعه به تضادها و جبرهایش.

پوپر می‌گوید: «بنابراین اگرچه ما نمی‌توانیم نظریه ایمان را بصورت عقلانی توجیه و یا حتی بصورت احتمالی اثبات کنیم اما می‌توانیم آنها را بطور عقلانی نقد کنیم». این حرف به همان اندازه که برای تئوریا درباره جامعه صادق است به همان اندازه در مورد خود جامعه صادق است. نتیجه این خطمشی رفتاری خواهد بود که نه متعصبانه به مسأله آزادی از ارزش می‌چسبد - چیزی که جامعه‌شناسی را نسبت به بنیادیت‌ترین جاذبه‌های آن کور می‌کند - و نه عنان خود را به دست جزمیتهای انتزاعی و ایستای ارزشی می‌سپارد.

هرچند مسأله جامعه‌شناسی دانش آزاد از ارزش، به عاری از پیش‌داوری علمی بودن، خویش می‌بالد پوپر ذهنیت‌گرایی نهفته در آن را بخوبی درک می‌کند فلذا در این زمینه به حق روان‌شناسی‌گری جامعه‌شناسانه را سخت مورد حمله قرار می‌دهد.

در این جا نیز من با نظرات وی موافقم و شاید اجازه داشته باشم به کار خودم در این زمینه در یاد بود هور کهایمر اشاره کنم، که در آن ناپیوستگی این دو رشته را که تحت عنوان دست و پا شکسته علوم انسانی جمع‌آوری شده‌اند، شرح و بسط داده‌ام.

اما با وجود این انگیزه‌هایی که پوپر و من را به این نتیجه واحد می‌رسانند

متفاوتند.

تفکیک بین انسان و محیط اجتماعی وی به نظر من چیزی عارضی و اعتباری است و نوعی جهت گیری منطبق با جغرافیای متعارف علوم که پوپر آن را به طور اساسی نفی می کند.

ذهنیتهایی را که روان شناسی مدعی تحقیق و بررسی در باب آنهاست نه تنها فقط از جامعه متأثر شده اند، آن گونه که بعضاً ادعا می شود، بلکه تا اعماقشان توسط جامعه شکل یافته اند.

تصور یک جوهر^{۳۴} مجرد انسان فی نفسه که در مقابل جهان و محیط اطراف قرار می گیرد چیزی که در اگزستانسیالیزم دوباره احیا شده است یک انتزاع تو خالی است.

براین اساس و بالعکس همین محیط اجتماعی موثر، هر چند که هنوز با واسطه و غیر قابل شناخت باشد، توسط خود انسانها و جامعه سازمان یافته، خلق و تولید شده است. باین وجود روان شناسی نمی تواند به عنوان علم بنیادین علوم اجتماعی تلقی شود.

به طور ساده می توانم خاطرنشان سازم که اشکال مختلف جامعه پذیری یعنی آنچه که در زبانهای انگلوساکسون نهادها (Institutionen) نامیده می شوند. به یمن پویایی درونی خود، خود را در مقابل موجود زنده انسانی و روان شناسی وی چنان استقلال بخشیده اند که با وی به عنوان چیزی بیگانه و با قدرتی مافوق روبرو می شوند، به گونه ای که تحویل و تلخیص رفتار آدمی به رفتار اولیه انسانها آن گونه که روان شناسی آنها را مطالعه می کند - حتی اگر این تحویل به انواع بدیهی و قابل تعمیم الگوهای رفتاری باشد - از کنار روندهای اجتماعی که بر فراز و بالای سر انسانها وقوع می یابند خواهند گذاشت.

با وجود این من از تقدم جامعه بر روان‌شناسی، عدم وابستگی بنیادین این دو رشته را به یکدیگر آن گونه که پوپر نتیجه‌گیری می‌کند، نتیجه‌گیری نمی‌کنم. جامعه یک فرایند کلی است که در آن انسانهایی که خود محاط در عینیت آن هستند و توسط آن هدایت می‌شوند و شکل می‌گیرند متقابلاً بر روی آن اثر می‌گذارند. بنابراین روان‌شناسی به همان اندازه غیر قابل انحلال در جامعه‌شناسی است که فرد در نوع زیستی و تاریخ طبیعی آن.

فاشیسم قهراً از طریق روان‌شناسی اجتماعی، قابل توضیح نیست، آن گونه که در بعضی برداشت‌های ناصحیح در مورد شخصیت اقتدار مآب وجود دارد. اما اگر خصلت اقتدار مآب به دلایل روشن جامعه‌شناسی فراگیر نشده بود فاشیسم هرگز مبنای توده‌ای خود را، که بدون آن رسیدن به قدرت در دموکراسی و ایما^{۳۵}ر غیر ممکن بود، به دست نمی‌آورد.

استقلال و خودمختاری روندهای اجتماعی چیزی فی نفسه نیست بلکه مینا و اساس آن شئی شدن (مومیائی شدن) این روندهاست، حتی روندهای بیگانه با انسان نیز انسانی‌اند. (ساخته دست انسانند - م).

بنابراین مرز بین دو علم (روان‌شناسی و جامعه‌شناسی) مانند مرز بین جامعه‌شناسی و اقتصاد، و یا جامعه‌شناسی و تاریخ مطلق نیست.

نگرش به جامعه به عنوان یک کلیت تام این امر را نیز تداعی می‌کند که همه عناصر مؤثر در این کلیت که غیر قابل تحویل مطلق به یکدیگر می‌باشند، نیز بایستی در روند شناخت راه یابند و تقسیم کار علمی نبایستی باعث سرکوب این دیدگاه گردد.

تقدم جامعه بر فرد، توسط خود موضوع قابل توضیح است یعنی این تقدم بازتاب ضعف و ناتوانی فرد در مقابل^{۳۶} جامعه است، چیزی که برای دورکیم

دقیقاً معیار تشخیص امر اجتماعی بود^{۳۷}. بازاندیشی در خود جامعه‌شناسی بایستی در مقابل ارنیه به‌جا مانده از تاریخ علم دقیقاً هشیار باشد. ارنیه‌ای که به‌این امر رهنمون می‌نمایند که درباره استقلال علم موخری که در اروپا برابری آن با سایر علوم پذیرفته نشده است، افراط کند.

خانمها و آقایان، آقای پوپر در خطابه‌ای مقدم برانشای مقاله من تفاوت مواضع ما را چنین تصور نموده است که وی معتقد است که ما در بهترین جهانی که تاکنون وجود داشته است زندگی می‌کنیم و من معتقد به آن نیستم. در این جا وی به‌خاطر اختصار و ایجاز بحث کمی اغراق کرده است. مقایسه بین بدی جوامع متعلق به اعصار مختلف کاری سطحی است. اما این که هیچ‌یک از آنها بهتر از جامعه‌ای نبوده است که آشویتس^{۳۸} را به وجود آورده است و برای من بسختی قابل قبول است و از این نظر پوپر مرا بی‌چون و چرا بدرستی تصویر و بیان نموده است. اما من این اختلاف موضع‌گیریها را به‌عنوان اختلاف دیدگاهها^{۳۹} تلقی نمی‌کنم بلکه قابل بررسی و انتخاب می‌دانم، هردو راجع به فلسفه‌های مبتنی بر موضع‌گیری منفی داریم، همچنین راجع به جامعه‌شناسیهای مبتنی بر موضع‌گیری.

ادعای خصلت متناقض واقعیت اجتماعی، یک دیدگاه دلخواه نیست بلکه

۳۶- نگرش تاریخی آدرنو را نبایستی در اینجا فراموش کرد. در اینجا سخن از

یک اصالت ایستا و همیشگی نیست. (مترجم)

۳۷- دورکیم واقعیت اجتماعی را چنین تعریف می‌کرد. (مترجم)

۳۸- یکی از مخوف‌ترین اردوگاههای کار اجباری نازیها در دوران جنگ دوم

Auschwitz (مترجم)

۳۹- منظور از اختلاف در دیدگاهها در این جا تفاوت در طرز تلقی‌ها و

برداشت‌هایی است که به‌طور عقلانی نتوان بین آنها یکی را انتخاب نمود. (مترجم)

انگیزه‌ای است که امکان ایجاد جامعه‌شناسی را به وجود می‌آورد، فقط برای کسی که می‌تواند جامعه را به گونه‌ای غیر از آن چه هست بیندیشد، به بیان پوپر جامعه برای وی تبدیل به مسأله خواهد شد.

جامعه چه هست خود را فقط از طریق آنچه که نیست آشکار می‌سازد، و جامعه‌شناسی اگر نخواهد هدف خود را، آن چنان که در بسیاری از طرحها و پروژه‌های آن دیده می‌شود، محدود به اداره امور خصوصی و یا عمومی کند، بایستی به آن بپردازد.

بدین وسیله شاید پاسخ این سؤال نیز داده شده باشد که چرا در جامعه‌شناسی، جامعه به عنوان یک یافته جزئی و خاص محلی از اعراب ندارد.

اگر برای کنت طرح علم جدید با این امید همراه بود که گرایشهای خلاق عصر خویش را که خود نتیجه آزاد شدن نیروهای مولد بودند، در مقابل نیروی بالقوه نابودکننده‌ای که در خود آنها در حال تکوین بود محافظت کند، این نقطه آغاز در جامعه‌شناسی هنوز باقی است و چیزی در آن تغییر ننموده است. مگر این که جامعه‌شناسی با ادعای رسیدن به موضوع راه افراط پیماید.

کنت که یک پوزیتیویست تمام عیار بود به خصلت متناقض جامعه (واقعیت) کاملاً آگاه بود. خصلتی که می‌بایست تکامل بعدی پوزیتیویسم آن را به عنوان نظریه بافیهای متافیزیکی با تردستی حذف کند. و منشأ مهملات مراحل آخر اندیشه‌های وی نیز در همین جاست.

این مهملات خود نیز اثبات نمودند که واقعیت اجتماعی تا چه حد ادعاهای کسی را که شناخت آن را پیشه خود می‌سازد به مسخره می‌گیرد.

اذاً از این موارد که بگذریم بحرانی را که در جامعه‌شناسی بایستی برای رویارویی با آن خود را آماده و درخور نشان دهد تنها بحران نظام بورژوازی نیست بلکه بحرانی است که حتی بقای فیزیکی جامعه را در کلیت آن تهدید می‌کند.

با توجه به ظهور عریان و قدرت مافوق روابط بین انسانها امیدواری کنت به این که جامعه‌شناسی قادر خواهد بود که قدرت اجتماعی را هدایت کند ابتدایی و کودکانه به نظر می‌رسد. مگر این که این طرز تفکر بخواند به ارائه طرحهایی برای قدرتمداران نظامهای توتالیتری بپردازد.

صرفنظر کردن جامعه‌شناسی از تئوری انتقادی جامعه به معنای یأس و تسلیم است. هیچ کس را یارای آن نیست که کلیت را مورد تفکر و تفحص قرار دهد، زیرا بایستی از تغییر در آن مأیوس باشد.

اما اگر جامعه‌شناسی بخواند به این دلیل (این ترس) و در خدمت به وضع موجود تعهد کند که فقط به کار شناخت فاکتها و شکله بپردازد، در چنین صورتی بایستی این پیشرفت در عدم آزادی به‌طور روزافزون بر روی آگاهی‌های جزئی تأثیر گذارده و نهایتاً آنها را محکوم به بی‌اهمیتی کند، که جامعه‌شناسی یا آنها خیال جشن پیروزی بر نظریه را در سر می‌پروراند.

خطابه پوپر با نقل قولی از گزنفون خاتمه یافت که نشانی بود بر این که وی مانند من به جدایی بین فلسفه و جامعه‌شناسی قائل نیست. چیزی که امروز از جامعه‌شناسی وسیله‌ای برای آرامش ارواح خواهد ساخت.

اما گزنفون نیز کسی بود که با وجود جهان‌شناسی^{۴۰} الثانی یک روشنگر بود و بی‌جهت نیست که نگاه‌ها و نظرات وی در میان آثار آنابول فرانس نیز تکرار می‌شود، که اگر یک نوع حیوان‌تصوری از یک الوهیت می‌داشت تصور موجودی شبیه به خود او^{۴۱} بود. این سنخ انتقاد توسط تمام روشنگران اروپایی از یونان قدیم تا کنون دست به دست گشته و سنت بوده است.

این ارث امروز به علوم اجتماعی رسیده است. و هدف از آن اسطوره‌زدایی است. اما (اسطوره‌زدایی) نه یک مفهوم نظری محض است و نه حمله به شیر عَلم^{۴۲} که با تمسک به حق و باطل، صحیح و غلط را نیز درهم می‌شکند.

آنچه که روشنگری در باب طلسم‌زدایی با خود آورده است بر حسب معنای خود این بوده است که انسانها را از قید و بندها رها سازد. زمانی از قید ز بند ارواح خبیثه، و امروز از آنچه که روابط بین انسانها بر آنها تحمیل می‌کند.

اگر روشنگری این امر را فراموش کند و بی‌توجه از کنار آن بگذرد و فقط در پی ساختن دستگاه مفاهیم قابل استفاده باشد، خود و مفهوم حقیقی را نابود کرده است که پوپر در مقابل جامعه‌شناسی دانش ارائه می‌کند.

مفهوم متعالی حقیقت، سازماندهی صحیح جامعه را نیز دربر دارد هر چند که این جامعه به عنوان تصویر آینده غیر قابل ترسیم باشد. آنچه که الهام‌بخش همه منتقدان روشنگر بوده است جوهره‌اش را انسانی تشکیل می‌دهد که بایستی در جامعه‌ای که خود صاحب اختیار آن خواهد بود به وجود آید.

اما در وضع موجود تنها مشخصه جامعه بی حقیقتی اجتماعی است.

۴۲- شیر علم به جای اصطلاح Bilder sturmerei آورده شده است و اشاره به جنگهای فرقه‌ای کلیساهاست که به صورت حمله به کلیساها و نابود کردن تصاویری مبتنی بر اندیشه‌های هر فرقه که در کلیسا موجود بوده انجام می‌شده است. (مترجم)

Table des Matières

<i>Titres</i>	<i>Auteurs</i>	<i>Pages</i>
A la mémoire de mon ami, feu le docteur Lotfollah Mofakham Payan. (Dr, Mofakham, vu par son maître) .	M.H. Gandji.	(245-256)
Biographie du feu le docteur Mofakham (Dr. Mofakham Payan, vu par un de ses disciples).	M.H. Papoli Yazdi, département de géographie.	(257-276)
Un portrait imparfait d'un homme parfait.	M. Mohtachami, Institut d'Etudes et de Recherches Culturelles	(277-291)
Etude des origines des flux et des reflux de la Mer Caspienne et leurs effets économiques.	A. Modjtahédi, département de géographie, Université d'Ispahan	(292-308)
Le GHANAT et sa valeur économique: le cas du "Cours de Gonabad" à Machad.	M.H. Papoli Yazdi, département de géographie.	(309-332)
Un regard sur le potentiel de la géographie économique.	S.H. Moti'i Langaroudi, département de géographie.	(333-345)
Le problème de l'eau potable de la ville de Machad.	S. Vélayati, département de géographie.	(346-359)
La géographie historique de Neichabour.	E. Mafi, département de géographie.	(360-382)
Génèse et développement de la linguistique structurale américaine et son destin.	M. Méshkotoddini, département de linguistique.	(383-404)
Début de la monarchie safavide : confusion des rapports et la recherche de la réalité historique.	Y. Rahimlou, département d'histoire, Université de Tabriz.	(405-437)
Formation des liens capitalistes de production et son influence sur l'urbanisme.	M. Firouz Askari, département des sciences sociales.	(438-466)
La mission du poète vue par Victor Hugo, l'étoile lumineuse de la poésie au XIX ^e siècle.	M. Ghavimi, département de la langue et la littérature françaises, Université Shahid Béhéshti.	(467-498)
Logique des sciences sociales (2).	G. Khadivi, Université Libre, Machad.	(499-529)

Sous la direction du Comité de Rédaction.

Adresse : Faculté des Lettres et Sciences Humaines, (Ali Chariati)

Machhad IRAN.

Imprimerie de l'Université de Ferdowci de Machhad.